

ما بمحض آنکه دست به حمله میزدند دستجمعی دچار اسهال میشدند^۱.
”دست کم چهار تن از فرماندهان ارتش صدام در اسارتگاه نیروهای ایران به خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی گفته اند که: شبها ناگهان از مواضعی نامعلوم و عجیب که نه دیده بانها و نه واحدهای رادار ما میتوانستند جای آنها معلوم کنند تیرباران دقیقی بر مواضع ما صورت میگرفت که سنگرها و افراد و تجهیزات ما را نابود میکرد“^۲.

در ”بین الملل آخوند“ همه قوانین قوانین ثابت و لایتغیر الهی است و با تغییر شرایط زمانی و مکانی عوض نمیشود. همانطور که استعمار شوندهگان در همه جا و در هر زمان از یک قماشند، استعمارکنندگان نیز همه جا رونوشت یکدیگرند، و نحوه تحقیق هم بی کم و بیش شبیه است، فقط کافی است مثلاً جنگ صلیبی جای خود را به انقلاب اسلامی بسپارد، و ”سریاز مسیح“ ”جاریوش خمینی“ شود، و سن جرج نیز لباس صاحب الزمان بر تن کند: ”در جریان جنگ انطاکیه میان جنگجویان مسیحی و مسلمان، در سال ۱۰۹۸، ناگهان سریازان ما (جنگجویان صلیبی) دسته های بیشماری از سواران مسلح را سوار بر اسبهای سفید خود دیدند که به فرماندهی سه سردار نورانی از کوهستان سرازیر شدند. جنگجویان مسیح با تعجب از خود پرسیدند: ”این سواران کی هستند و از کجا آمده اند؟“ و کشیشان مقدس به آنها توضیح دادند که اینان سپاهسانی هستند که مسیح برای کمک بدانان فرستاده است، و این سه فرمانده نورانی نیز سن جرج، سن مرکور و دمتریوس مقدس هستند“^۳.

برای فرستادن دسته جمعی کودکان و نوجوانان به میدانهای مین گذاری شده دشمن یا به مقابل لوله های توپ او، همان تاکتیکهایی که پیش ازین برای اعزام شوالیه ها به کشتارگاههای جنگهای صلیبی بکار میرفت کماکان کارگشا بود. در ماههای اوج حملات ”موج های انسانی“ از جانب جمهوری اسلامی در عملیاتی که از جانب بسیاری از مطبوعات جهان ”بزرگترین کشتار دسته جمعی کودکان در طول تاریخ“ نام گرفت، سریازان

۱ - همانجا.

۲ - همانجا.

۳ - از یک گزارش رسمی قرن پانزدهم، نقل از کتاب Les Croisades، نوشته Cécile Morrissou، چاپ پاریس، ۱۹۷۳، ص ۱۰۷.

عراقی و ناظران بیگانه غالباً با شگفتی در جیب یا بر گردن بسیاری از این کودکان مقتول کلیدهای طلای رنگ کوچک میافتند. بعدها راز این کلیدها عااش شد:

”به همه نوجوانانی که برای گذشتن ر سیدانهای مین گذاری شده عازم جبهه هستند، کلیدهای کوچک طلای رنگ بنام مفتاح بهشت داده میشود که چند صد هزار از آنها بسفارش دولت ایران در کارخانه های تایوان ساخته شده است. و آنها با این کلیدها میتوانند در خانه مخصوص خودشان را در بهشت بگشایند“^۱.

”به هر شوالیه گفته شده بود که او سربازی از سربازان مسیح است، و صلیبی که بر دوش خویش دارد، بعد از شهادت او تبدیل به کلیدی میشود که در بهشت را برویش میگشاید“^۲.

حتی واکنشهای ”بین الملل“ آخوند در برابر قربانیهای این جنایات خود، در هیچ شرایط مختلف زمانی و مکانی تفاوت نمیکند. وقتی که به حجت الاسلام بزرگواری از جمهوری ولایت فقیه گفته میشود که شماره شهدا به صدها هزار رسیده است، با خوسردی میگوید: ”بنا میگویند شما چند هزار شهید دادید. میگوئیم دادیم که دادیم. خیلی هم برایشان خوب شد که به فیض شهادت رسیدند و با حمزه سیدالشهدا و امام حسین و ابوالفضل محشور شدند و فیض بردند. تازه از برکت آنها صنعت ما هم بالا رفت و افسردگی ما پائین آمد. پس ما یک قدرت در خاورمیانه شدیم. خواب را از چشم ریگان گرفته ایم. میستران هم دارد خواب پریشان میبیند“^۳. (تعجب مکنید اگر این بیخوابی یا پریشان خوابی ”علیاحضرت ملکه“ را شامل نمیشود، زیرا برای آخوند حدودی وجود دارد که بهر حال باید احترامش را نگاه داشت).

و چون به پدر مقدس پاپ اعظم خبر میدهند که صدها هزار سرباز مسیح در انطاکیه بشهادت رسیده اند، خودبخود عکس العمل حجت الاسلام

۱ - از هفته نامه فرانسوی Nouvel Observateur، چاپ پاریس، ۱۵ آوریل ۱۹۸۴.

۲ - Cécile Morrisson در کتاب Les Croisades، چاپ پاریس، ۱۹۷۳، ص ۱۰۸.

۳ - ”حجت الاسلام“ محمدی گیلانی رئیس دادگاههای شرع انقلاب اسلامی، در مصاحبه با روزنامه اطلاعات، ۷ مهر ۱۳۶۱.

را نشان میدهد: "وقتی که به پاپ اوربانوس دوم خبر دادند که رقم کشته شدگان جنگ صلیبی انطاکیه بسیار زیاد است، گفت: خوشا بحال شما قبتشان خیلی بهتر از ما است!"

۱ - از کتاب Les Croisades نوشته Cécile Morrison، ص ۱۱۰.

در سن ۱۹۲۹، کتابی از خانم آگاتا کریستی نویسنده سرشناس رمانهای جنایی در لندن انتشار یافت بنام "شریکان جنایت". در این کتاب بازیگران بسیاری از کشورها و ملیتهای مختلف، نقش داشتند که از زمره آنها میتوان از کارگردان اصلی بنام مستر کارتر، از رندلف ویلموت سفیر آمریکا، از سناتور وسترهام آمریکائی، از کاپیتان ردکلیف انگلیسی، از ولادیروفسکی روسی، از پسل دووارز فرانسوی، از سسازمانهای متعدد جاسوسی، از "مرکز ستاد مسکو" و از "کاخ قرمز" نام برد.

به احترام این روشنگری شگفت آور، برای این فصل از کتاب حاضر عنوانی بهتر از Partners in Crime نیافتم.

یکی از آشکارترین نمونه های کار کشتیهای توپدار عصر حاضر، نقش تحریک آمیز و مغرضانه ای است که بنگاه خبرپراکنی معروف انگلستان، B.B.C. در فاجعه آفرینی سال ۱۳۵۷ ایفا کرد.

خود شاه، در این باره، در آخرین کتاب خویش نوشت:

"رویه بنگاه سخن پراکنی انگلستان واقعا شگفت آور بود. از آغاز سال ۱۹۷۸، همه برنامه های فارسی این بنگاه صریحا و علنا در دشمنی با من تنظیم میشد. گوئی دست ناپیدائی تمام این برنامه ها را تنظیم و رهبری میکرد"^۱.

"هم نخست وزیر و هم وزیر امور خارجه ایران، بمن متذکر شدند که این نحوه تحریک آمیز خبرپراکنی رادیو لندن نه تنها مردم عادی کشور، بلکه خود آخوندها را نیز بطور قاطع مطمئن کرده است که سیاست انگلستان مخالف شاه است. و این برای آخوند اهمیت بسیار دارد"^۲.

"در گزارش مذاکرات خصوصی رئیس وقت سازمان امنیت بسا

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۳۷.

۲ - Anthony Parsons در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۷۳.

مقامات عالی‌رتبه اطلاعاتی آمریکا در تهران، در تاریخ نهم آذر ۱۳۵۷، که بعد از انقلاب در جزو اسناد محرمانه بایگانی ساواک بدست آمده بود، تصریح شده بود که اکثریت مردم ایران در حال حاضر به بخش فارسی بی.بی.سی. گوش میکنند که سخنگوی خمینی شده است، بطوریکه تمام دستورات مربوط به اعتصابات و تظاهرات او عملاً از طریق بی.بی.سی. بدانان ابلاغ میشود.^۱

”در سال ۱۹۷۸، سازمان ”بی بی سی“ دقیقاً کار بلندگوی ملاحا را انجام میداد. عملاً روزی نبود که گزارشی از بیرحمی‌ها و کشت و کشتارهای مردم بوسیله پلیس شاه از این رادیو پخش نشود. از اواخر پائیز آن سال، ”بی بی سی“ بطور مستقیم و تقریباً رسمی به پخش پیامهای خمینی پرداخت. نطقهای خمینی که در آنها مردم ایران به شورش و بلوا دعوت میشدند، بفاصله نیمساعت پس از ضبط شدن در روی نوار، و مدتی پیش از آنکه این نوارها به ایران رسیده باشد، بوسیله ”بی بی سی“ پخش میشد، و در دنبال آن آخوندها با یک اطلاعیه بیست و چهار ساعته در نقاط مورد نظر تظاهرات براه می‌انداختند... در همین موقع ”بی بی سی“ در نقش هماهنگ کننده این عملیات، به پخش شایعات متعدد در باره دیوانه شدن شاه، یا فرار او، یا توطئه قتل او میپرداخت. در ماه دسامبر وزیر اطلاعات ایران اعلام کرد که ”بی بی سی“ رسماً مردم ایران را به قیام علیه دولت خود دعوت میکند. در همین موقع بود که یکی از خبرنگاران انگلیسی بمناسبت پخش شایعه قتل شاه از ایران اخراج شد و نخست وزیر وقت دستور به پخش پارازیت بر روی امواج ”بی بی سی“ داد. ولی آنوقت دیگر خیلی دیر شده بود“.^۲

”۲۳ نوامبر ۱۹۷۸: امروز بی.بی.سی دعوت خمینی را برای خودداری مردم از پرداخت مالیات، دست کشیدن از کار، ترغیب افسران جوان و سربازان وظیفه به پیوستن به صفوف انقلابیون بتفصیل پخش کرد تا بگوش همه مردم ایران برسد. روش این خبرسراکنی واقعاً به حد غیرقابل

۱ - مهدی بازرگان، در کتاب ”انقلاب ایران در دو حرکت“، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۶۲.

۲ - Robert Dreyfus در Hostage to Khomeini، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۴۰.

تحملی رسیده است.^۱

انتشار اسناد محرمانه سفارت آمریکا در تهران پس از واقعه گروگانگیری نشان داد که حتی آمریکائیه‌ها نیز از این غرض ورزی آشکار بنگاه خبری راکنی انگلستان کاملاً آگاه بودند: "تفسیر فارسی رادیوی "بی.بی.سی" گفته رئیس جمهوری آمریکا را در مورد ایران، که متن اصلی آن از جانب چندین منبع سفارت مستقیماً شنیده شده بود، بطور اساسی تحریف کرده و کلمه "بلواکنندگان" را که رئیس جمهوری در مورد آشوبگران ایران بکار برده بود به "طبقه وازده اجتماع" ترجمه کرده است، و بطوریکه بما گزارش رسیده این اصطلاح سئوالات ناراحت کننده ای را در میان مخالفان مطرح ساخته است. بدین جهت تصمیم داریم نسخه هائی از متن واقعی سخنان رئیس جمهوری را که در آن کلمه آشوب بکار رفته و نه "تیهکاران" و "وازدگان جامعه" در میان مردم توزیع کنیم، تا مقامات دولتی و نیز رهبران مخالف دولت دریابند که رئیس جمهوری واقعا چه گفته است."^۲

خود سفیر وقت انگلستان، علی‌رغم آنکه بارها از عدم دخالت مراجع سیاسی کشورش در خبری راکنی های بی.بی.سی سخن گفته، نتوانسته است جنبه مفرضانه و یکجانبه این خبرها را انکار کند: "مسلم است که خبرهای منتشره از جانب "بی.بی.سی" در آنروزها تحریک آمیز و مایه بروز اغتشاشات و خرابکاریها در ایران بود. بهمین جهت موضوع را به لندن گزارش دادم. ولی بمن پاسخ داده شد که دولت انگلستان نمیتواند کاری در این مورد بکند."^۳

معهدا در جای دیگری، جناب سفیر این اظهار نظر را فراموش میکنند و دوباره دم از "تفسیرهای بیطرفانه رادیویی" میزنند: "در این دو

۱ - پرویز راجی، در کتاب *In the Service of the Peacock Throne*، چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۲۶۵.

۲ - سند محرمانه شماره ۲۲، به تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۹۷۸، با امضای ویلیام سالیون سفیر ایالات متحده، گزارش به وزارت امور خارجه آمریکا. "اسناد لانه جاسوسی"، چاپ تهران، ۱۳۶۲، جلد بیست و پنجم، ص ۱۶۱.

۳ - Anthony Parsons در کتاب *The Pride and the Fall. Iran 1974-1979*، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۷۲.

سه روز یا نخست وزیر و وزیر امور خارجه جدید ایران گفتگو کردم. هر دوی آنها از تاثیر نامطلوب مطالب بحسب فارسی رادیوی صدای انگلستان در روحیه توده مردم ناراضی بودند. این یک داستان قدیمی بود که من انتظار شنیدن آنرا داشتم... غیرممکن بود بتوان حتی یکنفر را در ایران متقاعد کرد که رادیو لندن صدای دولت انگلستان نیست. در این مورد کوشیدم به شاه و وزیرانش بقبولانم که بی.بی.سی سازمانی مستقل است، و آنچه بنظر ایشان تبلیغات خرابکارانه می آید در واقع تفسیرهایی بیطرفانه از جانب یک مرکز رادیویی آزاد و بی قید و بند پیش نیست. ولی این کوشش من هیچوقت به جایی نرسید... راهنمایی کردم که در مورد خبرها و تفسیرهای بی.بی.سی بهتر است به سفیر بسیار کاردان و زبردست ایران در لندن دستور داده شود که باب مذاکره را با خود "بی.بی.سی" بگشاید، زیرا این کار بیش از آنکه کار من باشد کار او است، نه سعی کند روش وسائل ارتباط جمعی انگلستان منجمله "بی.بی.سی" را در مورد امور مربوط به ایران تعدیل نماید. البته به دشواری میتوان از مسئولان امور جهان سوم که با روش سنتی کنترل دولت بر وسائل ارتباط جمعی عادت دارند انتظار داشت که باور کنند در این مورد بخصوص در کشور ما کسی که پول نی زن را میبردازد، کنترلی بر نوای نی او ندارد^۱.

اظهارنظر آقای سفیر، طبعاً توسط وزارت امور خارجه ایران با اطلاع سفیر ایران در لندن رسید، و او نیز مذاکرات لازم را در این باره انجام داد. ولی بهتر است نتیجه را از زبان خود او بشنوید:

"به مسئول برنامه های خبری بی.بی.سی گفتیم: البته سخن پراکنی های شما و برنامه های فارسی سایر رادیوهای بیگانه سرنوشت ایران را تعیین نمیکند، اما بی.بی.سی یک تفاوت روشن با دیگران دارد، و آن این است که رادیوهای مخالف دیگر مانند پیک ایران و یمن جنوبی و نظایر آنها صادقانه خواستار سرنوشت حکومت ایران هستند، در حالیکه بی.بی.سی شما که پیوسته استقلال و بیطرفی خودش را به رخ ما میکشید، بنگاه سخن پراکنی کشوری است که با ایران پیمان اتحاد دارد، و بودجه اش مستقیماً از طرف دولت انگلستان تأمین میشود، و طول مدت برنامه های

خارجی آن نیز با مشورت وزارت امور خارجه این کشور تعیین میگردد^۱.
” طی نامه ای به مدیر عامل بی.بی.سی چنین متذکر شدم: در برنامه مصاحبه خبرنگار شما با پرزیدنت کارتر که بنام ” چشم انداز“ از تلویزیون شما پخش شد، سماجت نماینده بی.بی.سی در اینکه نه با یکبار، نه با دو بار، بلکه حداقل با سه بار سوال مشابه، فشاری آشکار وارد آورد تا به نوبت محکوم گردد: ایران - و فقط و فقط کشور ایران - در زمینه حقوق بشر در زبان رئیس جمهور آمریکا دست یابد، نمودار روشنی از خصومت آشکارا و بی‌دلیل این رادیو نسبت به ایران است“^۲.

” نامه دیگری به ” سر چارلز کاون“ مدیر عامل بی.بی.سی فرستادم که در آن نوشته بودم: متأسفانه در پاسخ خود توضیح نداده‌اید که چرا برای یک رشته پرسشهای مربوط به حقوق بشر تنها و تنها کشور ایران برگزیده شده بود، و چرا از ماهیت پرسشها و سماجستی که در سطح آنها به صورتهای مختلف بکار میرفت بخوبی پیدای بود که هدف از این پرسشها لکه دار کردن تصویر ایران در ذهن میلیونها نفر تماشاگر برنامه شما است؟“^۳

همین سفیر ایران صریحاً نوشته است که هم وزیر امور خارجه انگلستان و هم مدیر عامل بنگاه سخن پراکنی بی.بی.سی به غرض ورزی این رادیو در مورد حکومت ایران، اعتراف کرده‌اند:

” ۱۹ اپریل ۱۹۷۸: دیوید اوتن، وزیر امور خارجه، به سن اذعان کرد که نمیفهمم چرا رادیوی بی.بی.سی بیشتر علاقمند است به انتقادات دشمنان دولت شما را پخش کند تا نظریات خود دولت را“^۴.

” مدیر عامل بنگاه بی.بی.سی بمن گفت: انتقادهای شما از ”دموکراسیهای محتضر“ بچه‌های بی.بی.سی را واداشته است تا شما را کمی قلقل دهد“^۵.

۱ - پرویز راجی، در کتاب *In the Service of the Peacock Throne*، چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۱۷۳.

۲ - همان کتاب، ص ۷۸.

۳ - همانجا، ص ۸۰.

۴ - همانجا، ص ۱۶۷.

۵ - همانجا، ص ۱۴۱.

البته در این باره جای تأمل است که در کشور "مادر دموکراسی"، بچه های بی.بی.سی. بهمین آسانی اختیار آنرا داشته باشند که در کشوری دیگر دست به تحریک بزنند و سیاست دولت خود را در مورد آن به میل خویش دستکاری کنند، ولی بفرض آن هم که قولهای شرف جنتلمن هائی در مقام وزیر امور خارجه انگلستان و سفیر علیاحضرت ملکه در ایران و رئیس کل بنگاه سخن پراکنی بریتانیا را باور کنیم که دولت انگلستان دارای هیچ نفوذی بر بی.بی.سی. نیست و بقول سفیر آن کشور "در این مورد کسی که پول نی زن را میپردازد کنترلی بر نوای نی او ندارد، در این صورت چگونه میتوانیم گزارش پر سر و صدای هفته نامه معروف و معتبر "آیزور" همین کشور انگلستان را، که حاصل بررسیهای چند ماهه گروه ویژه خبرنگاران این نشریه است و فردای روز انتشار آن مورد تایید خود سازمان بی.بی.سی. نیز قرار گرفت، توجیه کنیم؟

Observer در گزارش مفصل خود که در شماره ۱۸ اوت ۱۹۸۵ این نشریه انتشار یافت، فاش کرد که سالهای متمادی است یک واحد از سرویس ضدجاسوسی انگلستان موسوم به M.I.5 بریاست ژنرالی بنام Ronnie Stonham دفتری در طبقه اول ساختمان مرکزی "بی.بی.سی." دارد که از آنجا سابقه کار همه کارکنان این مؤسسه و صلاحیت آنها را در قفلک دادن یا قفلک ندادن دیگران کنترل میکند و بر خط مشی کلی برنامه های بی.بی.سی. نظارت دارد. روز ۱۹ اوت ۱۹۸۵، بر اثر جنجالی که انتشار این گزارش در محافل مختلف کشور و در پارلمان انگلستان برانگیخت، سازمان بی.بی.سی. طی اعلامیه ای با امضای مدیرعامل خود پذیرفت که از سال ۱۹۳۷ بعد واحد اطلاعاتی و ضدجاسوسی M.I.5 بطور ثابت بر رادیوی بی.بی.سی. نظارت داشته است. روزنامه "تایمز" لندن همانروز نوشت: "نحوه کار این سرویس M.I.5 دیوان تفتیش عقاید را در اسپانیا بخاطر می آورد". ولی آقای لئون بریتان وزیر کشور انگلستان در واکنش باین اظهارنظر تایمز، با اوقات تلخی اظهار داشت: "در مسائل مربوط به امنیت ملی کسی نمیتواند مطالبه تفسیری از من بکند".

نشریات معتبر فارسی خارج از کشور، پس از انتشار این گزارش ارزیابی های جالبی در باره آن کردند، و جالب این است که حتی روزنامه های ارگان خود جمهوری اسلامی نیز، که بقول سعدی "پرورده احسان این

خاندانند" و در فعالیتهای خبری خود دنباله روان خبرپراکنیهای چند سال پیش همین "بنگاه" بشمار میروند، ارزیابیهای مشابهی انتشار داده اند، شاید برای اینکه "سخن پراکنان" عزیز بهتر دریابند که "نیش عقرب نه از ره کین است"، و این هنری نیست که در انحصار خودشان باشد.

"خوشترقصیهای بخش فارسی و بین المللی رادیو بی.بی.سی را در جریان شورشها و بلواهای انقلابی چند سال پیش کشورمان بیاد دارید؟ یادتان هم هست که هر وقت از طرف دولتهای پیش از انقلاب ما یا از جانب افکار عمومی اعتراضی به دولت بسیار محترم بریتانیا میشد که آخر به چه مناسبت بی.بی.سی هر شب و هر روز دستورات "امام خمینی" را با یک تلفن آقای سلامتیمان یا دیگری در اسرع اوقات به عریده کشفهای خیابانهای تهران و شهرستانها ابلاغ میکند، با خونسردی - رسماً یا غیررسمی - جواب میدادند: از ما کاری بر نمی آید. بنگاه سخن پراکنی ما مستقل است و دولت انگلستان با همه علاقه ای که به پایان خونریزی و بلوا در ایران دارد متأسفانه نمیتواند نفوذی بر نحوه اجرا و محتوای برنامه های بی.بی.سی بگذارد... و ما ساده لوح ها هم گاهی باور میکردیم.

منت خدای را عز و جل، که بالاخره هفت سال پس از بدبخت شدن ما و از دست رفتن مملکتمان، گوشه ای از اسرار بی.بی.سی فاش شد، و معلوم گردید که نفوذ دولت فخیمه در بنگاه مستقل سخن پراکنی انگلستان آنقدرها هم که سعی میکردند به ما فلک زدگان جهان سومی ثابت کنند اندک نبوده است. بدین ترتیب که پته دوستان سخن پراکن ما در قضیه افشای رابطه "ام-آی-۵" (اداره ضدجاسوسی و امنیت داخلی انگلستان) با بی.بی.سی بر آب افتاد و فاش شد که چهار دهه تمام است "ام-آی-۵" در استخدام و اخراج و ترقی و تنزل شغلی کارکنان بنگاه سخن پراکنی کذائی مشارکت پنهان داشته است و دارد. هفته نامه آبزور چندی پیش فاش ساخت که بی.بی.سی از جنگ جهانی دوم تا امروز یک دفتر مخصوص برای ارتباط با "ام-آی-۵" دارد که در اتاق شماره ۱۰۵ مقر این بنگاه سخن پراکنی در "بوش هاوس" لندن مستقر است، و بر در این اتاق نوشته اند: "مدیریت، وظایف ویژه". در حال حاضر سرتیپا "رنی ستونهام" افسر بازنشسته ارتش ریاست این دفتر را دارد که وظیفه اصلیش "مراقبت دائمی سیاسی در مورد کارکنان بی.بی.سی است". این کارکنان

مدام در مغرض بررسی و آزمایش تمایلات سیاسی شان قرار دارند و اگر "نامطلوب" تشخیص داده شوند یا نتایج آزمایشات در باره آنها راضی کننده نباشد مراتب به آنان ابلاغ میشود. این جریان "محرمانه" است و کسی حق اعتراض یا شکایت از آنها ندارد. این راز، بخاطر پی جویی و اصرار چند تن از کارمندان بنگاه مآلوف که قریانی نظر منفی "ام-آی-۵" شده بودند فاش شد و به مطبوعات کشید.

گزارش افشاگرانه آبزور هنگامی چاپ شد که خانم مارگارت تاجر تعطیلات خود را در اتریش میگذرانید، ولی لئون پیرتان وزیر کشور که مسئول "ام-آی-۵" هم هست، نقش این اداره را در بی.بی.سی.سی تأیید کرد. بسیاری از مسئولان بلندپایه پیشین بی.بی.سی.سی پس از شنیدن این خبر گفتند که از وجود چنین سرویسی در تشکیلاتشان خبر نداشته اند و بسیار "دچار شگفتی شده اند". بهر حال چند روزی بیشتر نگذشت که خانم نخست وزیر از تعطیلات بازگشت و وزیر کشور را که دسته گل به آب داده بود عوض کرد.

این جنبه از آنجا به بیرون افتادن راز بی.بی.سی.سی از پرده علاقمند شدم که یادم آمد چند تنی از هموطنان بسیار روشنفکر ما در بی.بی.سی.سی بعنوان گرداننده و نویسنده و مجری برنامه های فارسی زبان آن به کار شرافتمدانه اشتغال دارند، و هفت سال پیش ما مفاد دقیق اعلامیه ها و دستورات "بسوزانید، بکشید، نابود کنید" خمینی را از زبان آنها در شبهای هول و هراس تهران میشنیدیم، بلافاصله فکر کردم که نکنند "ام-آی-۵" ... ولی به من چه مربوط است که رابطه دوستان روشنفکرمان را با دیگر هموطنان مقیم لندن و تهران و جاهای دیگر شکر آب کنم؟ شاید هم چه آنوقت که جارچی خمینی بودند و چه حالا که لی لی به لالی مجاهدین و دیگر حزب الهی های نسل جدید انقلابیون میگذارند، این کار را دور از چشم مسئولان اتاق ۱۰۵ و دژ ساعتی که تیمسار "ستونهایم" و کارمندانش رفته اند ناهار بخورند انجام میدهند^۱.

"روزنامه های چاپ تهران که تماماً از وزارت ارشاد تغذیه میشوند، گزارشهای نیشدار و متحدالشکلی در باره روابط بی.بی.سی.سی و وزارت خارجه

۱- نقل از هفته نامه ایران و جهان، چاپ پاریس، اول مهر ۱۳۶۴.

و سازمان امنیت خارجی انگلستان منتشر ساختند که در آنها با استفاده از گزارش آبرور تصریح شده است که گزارشها و مطالب مربوط به تحولات بین‌المللی که شامل اطلاعات حساس محرمانه است روزانه از سوی وزارت خارجه در اختیار سرویس رادیونی خارجی بی.بی.سی قرار میگیرد. علاوه بر این گزارشهای سفیران بریتانیا از کشورهای محل خدمت خود و تحلیل اطلاعات محرمانه جمع‌آوری شده توسط سازمان امنیت خارجی و مرکز اطلاعاتی مخابراتی این کشور به بی.بی.سی از محموله روزانه وزارت خارجه به بی.بی.سی را تشکیل میدهد. این محموله هر روزه به ساختمان "بوش هاوس" مرکز سرویس بی.بی.سی ارسال میشود و آنگاه در جلسات روزانه مسئولان واحدهای مختلف این سرویس در پشت درهای بسته مورد بررسی قرار میگیرد^۱.

به نیست تذکر داده شود که حتی پیش از "افشاگری" پر سر و صدای نشریه "آبرور" در باره سازمان خبیرواکنی بی.بی.سی، افشاگری جالب دیگری در همین زمینه توسط "دانشجویان خط امام" با چاپ اسناد محرمانه سفارت آمریکا در تهران پس از ماجرای گروگانگیری، در سلسله انتشارات "اسناد لانه جاسوسی" صورت گرفته بود. در این افشاگری متن سندی چاپ شده است که بموجب آن سفیر آمریکا در تهران در باره تبادل نظری که با شاه و با سفیر بریتانیا در ایران در باره امکان پخش برنامه‌های خاصی از بخش فارسی رادیوی انگلستان داشته است چنین گزارش داده است:

"طی ملاقات رسمی با شاه در ۱۷ اکتبر، سولارز نماینده کنگره از او پرسید که در اوضاع فعلی چه کمکی از دست ایالات متحده برمی‌آید؟ شاه گفت بهترین خدمتی که آمریکا و دیگر دموکراسی‌ها میتوانند بکنند این است که برای ایرانیان روشن کنند که واقعا مفهوم دموکراسی چیست؟ و آیا آنچه امروز بدین عنوان بدانان توصیف میشود براستی دموکراسی است؟ با دستیاران خودم در باره راههای ممکن برای اجرای این پیشنهاد مشورت کردم. معلوم شد که آژانس جهانی ارتباطات ایالات متحده نیز مشغول بررسی همین امر و طرق گوناگون اجرای آن است، و نتیجه کلی که

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۸ شهریور ۱۳۶۴.

گرفته شده این است که احتمالاً بی.بی.سی بهترین وسیله برای اینکار خواهد بود. این پیشنهاد را با اطلاع سفیر بریتانیا در تهران رسانیدم. وی موافقت اصولی خود را با آن اظهار داشت، ولی گفت که چون قبلاً گفته است قادر به کنترل بی.بی.سی و دخالتی در مطالب آن نیست، باید از گذاردن این اثر در اذهان که وی میتواند چنین کاری را بکند و زمینه پخش برنامه های مورد نظر را فراهم سازد اجتناب ورزید، و بهتر است در این مورد راههای دیگری پیدا کنیم^۱.

برای آگاهی کلی خوانندگانی که از تاریخچه سازمان B.B.C. اطلاع دقیق ندارند، یادآوری میکنم که بنگاه British Broadcasting Corporation در سال ۱۹۳۱ تأسیس شد و در زمان جنگ جهانی دوم به عنوان مهمترین ابزار تبلیغاتی این کشور در صحنه بین المللی و در مستعمرات بریتانیا، گسترش فوق العاده یافت، بطوریکه آنرا "اهرم وزارت خارجه انگلستان" نامیدند. برنامه فارسی بی.بی.سی (که از سال ۱۹۴۱ آغاز شد) نقش مهمی در بحران شهریور ۱۳۲۰ ایران و تبلیغات خصمانه علیه رضاشاه ایفا کرد، تقریباً درست همان نقشی که در سال ۱۳۵۷ همین بنگاه در مورد محمد رضاشاه ایفاگر آن شد. در این باره سر ریدر بولارد سفیر کبیر وقت انگلستان در ایران نوشت: "ما توانستیم با آغاز پخش برنامه های فارسی از بی.بی.سی لندن از رادیوی دهلی، در سال ۱۹۴۱، تا حد زیادی بر این مشکل فائق آئیم و با مطرح کردن و پاسخ گفتن به بسیاری از سئوالات مربوط به رضاشاه ذهن مردم را نسبت به حقایق روشن کنیم. ولی رضاشاه این برنامه ها را که رضایت خاطر فراوانی نزد ایرانیان بوجود می آورد، تحریک مردم به مخالفت با خود و مختل کردن روال حکومت تلقی میکرد و خشمگین میشد"^۲.

حتی پیش از افشاگرهای اخیر در مورد وابستگی این دستگاه به دولت انگلستان، این راز بر بسیار کسان پوشیده نبود که مدیر عامل

۱ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، سند "خیلی محرمانه"، شماره رمز ۱۰۱۷۰، مورخ ۸ اکتبر ۱۹۷۸، از ویلیام سالیون سفیر ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه در واشینگتن با حر تقدم. رونوشت برای سفارت آمریکا در لندن. بلد بیست و پنجم اسناد، ۱۳۶۲، ص ۲۰ و ۲۱.

این سازمان توسط نخست وزیر بریتانیای انتخاب میشود، و میتواند توسط خود او تعویض شود، چنانکه در جریان جنگ "فلکلند" در سال ۱۹۸۲، مدیر عامل وقت این پنگاه مورد خشم خانم تاچر قرار گرفت و جای خود را به مدیر عامل فعلی آن "استوارت یانگ" داد. شورای مدیریت بی.بی.سی نیز که مرکب از دوازده نفر است توسط نخست وزیر تعیین میشود.

* * *

اگر پای این بسیج خبری همه جانبه و این جنگ روانی حساب شده امپراتوری خبر درآکار نبود، درک این معنا میتوانست دشوار باشد که چرا در سال ۱۳۵۷، یعنی درست در همان سال ۱۹۷۸ که برای آینده روابط ایران و کنسرسیوم بین المللی نفت، و بطور کلی برای آینده کارتل نفتی در مواجهه با برنامه های نفتی خطرناک ایران سالی سرنوشت ساز بود، میبایست در میان همه کشورهای رو به توسعه جهان کشور ایران، و در میان همه سران این کشورها، شاه ایران آماج اولویت دار وسیعترین حملات تبلیغاتی و روانی بعد از جنگ جهانی دوم انتخاب شده باشند؟ و چرا میبایست همه قدرت "کشتیهای توپدار" عصر جدید بکار گرفته شده باشد تا از شاه خونخوارترین زمامدار دنیای حاضر، و از رئیس ایران مخوفترین رژیم دیکتاتوری کنونی، از اجتماع ایران فاسدترین جامعه جهان، و از ملت ایران محرومترین ملت دنیا ساخته شود، و بخصوص آنهایی که نه تنها چنین تصویری تصویر ایران در صحنه بین المللی نیست، بلکه به همت یک "ستون پنجم" فعال، عینا در ذهن تمام مردم هر کشور، بیشتری از خود ایرانیان نیز جا بگیرد.

"در بستر این تبلیغات مسموم جهانی، حتی واژه ها و استعارات ویژه ای برای تصویر دنیائی که میخواستند از شاه ایران بدست افکار عمومی جهان بدهند وضع شده بود. در تحقق این کار شاه ها کوشش میشد تا از محمد رضا شاه پهلوی یک دیکتاتور مطلق انحصاری ساخته شود. بنابراین وقتی که صحبت از ساواک در میان مردم آنرا از پس مسمومی شاه نام میگذاشتند، و ارتش شاهنشاهی ایران، شرکتی مسموم نفس ایران، دولت و حتی دانشگاههای ایران را ارتش شاه، شرکتی مسموم است شاه، دولت شاه،

دانشگاههای شاه نام میبردند^۱.

هنگامیکه آقای جیمی کارتر پرچم جنگ صلیبی حقوق بشر را علیه ایران بر دوش گرفت، ۳۵ کشور دیکتاتوری از میان کشورهای که با رژیمهای مطلقه اداره میشدند، چه در آمریکای لاتین، چه در افریقا و چه در آسیا، حکومتهای داشتند که یا آشکارا بدست سازمان "سیا" روی کار آمده بودند و یا تحت حمایت همه جانبه آمریکا قرار داشتند، و در همه آنها اختناق و فشار بسیار بیشتر از ایران بود، و "ساواک" های هرکدام پرونده هائی بسیار سیاه تر از پرونده ساواک ایران داشتند. با اینهمه درست در همان موقع، بجز سازمانهائی مانند "ک.ا.گ.ب" و "سیا" و "اینتلیجنس سرویس" و "موساد"، تنها نام سازمان ساواک ایران بود که به لطف "امپراتوری خبر" برای صدها میلیون مردم جهان نامی شناخته شده بود، در حالیکه حتی مردم کشورهای چون فرانسه یا آلمان یا ایتالیا که بدین خوبی با نام ساواک آشنائی داشتند، غالباً نام سازمانهای امنیتی کشورهای خودشان را نمیدانستند. در این مورد حقیقت به اصطلاح معروف پارسی آنقدر شور بود که خان هم فهمیده بود: "میان همه سازمانهای امنیتی جهان، دستگاههای روابط جمعی جهان غرب در اواسط دهه ۱۹۷۰ از ساواک ایران دیو مهبیبی ساخته بودند، و گزارشهای دائمی مربوط به عملیات این سازمان بصورت یکی از دل مشغولیهائی اساسی جمعیت ها و سازمانهای هوادار حقوق بشر در اروپا و آمریکا در آمده بود".

ولی ظاهراً آن "ان" دیگر، در کاخ سفید واشنگتن با همه این شوری هنوز هم متوجه نشده بود که این سازمان ساواک از روز بنیانگذاری خود با همکاری بسیار نزدیک آمریکا، و بر اساس شیوه های معمول در آمریکا و تحت نظر مستشاران آمریکائی ایجاد شده بود، که بعداً کارشناسان متعددی از سازمان اسرائیلی "موساد" نیز بدانها افزوده شدند، و با اینهمه تا بدار وقت نه تنها از جانب آمریکا اعتراضی به آن نشده بود، بلکه نخستین رئیس این سازمان نیز به گرمی مورد پذیرائی پرزیدنت کندی

۱ - نقل از کتاب "توفان در ۵۷"، نوشته سیاوش بشیری، چاپ پاریس، ۱۳۶۴، ص ۴۶۹.

۲ - Anthony Parsons، سفیر پیشین انگلستان در ایران، در کتاب *The Pride and the Fall*، چاپ لندن، ۱۹۵۳، ص ۴۳.

قرار گرفته بود.

”سازمانهای مشابه سازمان امنیت ایران در همه کشورهای جهان وجود دارند که وظیفه آنها پاسداری از امنیت داخلی و خارجی در هر کشور است. بعنوان مثال میتوان از KGB در اتحاد شوروی، CIA و FBI در آمریکا، اینتلیجنس سرویس و اسکاتلندیارد و ”ام-آی-۵“ در بریتانیا، SDECE و DGSE در فرانسه، MOSSAD در اسرائیل نام برد. چه دلیل داشت که ما با فعالیت های تروریستی در کشور خودمان مبارزه نکنیم، ولی مثلاً ایتالیاییها این حق را در مورد بریگادهای سرخ و آلمانها در مورد ”بادرماینهوف“ داشته باشند؟ چرا کسی تعجب نکرد وقتی که در یكروز معین و در یک موقع واحد، شش تروریست زندانی در آلمان فدرال ”خودکشی“ کردند، و هیچکس هم نپرسید که آنها سلاح های خودکشی را در زندانهای خویش چگونه بدست آورده بودند؟“^۱

”مطالب واقعا عجیب و غریبی در مورد سازمان ساواک ایران، درست همزمان با آغاز عملیات تروریستی یعنی همان موقع که این سازمان آماج حملات وسیع بین المللی قرار گرفت گفته شد. مثلاً اینکه میلیونها نفر از ایرانیان برای آن سازمان کار میکرده اند. باید پرسید این میلیونها نفر کارمند ساواک که حیات آنها به حکومت وابسته بود، هنگامیکه این حکومت در معرض مخاطره ای بدین اهمیت قرار گرفت، کجا بودند؟“^۲

در سفر رسمی شاه و شهبانو به ”زلاندنو“ در سال ۱۳۵۳، گروهی از دانشجویان این کشور، طبق معمول، در خیابانهای ولینگتن علیه آنها به تظاهرات پرداخته بودند. از چند تن از آنان پرسیدم: شما خودتان هیچوقت در ایران بوده اید؟ گفتند: نه، ولی خبر داریم چه اجنایتها در آنجا توسط ساواک انجام میگیرد. گفتم: ولی آیا این را هم به همین دقت خبر دارید که در مملکتی بنام اندونزی که اتفاقاً از نظر جغرافیایی خیلی به کشور شما نزدیکتر است، بجای یک سازمان امنیتی چهار سازمان امنیتی وجود دارد؟ و در همین کشور، تنها در یکسال اول بعد

۱ - The Shah's Story. An Autobiography، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۱۷۶.

۲ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۵۲.

از کودتای ۱۹۶۵، در یکی از بزرگترین قتل‌عام‌های قرن بیستم بیشتر از یک میلیون نفر بدست دولت کودتا کشته شده‌اند که قتل نیم میلیون نفرشان مورد تأیید رسمی خود دولت اندونزی قرار گرفته است، و هم‌اکنون بیش از سیصد هزار نفر در این کشور در زندانهای سیاسی بسر می‌برند؟ با تعجب گفتند: چطور چنین چیزی ممکن است؟ اگر اینطور بود حتماً ما اخبارش را خوانده بودیم. گفتیم: ولی لزومی ندارد که چنین اخباری به اطلاع شما برسد، زیرا همان مراکز خبری که گزارشهای سازمانهای حقوق بشر را در مورد ایران بسیار غلیظتر از آنچه هست به آگاهی شما میرسانند، ضرورتی در این نمی‌بینند که گزارشهای مربوط به اندونزی را نیز، حتی به صورت بسیار ملایمتری از آنچه اعلام شده به آگاهی‌تان برسانند، و تا وقتی هم که چهارده شرکت چندملیتی که از فردای کودتا اختیار کاتوچوک و توتوف و نیشکر و غله و قلع و نیکل و بوکسیت و نفت این کشور را در دست گرفته‌اند در جای خویش باشند و خطری منافعشان را تهدید نکند، چنین ضرورتی احساس نخواهد شد و بسیج خبری نیز علیه دولت آن انجام نخواهد گرفت، همانطور که در کنگو، تا وقتی که برای بیست و هفت شرکت یک ملیتی یا چندملیتی اروپائی و آمریکائی در راه بهره‌گیری از معادن الماس و مس و قلع و کوبالت و دیگر منابع فراوان زیرزمینی و روی زمینی آن در بر پاشنه کنونی خود بگردد، نه تنها بسیجی از این قبیل صورت نمی‌گیرد، بلکه در صورت لزوم برای حفظ دولت آن در برابر شورشیان، چتر باز هم در آنجا پیاده میشود، ولو اینکه طبق آمار مراکز رسمی خود جهان غرب تاکنون هشتصد هزار نفر در این کشور بدست دولت خودشان بقتل رسیده باشند. اشکال کار ایران در این است که منافع کارتل نفتی در آنجا بهمین اندازه محفوظ نمانده است، و بیشتر از آن اینکه خطرات محسوستری نیز در آینده از جانب همین کشور کارتل را تهدید میکند. اگر این اشکال در کار نبود، مطمئناً امروز شما نه از جنایتهای ساواک شاه خبر داشتید، و نه از دیکتاتوری خوفناک خود او نگران بودید.

در گزارش سالانه ۱۹۷۸ سازمان عفو بین‌المللی که درست در گرماگرم حوادث پانسیز ۱۳۵۷ ایران انتشار یافت، و در گزارشهای اختصاصی همین سازمان در باره وضع جهانی شکنجه و زندانیان سیاسی و

اختناق که در همان سال و سال بعد از آن منتشر شد، ایران در سلسله مراتب کشورهای متجاوز به حقوق بشر (که کشورهایمانند آمریکا، فرانسه، انگلستان، آلمان، بریتانیا، اسرائیل و غیره نیز در آن جای خود را داشتند) از ۱۱۷ کشور مورد بررسی، حتی مقام بیستم یا سی‌ام و یا احتمالاً مقام چهارم را هم نداشت. و با این وجود، همین کشور دست کارگردانان بسیج روانی، صدرنشین این فهرست قلمداد شد، همچنان که شاه ایران نیز به لطف همین وساتل ارتجاع جمعی در صدر فهرست "دیکتاتورهای خونخوار" جهان قرار گرفت.

و این همان شاه‌ی بود که بعداً تقریباً کلیه کارگردانان و دست‌اندرکاران بین‌المللی فاجعه ایران، در خاطرات متعددی که در این دوره منتشر کردند، و تقریباً همه کتابها و گزارش‌های دیگری که توسط آنان و پژوهشگران مختلف غرب و شرق در همین مورد به‌چاپ رسیدند، به‌عنوان او را بیش از هر چیز معلول آن دانستند که وی حتی به قیمت از دست دادن تخت و تاج خویش حاضر نشد دستور تیراندازی بروی آشوبگران و کشتن افراد ملت خودش را بدهد.

شاید بهترین گواهی را در این باره بتوان از زبان خود آقای رئیس‌جمهوری شنید که آغازگر اصلی فاجعه و مسئول شماره یک همه عواقب آن بود:

"امروز رادیوی تهران با شادمانی خبر داد که "بزرگترین خونخوار قرن مرده است". با شنیدن این خبر، کارتر به من گفت: "شاید مرگ شاه بتواند راهی برای شکستن بن‌بست گروگانها باز کند، و سرانجام موفق شویم به تلاش تازه‌ای برای حل این مسئله دست بزنیم". سپس در حالیکه خاطرات گذشته‌اش را از شاه و سرنوشت او مرور میکرد، گفت: "فکرش را بکن! از روزی که من برای اولین بار شاه را در سال ۱۹۷۷ دیدم، تنها در عرض سه سال چه بر سرش آمد؟ از اوج قدرت بزیر افتاد، تاج و تخت و سلطنتش را از دست داد، و بالاخره نیز در غربت جان سپرد". سپس افزود: "... ولی هیچوقت حاضر نشد برای حفظ سلطنتش از قدرتی که داشت

۱ - ترجمه متن گزارشهای سازمان عفو بین‌المللی و نظریه کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد در باره اندونزی و شیلی، در همین کتاب نقل شده است.

استفاده کند و مردمش را بکشد^۱.”

”شگفت این است که مردی که بارها متهم به اعمال روشهای خشونت‌آمیز علیه مخالفان سیاسی خود شده بود، در موقع بالا گرفتن بلوا حاضر نشد به نیروهای مسلح خود دستور تیراندازی بروی مردم را بدهد. و کسی هم که نارضایتی‌ها اوج گرفت، فرمان داد که سربازان به شلیک تیرهای هوازی اکتفا کنند. در نتیجه بدنبال هر تظاهری توده‌های شرکت کنندگان در تظاهرات، با اطمینان اینکه ارتش به سوی آنها شلیک نمی‌کند جرئت زیادتری پیدا می‌کردند^۲.”

”امروز بعضی‌ها به من سرزنش می‌کنند که چرا با اعمال قدرت و شدت، مکررات حکومت نظامی را بدقت اجرا نکردم و امنیت را بهتر قیمت که باشد به کشور بازنگرداندم. مسلماً این کار ممکن بود، ولی به چه قیمت؟... امروز به من گفته می‌شود که یقیناً اجرای این تصمیم بمزاتب کمتر از دوران خونین هرج و مرج کنونی تلفات دربرمیداشت. پاسخ من این است که یک پادشاه حق ندارد تاج و تخت خود را بقیمت ریختن خون هم میهنانش حفظ کند. یک دیکتاتور می‌تواند حکومت را بنام مراسمی که مدافع آن است با خونریزی نگاه دارد؛ اما پادشاه یک دیکتاتور نیست. دیکتاتور تنها است و فقط به خودش میانددیشد، ولی یک پادشاه تاج و تخت را از دیگری به ارث برده است و باید به آیندگان تحویل دهد^۳.”

”شاه بمن گفت: ”یک راه حل نظامی برای حل مشکل کنونی کشور من راه حل واقعی نیست، زیرا یک دیکتاتور می‌تواند با کشتن گروهی از افراد ملت خودش مقام خویش را حفظ کند، ولی یک پادشاه چنین حق را ندارد^۴.”

۱ - Hamilton Jordan مشاور ویژه کاخ سفید در زمان پرزیدنت کارتر، در کتاب Crisis, the last Year of the Carter Presidency، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۳۱۴.

۲ - Pierre Salinger در کتاب America Held Hostage، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۳۷.

۳ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۶۴.

۴ - Anthony Parsons، در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۱۱۷.

دو گواهی دیگر را نیز از جانب دو تن از بلندپایگان کشور دیگری که چندان دوست بیغرضی برای شاه نبود، بشنوید:

”آنچه در آشوب و هرج و مرج عجیب دوران انقلاب ایران بچشم میخورد، و اعتبار معنوی شاه را بسیار زیاده‌تر می‌کند، این است که با وجود حوادث ناگوار، و علیرغم تلقین‌هایی که پیوسته بدو میشد، وی واقعا هرگز لوله تفنگ نیروهای مسلح زیر فرمان خود را بسوی ملتش نشانه نگرفت، و با وجدانی کاملا بیدار در برابر وسوسه دیگران ایستادگی کرد، و در حالیکه این نیروها میتوانستند در باره حفظ او عاملی تعیین کننده باشند، بهیچ قیمتی حاضر به ریختن خون هموطنانش نشد“^۱.

”شاه نمیخواست آدم بکشد. بارها بمقامات نظامی خود دستور داده بود که بروی مردم تیراندازی نکنند. خود او همیشه میگفت باید راه حل سیاسی پیدا کرد. اگر شاه موضعی مشابه دیکتاتورهای آمریکای لاتین پیش گرفته بود، بی تردید میتوانست بماند و سلطنتش را حفظ کند. ولی او نمیخواست بدین راه برود“^۲.

اما از نظر طراحهای ”پسیج تبلیغاتی و روانی ضدشاه“، کافی نبود که از شاه فقط یک ”خونخوار قرن“ ساخته شود. برای تکمیل برنامه، لازم بود از وی یک ”شکنجه گر قرن“ نیز ساخته شود... و چنین هم شد:

”خانم زلی بلاتش نویسنده سرشناس بدیدنم آمد. وقتی که در باره کتاب تازه اش صحبت شد، گفت: هر وقت در جمع دوستانم حرفی از کتاب جدید من در باره ایران بمیان می‌آید، اولین چیزی که از من میپرسند این است که چرا از رژیمی صحبت میکنی که شاه آن آدمها را به صندلی الکتریکی مینهد و زنده زنده کباب میکند؟“^۳

”جون باتز خواننده آمریکائی، طی مصاحبه‌ای در یکی از

۱ - Peter Temple-Morris نماینده حزب محافظه کار در مجلس انگلستان، و دبیر کل اتحادیه بین‌المجالس در کنفرانس علمی لندن در باره مسائل خاورمیانه، ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۵.

۲ - Anthony Parsons، سفیر انگلستان در ایران، در مصاحبه با هفته‌نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۵ تیر ۱۳۶۳.

۳ - پرویز راجی، در کتاب ”خاطرات آخرین سفیر شاه در لندن“ In the Service of the Shah's last Ambassador to London، چاپ لندن، ۱۹۸۲، ص ۵۸.

برنامه های شبانه تلویزیون بی.بی.سی گفت که شاه عادت دارد با چشم خودش کشتار زنان و کودکان را در ایران تماشا کند^۱.

"امشب (۱۳ نوامبر ۱۹۷۸) تلویزیون بی.بی.سی با یکنفر ایرانی که ادعا داشت از کارمندان عالیرتبه وزارت دربار ایران است (و بعد معلوم شد کارمند کوچکی بیش نیست) مصاحبه کرد. وی شاه را فاسد و "قصاب" و مسئول همه کشتارها خواند. گوینده تلویزیون از او پرسید: "چه توجیهی برای صفت قصاب دارید؟ جواب داد: برای اینکه روز جمعه سیاه خود شاه بود که از هلیکوپترش بروی تظاهرکنندگان آتش گشود"^۲.

"تصاویر متعددی از قطع اعضاء بدن و شوک الکتریکی مخالفین در روزنامه های تایمز لندن و واشینگتن پست و بسیاری از نشریات معتبر دیگر غرب منتشر شد. گروههای دست چپی و رادیکال متعددی در آمریکا و اروپا فعالیت خود را بر این هدف متمرکز ساختند که رژیم شاه را هر چه بیشتر به افکار عمومی جهانیان یک رژیم وحشی و خونخوار معرفی کنند. تلویزیون BBC و تلویزیون CBS برنامه های مفصلی را به جنایتهای ساواک در ایران و خارج از ایران اختصاص دادند. بنیاد "لیویاسر" در ایتالیا، انستیتوی مطالعات پلیسی در واشینگتن، انستیتوی "ترانس ناشنال" در آمستردام، سازمان بین المللی سوسیالیست در اروپا، کمیته "آمریکن فرنندز سرویس" در آمریکا، "کنگره توده ای مدیترانه" مورد حمایت لیسی، انجمن بین المللی قضاات دمکرات، همه و همه در یک موقع و با یک برنامه واحد دست بکار مبارزه مشابهی شدند که تا آن هنگام کمتر سابقه داشت"^۳.

و این درست در همان هنگامی بود که در داخله خود ایران نیز "رونوشت مطابق اصل" همین مطالب نوشته میشد:

"رژیم سفاک حکومت نظامی بوسیله مأموران خود در مسواک متعدد زنها را در خیابانها لخت کرده و لباس آنها را از تنشان خارج میکند، و زندهای مسلمان به این ترتیب دستخوش ایذاء و تجاوز جانوران

۱ - همان کتاب، ص ۱۲۴.

۲ - همان کتاب، ص ۲۵۹.

۳ - Robert Dreyfus در کتاب Hostage to Khomeini، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۱ و ۲۲.

وحشی قرار میگیرند^۱.

”درست در همان نخستین روزهای بهار آزادی، که ”جانپان و شکنجه گران“ ساواک را در حالیکه در سراپای خود آنها آثار شکنجه نمودار بود بر صحنه تلویزیون می آوردند، اسداله مبشری مسلمان و مترجم نهج البلاغه و اولین وزیر دادگستری دولت انقلابی، هر شب به منبر تلویزیون میرفت و از جنایات دوران طاغوت سخن میراند. و شبی از این شبها که سخت گرم بود، به عنوان وزیر دادگستری و با حفظ کامل ”شرافت قضائی“ خود با آب و تاب تعریف کرد که ساواکی ها عادت داشتند هر شب با سری بریده به خانه بروند و بر سر سفره سر بریده یک انقلابی را کنار کاسه ماست و خیار بگذارند، و اگر یک شب چنین نمیشد، بچه ساواکی گریه سر میداد و از پدر میپرسید: ”بابا، پس سر بریده کو؟“ و شما انتظار دارید مش باقر ساکن سه راه آذری وقتی که از زبان وزیر دادگستری وصف چنین صحرای کربلانی را میشنود، چاقوی آشپزخانه اش را بر ندارد و سراغ همسایه اش که باغبان سابق ساواک بوده است نرود و سرش را گوش تا گوش نبرد و کنار کاسه ماست و خیارش نگذارد؟“^۲

بدین ترتیب، هم ”بی.بی.سی.“ و هم بسیاری دیگر از وسائل خبری جهان غرب، در این مورد درست پا در جای پای پیش کسوتان پنجاه سال پیش خود گذاشتند که در فردای جنگ اول جهانی، خیلی بیفرضانه و شرافتمندانه، در مورد نوحاستگان صحنه سیاست، نوشته بودند: ”چه دوران وحشتناکی است! آسیائی های ختنه شده، که دشمنان سوگند خورده مسیحیت هستند همه جا دستهای خون آلودشان را برای خفه کردن ما دراز کرده اند. قتل عام منسیحیان بدست ”اسحاق نیدرپلوم“ جهود که اسم خودش را لنین گذاشته است، حتی چنگیزخان مغول را به شرم وامیدارد. در مجارستان نیز، نوچه همین لنین که جهود دیگری بنام ”کوهن“ است و حالا اسمش را بلاکوهن گذاشته، همراه با یک باند تروریست دزد و

۱ - علی اصغر حاج سیدجوادی، از هفته نامه ایران پست، چاپ لندن، ۲۲ دی ۱۳۵۷.
۲ - ایرج هاشمی زاده، در مقاله ”اول در خانه خود را جارو کنید“، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۶ خرداد ۱۳۶۴.

آدمکش سرتاسر مملکتش را زیر پا میگذارد تا دهقانان مجار را زنده زنده به سیخ های کبابی بکشد که در داخل صدها کامیون نصب کرده اند. و این جهود لعنتی در همان حال که این بدبختها را کباب میکند، خودش در داخل اتومبیلهای مجللی که از کاخهای سلطنتی ازل بریده شده، صبح تا شب مشغول ازاله بکارت از دخترهای بیگناه مسیحی است. دستیار او بنام "شمونیل" نیز شصت کشیش را در یک پناهگاه زیرزمینی بدست خودش سر بریده است، و تازه بعد از بریدن سر آنها، دستور داده است شکمهایشان را پاره کنند و بدنهای خون آلودشان را قطعه قطعه نمایند. بیست کشیش در برابر کلیساهایشان به صلیب کشیده شده اند. و حالا، طبق گزارشهای بسیار موثقی که به ما رسیده، قرار است تمامی این صحنه های وحشتناک، عیناً به همین صورت، در مونیخ تکرار شوند^۱.

* * *

برنامه های "آماده سازی" طبقاً به این عملیات "روانی" محدود نمیشد، رشته های متعدد و آزموده دیگر نیز داشت که یکی از آنها کارگردانی سازمانهای مختلف دانشجویان چپگرا، و فدراسیونها و کنفدراسیونهای بزرگ و کوچک بود که افرادشان غالباً دانشجویانی احساساتی و با حسن نیت و "انقلابی" بودند، ولی آنها کسی که سر نخ این سازمانها را در دست داشتند منطماً به "ستاد کمونیسم یونیون جک" حساب پس میدادند و از دست و دلبازی آن رضایت داشتند. با توجه به آنچه در تاریخ بیست و پنجساله روابط ایران با امپراتوری جهانی نفت گذشته بود، و بخصوص آنچه خود شاه در نطقها و نوشته ها و مصاحبه هایش در باره سیاست نفتی ایران برای سالهای بعد از پایان دوره اول امتیاز کنسرسیوم، یعنی برای سالهای ۱۹۷۸ بعد اعلام داشته بود، سال ۱۹۷۸ طبقاً میبایست سال اوج گیری مبارزه تبلیغاتی و روانی علیه او در گسترده ترین سطح بین المللی باشد. خود شاه این موضوع را بعداً بصورتی آشکار و بی ابهام مطرح کرد: "از سال ۱۹۷۳، بعد از تحریم نفتی و تصمیم من به افزایش جهانی بهای نفت، تحریکاتی که قبلاً آغاز شده بود مقیاس

۱ - نقل از روزنامه Münchener Beobachter، چاپ مونیخ، ۴ اکتبر ۱۹۱۹.

بسیار گسترده تری یافت. از آن پس، مخالفت با من پیوسته بالاتر گرفت و سرانجام منجر به تشکیل اتحاد نامقدس کنسرسیوم بین المللی نفت - که کارگردان اصلی بود - یا محافل خاصی در انگلستان و آمریکا، و سازمان های بین المللی خبری، و محافل مرتجع مذهبی ایران، و نیروهای کمونیستی شد که از مدتی پیش در برخی از سازمانهای ایرانی رخنه کرده بودند. در آغاز باور نمی‌کردم که این ترکیب نیروها نمایانگر توطئه سازمان یافته ای علیه من باشد که در آن هر بخشی ایفای نقش خاص و حساب شده خودش را بعهده دارد. ولی روشن بود که هرکدام از این عوامل دلیل خاص خودشان را برای ساقط کردن من داشتند. وقتی که در سال ۱۹۷۸ کنسرسیوم بین المللی نفت از امضای قرارداد تازه ای برای خرید نفت ایران سر باز زد، دریافتم که این عمل - یا این خودداری از عمل - فوق العاده معنی دار است، زیرا یقین بود که آنها کم یا بیش از حوادثی که برای اواخر همان سال در ایران در شرف تکوین بود اطلاع داشتند^۱.

در مصاحبه ای که در ژوئن ۱۹۷۷، پسین ادوارد سسابلیه روزنامه نگار و مفسر سرشناس فرانسوی با شاه صورت گرفت و متن کامل آن در ۳۰ خرداد ۱۳۵۶ در روزنامه های اطلاعات و کیهان بچاپ رسید، شاه در پاسخ سؤال وی که "در پس حملاتی که بطور مداوم علیه شما و کشورتان انجام میگیرد چه حقیقتی نهفته است؟" اظهار داشت: "این حملات در سال ۱۹۵۸ با مسئله نفت شروع شد، یعنی از هنگامیکه ما سعی کردیم سیاست پنجاه پنجاه را که با کنسرسیوم نفت داشتیم با "ماتهنی" رئیس شرکت نفت ایتالیا تغییر دهیم و آنرا بصورت ۷۵٪ بهره برای ما و ۲۵٪ برای طرف مقابل درآوریم. در آن هنگام بود که نخستین موج تبلیغاتی علیه کشور ما آغاز شد، و با آنکه "ماتهنی" اندکی بعد بطور مرموزی کشته شد، این حملات همچنان ادامه یافت. در سال ۱۳۵۲ که تمامی ذخایر هیدروکربور خودمان را در دست گرفتیم این حملات که مدتی فروکش کرده بود دوباره به اوج شدت خود رسید"^۲.

در باره همین "موج نخستین" که آغازگر بسیج خبری و

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۷۹.

۲ - در مصاحبه با ادوارد سسابلیه، تهران، ۲۷ خرداد ۱۳۵۶.

تبلیغاتی گسترده بعدی بود، یکی از مسئولان طسراز اول مسائل نفتی ایران - که بعداً نخستین رئیس سازمان اوپک نیز شد - چنین توضیح داده است:

"هاوارد پیچ یکی از مدیران شرکت نفتی نیوجرسی در نیویورک از من خواهش کرد از جانب این شرکت باطلاع هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران برسانم که دخالت دادن ماته نی در کار نفت ایران بصلاح این کشور نیست، و اگر بدین تذکر ترتیب اثر ندهید ما برابر نفتی را که تاکنون در بازار ایتالیا عرضه میکرده ایم از حجم تولید نفت ایران خواهیم کاست. من این مطلب را به هیئت مدیره گزارش دادم و سپس بعرض شاه رسید، ولی ایشان نظر دادند که شرکت ملی نفت ایران مطلقاً نباید باین گونه تهدیدها ترتیب اثر دهد، و بدین ترتیب قرارداد با شرکت ایتالیایی آچیپ در گرماگرم مخالفت‌های شدید شرکت های بزرگ نفتی بامضا رسید"^۱.

"بمحض آنکه ایران حاکمیت مطلق بر ثروتهای زیرزمینی خود را بدست آورد، بعضی از وسائل ارتباط جمعی دنیای غرب مبارزه بی امانی را علیه من و کشورم آغاز کردند و مرا پادشاهی مستبد خواندند، و از همان وقت فعالیت‌های ضدایرانی سازمان‌های باصطلاح دانشجویی در خارج از کشور تشویق شد. این مبارزه تبلیغاتی در سال ۱۳۵۴ باوج خود رسید، و از آنموقع این وسایل ارتباط جمعی مرا عامل شماره یک تخریب اقتصاد غرب و برهم زدن توازن اقتصادی تمام دنیا معرفی کردند"^۲.

"حملات شدید تبلیغاتی علیه ما سالها پیش با مسئله نفت شروع شد. تا پیش از این جریان سابقه نداشت که حتی یک دانشجوی ایرانی در خارج از ایران علیه دولت خودش دست به تظاهرات بزند. وسائل ارتباط جمعی آمریکا و اروپا نیز به ایران حمله نمیکردند... وقتیکه ما علیرغم همه اینها سیاست خودمان را ادامه دادیم این حملات نیز به اوج خشونت رسید و

۱ - فواد روحانی، در کتاب "صنعت نفت ایران، بیست سال پس از ملی شدن"، چاپ تهران، ۱۳۵۰.

۲ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۸۵.

تقریباً تبدیل به کینه و دشمنی شد، زیرا مسئله اساسی این بود که چگونه یک کشور کوچک آسیائی جرئت میکند پیشنهادهائی را ارائه دهد که با منافع اختصاصی بعضی بزرگترها مغایرت دارد. و البته منظورم از این "بزرگترها" کارتل‌های عظیم نفتی است. این جز دید استعماری چه میتواند باشد؟ پس از پایان جنگ جهانی دوم بنظر میرسید که دوران استعمار سپایان رسیده است. ولی برخلاف این انتظار، استعمار به دو صورت مختلف عرض اندام کرد: یکی استعمار سرخ که استعماری آشکارا بود، و دیگری استعمار اقتصادی سرمایه داریهای بزرگ که میکوشید خودش را پنهان نگاه دارد، ولی هدفش فقط این بود که به چپاول کشورهای بی‌دفاع ادامه دهد^۱.

این "استعمار اقتصادی" چپاولگر را که میکوشید تا خودش را پنهان نگاه دارد، خود شاه که با آن آشنائی کامل داشت - و متأسفانه در سال ۱۳۵۷ آشنائی بازم کاملتری با آن پیدا کرد - چنین معرفی کرده بود:

"از آغاز تا پایان، تاریخ امپراتوری نفت با دسیسه‌ها و توطئه‌ها و بحرانهای سیاسی و اقتصادی و ترورها و کشتارها و کودتاها و حتی انقلابهای خونین همراه بوده است. امپراتوری نفت در چهره واقعی خود پیوسته یکی از غیرانسانی‌ترین امپراتوریهای جهان نو بوده که در آن همه اصول اخلاقی و اجتماعی در راه تأمین منافع هرچه زیادتیر، از هر راه که باشد، زیر پا گذاشته شده است. بی‌عدالتیها، محرومیتها، حق‌کشی‌ها و توهین‌هایی که به کشور خود ما از همین بابت وارد آمد یکی از جلوه‌های شوم همین واقعیت بود"^۲.

"امپراتوری عظیم نفت یکی از غیرانسانی‌ترین حکومت‌هایی است که تاریخ جهان بخود دیده است. حکومتی که نه کمترین اصول اخلاقی بر آن حاکم است و نه کوچکترین ملاحظات اجتماعی و انسانی. تحمیلات و تقلبات و سوء استفاده‌های ناجوانمردانه کارتل‌های نفتی جهان هیچوقت حد و حصری نداشته است، زیرا این جهان‌خواران از انصاف و مسروت و انسانیت بکلی بیگانه اند"^۳.

۱ - مصاحبه با ادوارد سابلیه، نماینده رادیو تلویزیون فرانسه، ۲۴ خرداد ۱۳۵۶.

۲ - پیروی تمدن بزرگ، چاپ تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۹۱.

۳ - پاسخ به تاریخ، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۷۹.

”حقیقت مسلم این است که شرکتهای نفتی سر همه ما کلاه میگذارند، و با تباری با یکدیگر حقوق ما را میدزدند“^۱.

ولی علیرغم آنچه ممکن است تصور شود، انگیزه اساسی این جنگ وسیع سیاسی و روانی علیه ایران و شاه افزایش بهای نفت نبود، زیرا که کارتل نفت نه تنها از این بابت زیانی نبرد بلکه درست در همان سال اول افزایش بهای نفت بالاترین رقم درآمد خالص را در تاریخ خود بدست آورد، و این مردم مصرف کننده نفت و بنزین در سراسر جهان بودند که این سود بیسابقه را به کارتل پرداختند. آنچه بعکس مورد نارضایتی شدید کارتل بود، و محرک اصلی آن در تلاش برای براندازی رژیم شاه شد، این نظر اعلام شده شاه بود که ایران در نظر دارد پسر از پایان دوره بیست و پنج ساله خود با کنسرسیوم نفت، خودش رأساً و مستقلاً کار تولید و تصفیه و توزیع و فروش نفت و فرآورده های آنرا ” از چاه تا پمپ بنزین“ بر عهده گیرد و واسطه ها را در این میان کنار بگذارد، و این امری بود که مطلقاً برای کارتل نفت، که اساس موجودیت و قدرتش درست بر همین انحصار توزیع و فروش نهاده شده بود، قابل قبول نبود، بخصوص با این پیش بینی مسلم که در صورت توفیق ایران در این راه، دیگر کشورهای تولید کننده نفت نیز دیر یا زود بهمین راه خواهند رفت.

منطق مشابهی، در سال ۱۹۸۴ اعلام جنگ ایالات متحده را با سازمان یونسکو و خروج این کشور را از آن سازمان باعث شد، زیرا که یونسکو نیز با کوشش در راه شکستن سروری جهانی ”امپراتوری خبر“ و تلاش در راه تأمین استقلال خبری بیشتر برای جهان سوم، خشم امپراتوری مقتدر خبر را که از نظر غرب عامل جدائی ناپذیر سلطه سیاسی و اقتصادی جهانی او است برانگیخته بود، و در این باره در فصل مربوط به جهان خبر توضیح بیشتر خواهم داد.

با اتکاء به پیشرفتهای و پیروزیهای پیاپی ایران در فعالیتهای مستقل نفتی، و اهمیت روزافزون شرکت ملی نفت ایران، شاه بیش از پیش با کارتل نفت به ستیزه جوئی و مبارزه طلبی پرداخت، و در مورد روابط آینده ایران

۱ - در مصاحبه با نمایندگان رسانه های گروهی انگلستان، لندن، ۲۴ ژوئن ۱۹۷۲.

و کنسرسیوم مفروزانه اعلام کرد:

"وقت آن رسیده است که ایران روابط خود را با کنسرسیوم نفت بصورتی اصولی مورد بررسی و تجدیدنظر قرار دهد، زیرا همه ارقام نشان میدهد که در روابط بیست و پنج ساله گذشته با کنسرسیوم و بطور کلی در روابط پنجاه ساله گذشته با دولت انگلستان منافع نفتی ایران بهیچوجه حفظ نشده است. اکنون که با پایان گرفتن دوره بیست و پنج ساله اول قرارداد کنسرسیوم این سازمان از امضای قرارداد عادلانه تازه ای سر باز میزنند، و ایران نیز راسا قادر به توزیع و فروش نفت خود هست، ما باید خود اقدام کنیم که نفت ایران در بازارهای بین المللی به بهترین شرایط بفروش برسد و درآمد حاصله از آن طبق نیازهای مملکت بهر طریق مصلحت باشد به مصرف برسد، زیرا زمان استقلال اقتصادی ایران خواه ناخواه فرا رسیده است".

"ایران قصد دارد در کلیه فعالیتهای نفتی، از استخراج نفت خام تا توزیع فرآورده های تصفیه شده نفتی در سراسر جهان شرکت داشته باشد. بطور کلی ما میتوانیم در همه سطوح تولید نفت خام خود، از جمله در امر توزیع آن دخالت داشته باشیم. البته این امر شامل صنایع پتروشیمی نیز هست. بدین ترتیب ما خواهیم توانست رابطه مستقیمی بین تولید کننده و مصرف کننده برقرار کنیم و واسطه ها را کنار بگذاریم".

"مناسبات ما با شرکتهای نفتی در آینده از نوع مناسبات جدید خواهد بود که باید بین شرکتهای آزاد وجود داشته باشد. ما سعی میکنیم در امر کشتیرانی و حتی در عملیات توزیع نفت در کشورهای دیگر شرکت کنیم. در برخی موارد حتی در توزیع و فروش سواه نفتی تا حد پمپ بنزین شرکت داشته باشیم".

"خاطرم هست سفیر یکی از کشورهای که در ایران منافع مهم نفتی داشت روزی بمن گفت: جای تأسف برای ایران این است که هیچوقت مستعمره نبرده است، زیرا اگر مستعمره بود توانسته بود زیربنای لازم را

۱ - از سرمقاله Kayhan International، چاپ تهران، شهریور ۱۳۵۷. نقل از کتاب

"گروگان خمینی" نوشته رابرت درفوس، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۳۵.

۲ - در مصاحبه با نمایندگان رسانه های گروهی انگلستان، لندن، ۲۴ ژوئن ۱۹۷۲.

۳ - در کنفرانس مطبوعاتی و رادیو تلویزیون بین المللی، کاخ نیاوران، ۲۴ ژانویه ۱۹۷۱.

برای خودش بسازد، و حالا این راه حل کاملاً منطقی را بپذیرد که یک سوم عایدات نفت را خود شما (یعنی ایران) ببرید، یک سوم را شرکتهای نفتی، و یک سوم را هم ما (یعنی ممالکی که شرکتهای نفتی متعلق به آنها هستند). این طرز فکر دیروز این آقایان بود، ولی اگر امروز هم بخواهند با همین منطق روی نظریات خودشان پافشاری کنند و بایسن تصور باشند که کارتل هستند و وزنه سنگین ممالک صنعتی دنیا یعنی امپریالیسم کهن و استعمار نو پشت سر آنها است و تاریخ خود بخود تکرار میشود، ناچارم باین آقایان اخطار کنم که در اشتباهند^۱.

”از آن پس شرکت ملی نفت ایران مستقیماً به أحداث پالایشگاههای نفت در افریقا و آسیا پرداخت و با شرکت نفت بریتانیا در بهره برداری از نفت و گاز دریای شمال شریک شد، و حق مشارکت در اکتشافات منابع نفتی آبهای گروئنلند را به اتفاق شرکتهای بریتانیایی و آمریکایی و نروژی کسب کرد. قرار بود پنج کشتی نفتکش غول پیکر که سفارش ساختن آنها را به کارخانه های کشتی سازی ژاپن داده بودیم از سال ۱۹۷۸ سالانه یک فروند به ایران تحویل داده شوند. بدیهی است هیچیک از این ها برای شرکتهای بزرگ نفتی خوشایند نبود.“^۲

”ما در عملیات اکتشافی منابع نفتی دریای شمال با شرکت بریتیش پترولیوم مشارکت میکنیم، و امیدواریم در آینده در این منطقه به نفت برسیم.“^۳

دو گزارش جالب از دو گردهمایی محرمانه کارگردانان برجسته نفتی، یکی در ژنو و دیگری در لندن، ریشه اصلی این ”جنگ مرگ و زندگی“ کارتل نفت را با شاه مشخص میکند:

”در ژانویه سال ۱۹۷۲، در کنفرانس نفتی ژنو که با شرکت نمایندگان اوپک و شرکتهای بزرگ نفتی تشکیل شد، موضوع سهام شدن کشورهای نفتخیز در امر توزیع مطرح شد، ولی کلیه این شرکتها این نظر را رد کردند. در توجیه این مخالفت سر دیوید برن مدیر عامل شرکت نفتی

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص: ۹۰.

۲ - همانجا.

۳ - در مصاحبه با خبرنگاران و نمایندگان مطبوعات و تلسریزونهای انگلستان، لندن، ۲۴ ژوئن ۱۹۷۲.

شل، در جلسه خصوصی اظهار داشت: "حتی اگر همه کشورهای نفتخیز نفت خودشان را ملی کنند، باز بهتر از آن است که ما در امر توزیع با آنها شریک شویم، زیرا در چنین صورتی آنها به اسرار بازرگانی ما دست خواهند یافت، و این برای ما غیرقابل قبول است. آنها از این راه بازارهای ما را خواهند شناخت و خواهند فهمید که ما در هر بازار چه مبلغ میفروشیم و درآمد واقعی پالایشگاهها و صنایع پتروشیمی شرکت‌های نفتی چقدر است، در صورتیکه ما نمیخواهیم این کشورها هیچوقت به بازارهای نفت راه یابند."

"در نوامبر سال ۱۹۷۵، شرکت نفت انگلستان (بریتیش پترولیوم) شرکت‌های بزرگ نفتی دیگر را برای مذاکرات محرمانه به لندن دعوت کرد. اهمیت این مذاکرات چهار روزه که در پشت درهای بسته صورت گرفت در حدی بود که نخست وزیر انگلستان شخصاً در جلسات این کنفرانس شرکت جست. موضوع بحث پایان دادن به بلندپروازیهای ایران در مورد ایجاد سیاست مستقل نفتی و جلوگیری از اثربخشی این سیاست در سایر کشورهای نفتخیز بود. شرکت ملی نفت ایران با آن موقف با همکاری کشورهای مصرف کننده نفت، در سه کشور جهان مستقلاً پالایشگاههای نفت تأسیس کرده بود و مشغول ایجاد آنها در پنج کشور دیگر بود. این اقدامی بود که کارتل بزرگ نفتی مطلقاً با آن موافقت نداشت.

در کنفرانس ماه نوامبر ۱۹۷۵ لندن، این مسائل همراه با قصد ایران در بیرون کشیدن میلیاردها دلار سپرده‌های ایران از بانکهای انگلستان مورد بحث قرار گرفت، و این اقدام ضربه وحشتناکی برای اقتصاد این کشور تشخیص داده شد. ضمناً این موضوع مطرح گردید که در سال ۱۹۷۷ میباید قرارداد کنسرسیوم بین‌المللی نفت با ایران تمدید شود، در حالیکه شاه اعلام کرده که قصد دارد دیگر قرارداد را بصورت قبلی آن تجدید نکند و اختیار حور نفتی را که در اختیار کنسرسیوم بود خود ایران بدست گیرد.

راهی که در این مذاکرات در نظر گرفته شد و فقط بعدها، آنهم بطور جسته و گریخته فاش شد این بود که اگر شاه تن به موافقت با مواد پیشنهادی شرکت‌های نفتی برای تمدید قرارداد ندهد، او را از طریق فشار بازار به پذیرفتن این نظریات کنند. و بهر حال پس از پایان این کنفرانس بود که موج اعتراضات کنفدراسیون‌های دانشجویان ایرانی خارج از کشور از بابت سلب آزادیهای فردی در ایران و وجود زندانیان سیاسی خطاب به

سازمان عفو بین‌المللی و دفاتر کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد بالا گرفت و تومارهای پرطول و عرض در این زمینه تهیه شد، و روزنامه‌های بزرگ آمریکا و اروپا با دریافت حق آگهی‌های کلان از شرکتهای نفتی به درج این اعتراضات پرداختند، و در همان حال بازار تظاهرات ضدشاه در کشورهای مختلف گرم شد.

لازم به تذکر است که تصمیم کنفرانس نوامبر ۱۹۷۵ لندن، چند ماه بعد از نطق شاه اتخاذ شد که وی در آن گفته بود: شرکتهای بزرگ نفتی باید منابع نفت کشورهای خاورمیانه را به صاحبان اصلی آنها واگذارند و خودشان در جستجوی منابع درآمد دیگری باشند، زیرا ما از این پس در کلیه فعالیتهای مربوط به نفت خود، از استخراج تا توزیع و تصفیه و فروش آنها در کلیه سطوح دخالت خواهیم داشت و رابطه مستقیم میان تولیدکننده و مصرف‌کننده برقرار خواهیم کرد.

گزارشگر دیگری، در کتابی که چند سال پیش از او به چندین زبان انتشار یافت، در باره نقش شرکتهای نفتی در همین زمینه، چنین نوشته است: "شرکتهای عظیم نفتی مربوط به خانواده راکفلر که ۱/۸ تمام ذخائر نفتی جهان و ۱/۴ تمام صنایع نفتی جهان را در کنترل خود دارند، در سال ۱۹۵۷ بموجب سند محرمانه‌ای که برای پرزیدنت آیزنهاور فرستادند از او خواستند که ایالات متحده در برخی از کشورها که در آنها منافع اقتصادی آمریکا، بخصوص منافع نفتی آن، از راه نهضتهای ملی برای طلبانه ملی بخطر میافتد و وضع موجود در آنها (Statu quo) که به جهت منافع سرمایه‌های غربی است مورد تهدید قرار میگیرد، دخالت مستقیم نظامی کند. متن این سند بعداً فاش شد و در کنگره نیز مورد بحث قرار گرفت".^۱

در فوریه ۱۹۷۴، هنگام بررسی اسناد مربوط به وضع شرکتهای نفتی در کمیته فرعی سنای آمریکا، گزارش مخصوصی فاش شد که مربوط به شرکتهای بزرگ نفتی در ارتباط آنها با "قانون ضدانحصار" بود. در این گزارش که توسط "فدرال تری دکمیشن" آمریکا تهیه شده بود، گفته شده

۱ - Denis Rancourt در کتاب *les services secrets américains*، CIA، چاپ پاریس، ۱۹۷۸، ص ۲۰۰.

بدانان داشته باشند. این موضوع در گزارش مربوط به جنگ ایران و عراق در کتاب "اطلاعات عمومی در باره وضع نظامی جهان در سال ۱۹۸۴" تصریح شده است.^۱

"تناقضی که در جنگ ایران و عراق جلب توجه میکند، این است که رهبری ایران از یکسو خود را ضد آمریکائی و ضد اسرائیلی اعلام میکند، و از سوی دیگر آلت دست آمریکا و اسرائیل قرار گرفته است. اسرائیل در طرحهای کوتاه مدت و درازمدت خود به ادامه نبرد بین تهران و بغداد متکی است، و اظهارات آشکار سیاستمداران اسرائیل در باره لزوم حفظ توازن میان هر دو طرف، تأکید کننده این نظر است که تل آویو تشدید این جنگ را فرصت ایدآلی برای اجرای نقشه های خود که ایجاد شکاف هرچه بیشتر در صفوف اعراب است تلقی میکند."^۲

"حقیقت این است که هیچ تمایل واقعی برای پایان دادن به جنگ ایران و عراق وجود ندارد، زیرا همه آنهایی که قادرند این کار را انجام دهند سود خویش را در ادامه این جنگ میبینند. کافی است حساب کنیم که این جنگ چه میزان برای ایران و عراق هزینه برداشته و این پولها به کجا رفته است؟ در سفر اخیر من به عراق، صدام حسین از من پرسید: دیگران در باره این جنگ چه میگویند؟ گفتم: از این "دیگران" هیچکس نه رژیم ایران را دوست دارد و نه رژیم عراق را؛ و بعد سخنی را که در باره این جنگ از یک سیاستمدار بلندپایه عرب چند روز پیش از آن شنیده بودم برایش بازگو کردم، که بمن گفته بود: "بگذار افعی ها با زهر عقربها کشته شوند، اینها را در منطقه دوست ندارند، و بقیه دنیا نیز از هر دوشان بیزار است!"^۳

واقعیت تلخ و غیرانسانی، ولی در عین حال انکارناپذیر منطق این "کلیدداران حقوق بشر" را، کمیته بین المللی صلیب سرخ جهانی که از محترم ترین سازمانهای جهانی است، در اعلامیه ای رسمی با امضای رئیس کمیته، که نخستین اعلامیه ای از این نوع در تاریخ یکصد و بیست

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۸ فوروردین ۱۳۶۴.

۲ - نقل از روزنامه Bratislavá Pravdá، چاپ پراگ، ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵.

۳ - محمد حسنین هیکل، در مصاحبه با مجله لبنانی الشراع، چاپ بیروت، ژانویه ۱۹۸۵.

ساله این سازمان بود، چنین توصیف کرد: "کمیته بین‌المللی صلیب سرخ با کمال تأسف اعلام میدارد که کشورهای غربی بیشتر در فکر حفظ منافع بازرگانی خود در ایران هستند تا محکوم کردن تجاوزاتی که از طرف حکومت تهران بطور منظم نسبت به موازین حقوق بشر انجام میگردد، و در نتیجه تمام اقدامات و تلاشهای صلیب سرخ جهانی برای جلب پشتیبانی کشورهای امضاء کننده موافقتنامه بین‌المللی ژنو در مورد رفتار با اسیران جنگی عملاً بی اثر مانده است".^۱

در تفسیری بر این اعلامیه، روزنامه معروف "ژورنال دو ژنو" نوشت: "کمیته بین‌المللی صلیب سرخ از کشورهای امضاء کننده موافقتنامه ژنو خواسته است تا مسئولیت خود را در مورد اعمال فشار بر ایران بمنظور تعدیل رفتار خشونت بارش با زندانیان جنگی بعهده بگیرند. این قاعدتاً ابتدائی ترین وظیفه کشورهای است که خود را موظف به دفاع از موازین حقوق بشر میدانند. با این وصف همه این کشورها خودشان را پنهان کردند، تنها بدین خاطر که نفع مادی آنها اقتضا میکرد با کشوری که دارای منابع عظیم نفتی است باب دوستی را باز نگاه دارند، بخصوص در لحظاتی که جنگ خلیج فارس آخرین رمقهای آنها را میستاند و آنها را بصورت طرفهای معامله آسان تری در می‌آورد. ولی در این ضمن، همچنان اقلیتهای خرد میشوند و مردمی شکنجه میبینند و کسانی به برابر جزیره‌های اعدام میروند و وحشت و ترور بر جای خود باقی میماند. مدتهاست که اروپا شاهد فروریختن کاخ عظیم انسانی است که خود در بنای آن سهمی اساسی داشته است. ولی اکنون این اروپا با سکوت گناهکارانه خود نه تنها از ایفای این نقش سر باز میزند، بلکه با زیونی حقیرانه‌ای اساساً سهم خویش را در ساختن چنین کاخی انکار میکند".^۲

البته این ارزیابی برای تمام جهان "پیشرفته" غرب صادق است، و بهمان اندازه در همه این جهان فراگیر است که مسیحیت یا دموکراسی در آن فراگیر است. بر چنین مبنایی، جای شگفتی نیست اگر در این جهان بزرگان

۱ - Alexandre Hay، رئیس کمیته بین‌المللی صلیب سرخ جهانی، در اعلامیه ۱۰ ژانویه ۱۹۸۵.

۲ - Journal de Genève، نقل از هفته‌نامه ایران و جهان، ۱۵ بهمن ۱۳۶۳.

ارزشهائی که قاعدتاً انتظار سنجش آنها با دلار نمی‌رود - و در گذشته نیز هرگز چنین سنجشی صورت نگرفته است - امروزه در کفه ترازوی دلار گذاشته شود، مثلاً بسیاری از بانوان محترمه و عقیفه بابت هتک ناموس خود فلان مبلغ "اصل و بهره" توسط دادگاه مطالبه کنند، یا سیاستمداران و ژنرال‌های عالیقدر "معامله پایاپای شرف و دلار" را بصورت یکی از معاملات رایج سیاسی و حقوقی در آورند.

بد نیست بعنوان مثال، دو نمونه از این معاملات پایاپای را که همین چند ساله صورت گرفته است نقل کنم. یکی از این دو، در شرحی که آقای همیلتن چرچن مشاور ویژه کاخ سفید در زمان ریسات جمهوری پرزیدنت کارتر در مورد ماجرای گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران در کتاب خود نوشته، توصیف شده است: "هنگامیکه جیمی کارتر به سمت نماینده مخصوص رئیس جمهوری تازه (رنالد ریگان) در فرودگاه فرانکفورت از گروگانهای آمریکائی که همان روز آزاد شده بودند استقبال کرد، نخستین گروگانی که وی بطرفش رفت، از جای برخاست و موذبانه گفت: آقای رئیس جمهوری، آنچه بیش از همه ناراحتیهای ما در مدت بازداشت برای ما اهمیت دارد، این است که بدانیم آیا بعد از آنچه بر ما گذشت، شما توانستید لااقل شرافت آمریکا را حفظ کنید؟ و کارتر جواب داد: اجازه دهید توضیح بدهم که پس از گروگانگیری، و بعد از آنکه حمایت زمامداران ایران از اشغالگران سفارت ایالات متحده برای ما روشن شد، من دستور ضبط و توقیف ۱۳ میلیارد دلار سپرده‌ها و ذخایر دولت ایران را در بانکهای آمریکائی صادر کردم، در صورتیکه اکنون طبق موافقتنامه‌ای که امضا شده بیش از ۳ میلیارد دلار از این سپرده‌ها به دولت ایران پس داده نمی‌شود. و گروگانها که این را شنیدند بشدت کف زدند"^۱.

معنی این گفته طبعاً این بود که اگر نمیتوان از شرافت آمریکا مانند یک جنتلمن دفاع کرد، میتوان آنرا ببهای "بالا کشیدن" ده میلیارد دلار از دارائی کور و کچل‌های یک کشور جهان سوم جبران کرد و احیاناً

۱ - Hamilton Jordan در کتاب Crisis, the last Year of the Carter Presidency، ص ۴۱۳.

چیزی هم طلبکار شد.

نمونه دوم، اقدام پر سر و صدای دو ژنرال بسیار عالیرتبه از دولتمردان جهان معامله گر "پایپای شرف و دلار"، ژنرال وستمورلند فرمانده کل پیشین ارتش آمریکا در عملیات ویتنام، و ژنرال آریل شارون وزیر سابق دفاع اسرائیل است که هر دوی آنها بابت "شرافت لطمه خورده" خود بترتیب از بنگاه تلویزیونی NBC آمریکا و مجله معروف "تایم" به دادگاه شکایت بردند، زیرا به ژنرال آمریکائی تهمت غرض ورزی در اداره عملیات جنگی رده شده بود، و به ژنرال اسرائیلی مسئولیت مهمی در ماجرای کشتار در اردوگاههای فلسطینی صبرا و شتیلا نسبت داده شده بود. و چون این هر دو اتهام خیلی به آنان برخورد کرده بود، یکی شرف لطمه خورده خود را صد و پنجاه میلیون دلار قیمت گذاری کرد، و دیگری سیصد میلیون دلار. منطبق اصولی آنها در این مورد همان منطقی بود که از دیرباز اساس قضائی مکتب آخوندهای خود مسا بوده است، و براساس آن میتوان همه جرائم، حتی آنچه را که قاعدتا با پول قابل جبران نیست، مثلا "کود کردن چشم کسی، یا قطع آلت رجولیت او، یا پاره کردن تمام یا نصف مقعد او" را با پرداخت دیه معینی جبران کرد و در محکمه الهی ورقه تصفیه حساب گرفت، چنانکه فی المثل در اثر بسیار معتبر فقهی "جامع عباسی" تألیف شیخ بهائی معروف تصریح شده است که: "نصف خونبها واجب است بر کسی که کاری کند که یک خصیة مردی را، یا یک طرف فرج زنی را، یا یک نیمه مقعد مومن یا مومنه ای را پاره کند". و چگونه میتوان منصفانه توقع داشت که وقتی که آخوند بابت نصف مقعد پاره شده خود حق مطالبه خونبها داشته باشد، یک ژنرال پنج ستاره بابت تمام شرف لطمه خورده خود چنین حقی را نداشته باشد؟

چه جمع توطئه گران خارجی و داخلی، و چه "روشنفکران فریب خورده" بیرون و درون خانه، بخواهند و چه نخواهند، امروز طرز فکر اکثریت بزرگ ایرانیانی که با تشخیص خود فکر میکنند - و البته نه آن مغزشونی شدگانی که در هر حال "یا امام یا امام" میگویند، همان است

۱ - جامع عباسی، باب نوزدهم، در احکام دیات و کشتن واجب و مستحب و مکروه.

که اخیراً توسط یک ایرانی ناشناس، در یک نشریه سرشناس فارسی خارج از کشور، بسادگی چنین خلاصه شده است:

” پنج سال پس از فوت محمد رضا شاه پهلوی، توجه به تحولات شش ساله گذشته بسیاری از ایرانیان را رادار به ارزیابی علل سقوط خود در این چاه مخوف کرده است. در حال حاضر بسیاری از ایرانیان باین موضوع واقف هستند که انقلاب سال ۱۹۷۹ چیزی بجز فتنه قدرتها برای خرابی ایران و اسارت ایرانی نبود. میلیاردها دلار استفاده امپریالیستها از روی وقایع سال ۱۹۷۹ دلیل روشنی است برای اثبات این موضوع. سرکوبی تمام نیروهای انقلابی، نابود شدن نیم میلیون جوان ایرانی، نابودی کامل پایه های صنعتی ایران، حیف و میل شدن تمام سپرده های مالی ایران در خارج، ناامید کردن ملت ایران، درس عبرت دادن به تمام ملل خواهیان انقلاب، و بالاخره بکارگیری هزاران هزار تحصیلکرده ایرانی در غرب، از دستاوردهای حکومت اسلامی برای غرب است. شاه به هنگام ترک ایران خوب میدانست که این انقلاب کار آمریکائیهها و انگلیسیها و کمپانیهای بزرگ چندملیتی است که برای منافع خود تصمیم به نابودی یک مملکت گرفته اند. ولی افسوس که او بر مملکتی حکومت میکرد که تحصیلکرده هایش قدرت تشخیص سراب را از آب نداشتند، و مردمش نیز متأسفانه فراموشکار، نمک شناس و فریب خور بودند.

مسلم شاه در دوران زمامداریش اشتباهاتی کرد. کارهائی شد که نباید میشد و کارهائی نشد که بایست میشد. ولی با احتساب تمام موانع و محدودیتهائی که ایران بر سر راه خود داشت، مثل بیسوادی، تعصب مذهبی، تنبلی، و از همه مهمتر انحطاط فرهنگی، دوران زمامداری او از پریارتترین و روشن ترین ادوار تاریخ ایران بود. و همین تاریخ است که روی او را سفید خواهد کرد.^۱

ورشکستگی اخلاقی این ”جهان بزرگان“، را چندی پیش یک رهبر سرشناس از خود این جهان، چنین تذکر داد: ”در فاجعه ایران، نحوه رفتار

۱ - نقل از نوشته ”یک ایرانی ساکن ایالت واشینگتن“، در هفته نامه ایران تایمز، ۸ شهریور ۱۳۶۴.

بسیاری از رهبران کشورهای دوست و متحد شاه در مورد او بهمان اندازه پست و ناجوانمردانه بود که روش شاه ایران در مورد آنها در هنگام قدرتش مردانه و بزرگ منشانه بود.^۱

روش مشترک همه این بزرگواران بالانشین جهان "حقوق بشر" چه آنها که در آنسوی اقیانوس چماق و انجیل را با هم در دست دارند، و چه "روسپیان بزرگوار" اینسوی اقیانوس که گهگاه آب تویه نیز بر سر میریزند، این است که گورکنی را با موعظه درآمیزند تا خدا و خرما را با هم داشته باشند. و صد رحمت به آن بزرگواران دیگر که فقط چماق دارند و انجیل ندارند، و "مارکس" آنها نیز چنگی به دل نمیزند. گویی در توصیف همین بزرگان "انجیل دار" و موعظه های "خداپسندانه" آنها است که اخیراً یک صاحب نظر سرشناس فرانسوی نوشت: "درسهای اخلاقی که بزرگان جهان در ایفای رسالتی پیامبرانه به مردم جهان سوم میدهند، شباهت زیاد به گلخانهی دارد که در گورستان میرویند، زیرا قانون عالی مسیحیت اقتضا دارد که پیش از اعدام محکومین، کشیشی برای آنها موعظه کند و آمرزش بطلبد".^۲

یک نشریه معتبر فارسی نیز، در همین باره، شاید با ظرافتی کمتر ولی با صراحتی بیشتر، مینویسد: "امروز نیز مثل دیروز کشورهای غرب، چه آمریکا و انگلستان و فرانسه و آلمان و چه بقیه، در محاسبات کوتاه بینانه خود اشتباه میکنند. تا زمانی که آمریکا و متحدان غربیش بخواهند سیاست خود را با یک ماشین حساب تعیین کنند، هم چند قدم از تحولات واقعی عقب خواهند بود و هم ادعاهای خود را مبنی بر دفاع از آرمانهای دموکراسی و حقوق بشر و آزادیهای فردی و اجتماعی پوچ جلوه خواهند داد. در این زمینه نمیتوان هم خدا را خواست و هم خرما را. تنظیم و اجرای یک سیاست بین المللی با استفاده از روشهای اداره یک دکان بقالی یا حتی یک سوپرمارکت فرق دارد... و متأسفانه در غالب موارد زخمها را کسانی به پیکر ملت ایران وارد کرده اند که لباس دوست بر تن داشته اند".^۳

۱ - Richard Nixon در کتاب *The Real War*، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۷۴.

۲ - Regis Debray، در مقاله "برای مردم آزاد بندگانی نیز لازم است". ماهنامه *Le Monde diplomatique*، اکتبر ۱۹۷۸.

۳ - هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۵ مرداد ۱۳۶۳.

بدین ترتیب، در پائیز و زمستان شوم سال ۱۳۵۷ با همداستانی بسیار منافع و بسیار حسابها و حسابگریها، چه خارجی و چه داخلی، با بهره گیری آنها از نقاط ضعف الزامی جامعه در حال تحول ایرانی، آتشی در گرماگرم جوش سازندگی و پیشروی این کشور افروخته شد که در کوتاه مدتی خشک و تر را یکجا در خود سوخت و خاکستر کرد. و آتش افروزان نخستین، در صحنه داخلی آنهائی بودند که بنام "روشنفکر"، خواسته یا ناخواسته، ایفای نقش ستون پنجم ویرانگران را بعهده گرفتند.

بیاد داشته باشیم که این آتش بیاری هنر خاص روشنفکران ایرانی نیست، هنر سنتی و دیرپای "بین الطلی روشنفکران" است.

منظور من مطلقاً تخطئه روشنفکری یا انکار نقش بنیادی روشنفکران در تحولات اجتماعی نیست. درست بعکس، یکی از واقعیات انکارناپذیر تاریخ را - بخصوص در آنجا که به چنین تحولاتی مربوط میشود - نقش عمیق روشنفکران در پی ریزی آنها میدانم، هر چند که غالباً خود اینان نخستین قربانیان نوآوریهای خویش میشوند. ولی این فقط در مورد آن دسته از روشنفکران مصداق میتواند داشت که واقعاً فکری اصیل برای عرضه داشتن و حرفی اصیل برای گفتن دارند، و صلاحیتی کافی برای عرضه این فکر و گفتن این حرف. و درینجا که در این بازار گوهرفروشان، شمار سنگهایی که با مرواریدنمائی به سودا می آیند بسیار فزونتر از شمار درهای غلطان واقعی است، و این همان مشکلی است که پیش از این حافظ شیراز را نیز به فغان آورده بود:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین تباہین کس خرف میشکند بازارش!

بسیار نابسامانیها و گرفتاریهای دنیای ما نه از روشنفکران بلکه از روشنفکرنمایانی سرچشمه میگیرد که از یکسو خواهان کسب شهرت و وجاهتند، و از سوی دیگر نه سخنی تازه برای گفتن دارند و نه مایه فکری لازم برای نوآفریدن. و چون با مایه اندک و ادعای بسیار، دیر آمده اند و میخواستند زود بروند، موعظه های اصیل دیگران را بی کم و کاست تکرار

میکنند، و از این راه خواسته یا ناخواسته، زمینه را برای ایجاد هرج و مرج در جامعه ای که شرایط مادی و معنوی آن غالباً پاسخگری این موعظه ها نیست آماده میسازند و بالمال راه را بروی رژیم های بسیار خشن تری که به ناچار در دنبال هرج و مرج ها می آیند میکشایند.

توصیف گویائی از نحوه کار این "نواندیشان" و انگیزه های واقعی آنانرا، در این اظهار نظر رئیس جمهوری پیشین آمریکا میتوان یافت:

"این "روشنفکر" ها همیشه عقیده حاضر و آماده ای برای هر خبرنگار یا گزارشگری که میکروفن را به سمت آنان بگیرد در آستین دارند. و این اظهار نظرها با سر و صدا برای خوانندگان و شنوندگان بازگو میشود، نه برای آنکه گویای حقیقت مسلمی باشد، بلکه از این جهت که آدم "روشنفکری" آنها را گفته است. عادتاً اندیشه ها و استدلالهای این روشنفکران در برخورد با واقعیت ها حالت قشر عایقی را دارد که چیزی به پشت آن راه نمییابد. بسیاری هستند که این را ناشی از توطئه میدانند، ولی مسئله واقعی مسئله توطئه نیست، فقط مسئله خودنمایی است، و اتفاقاً اگر توطئه بود حل آن آسانتر میشد. در اینجا پای هنرپیشگانی در کار است که کاری به ماهیت آنچه میگویند ندارند، فقط اصرار به جلب توجه دارند، و آنچه واقعاً میخواهند این است که در صف مقدم آنهاشی باشند که کف زدنها و "براو" ها را میشوند. اگر اینها غالباً خودشان را لیبرال مینامند، برای این است که باه بیشتر در بادبان لیبرالیسم میوزد".^۱

"یکی از امتیازات خاص "روشنفکران" این است که میتوانند خود را در حدی باورنکردنی غیرمنطقی نشان دهند بی آنکه از این بابت لطمه ای به وجهت روشنفکرانه آنان وارد آید. اینان به خود حق میدهند در باره همه مسائل ممکن اظهار نظر کنند، و در تمام این موارد کسانی هستند که با خضوع بسیار باین اظهار نظرها گوش کنند و از عمق و وسعتشان بشگفت درآیند".^۲

"از انقلابهای سال ۱۸۴۸ بعد، جز در مواردی استثنائی، هر اثر

۱ - Richard Nixon در کتاب The Real War، ص ۲۴۲.

۲ - Eric Hoffer، نقل از کتاب The Real War، نوشته Richard Nixon، ص ۱۲۱.

ارزشمندی که در زمینه های هنر و ادب و اندیشه بوجود آمده عملاً جانب اردوگاه قدرت را - سیاسی یا اجتماعی - گرفته است، حتی اگر غالباً خلاف این ادعا شده باشد. در کمون پاریس روشنفکران جانب ورسای را گرفتند، و علیه دریفوس (علیرغم تکروی امیل زولا) جانب ستاد ارتش فرانسه را، و علیه اتیوپی جانب موسولینی را که پاسدار فرهنگ غرب نامیده شد، و علیه تروتسکی جانب استالین را. و با چنین سابقه، جای شگفت نیست اگر اکنون نیز غالباً در انتخاب بین مصالح کشور خود و خواستهای آمریکا، قبله خویش را در آمریکا بجویند^۱.

اگر بر صحت این داوری شاهی لازم بود، انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران این شهادت را بطور مشخص داد، زیرا که بسیاری از روشنفکران "اصیل" ما نیز در آن هنگام در "انتخاب بین مصالح واقعی کشور خود و خواستهای آمریکا قبله خویش را در آمریکا جستند و گزوهی دیگر نیز صلاهی "قهر انقلابی خلق ها" را سر دادند، ولی هیچکدام نخواستند یا نتوانستند برای دردهای واقعی یا ادعائی ملت خودشان نسخه های ایرانی بیابند.

البته این بیماری، بیماری انحصاری کشورهای جهان سوم نیست، هر چند که مانند سایر بیماریها، در این جهان سوم جنبه ای فراگیرتر دارد. در دنیای "پیشرفتگان" غرب و شرق نیز نمونه های فراوانی از آن میتوان یافت که بعنوان شاهی از آنها، این گفته "فرانتس ورفل" نویسنده نامی آلمانی را که از سرشناس ترین چهره های ادب اروپا در نیمه نخستین قرن حاضر بود، و کمی پیش از مرگ خویش در لس آنجلس در سال ۱۹۴۵ بیان داشته بود، نقل میکنم: "در سالهای دراز زندگی اجتماعی خودم با بسیاری از جلوه های پرمدهائی و پرخاشجویی، چه در نزد دیگران و چه در درون خودم، مواجه شدم. ولی باید بگویم که هیچکدام از آنها را زیان بخش تر، زننده تر، نفرت انگیزتر و اهریمنی تر از پرمدهائی روشنفکرانی که تنها از اصالتی کاذب مایه میگیرند ندیدم. این واقعیت را با اطمینان کامل میگویم، زیرا خود من نیز از قماش همین روشنفکران بودم، و از همین طریق بود که در

۱ - Regis Debray در کتاب *Les Empires contre l'Europe*، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص ۱۲۸.

گرماگرم ظهور غول فاشیسم در صحنه سیاسی آلمان من و همقطاران پر سر و صدا و درون تھی دیگرم نخستین آتش بیاران این دوزخی شدید که امروز همه جهان بشری در آن میسوزد^۱.

تقریباً تمام دیکتاتوریهای دنیای حاضر در شرایطی روی کار آمده اند که زمینه فکری لازم برای آن قبلاً توسط روشنفکران آماده شده بود، و ظهور "چکمه داران" ناخوانده نتیجه مستقیم یا واکنش معکوس آن تنشهای اجتماعی بود که با این موعظه ها پدید آمده بود، هر چند که در مورد خاص ایران استبداد چکمه های خود را به "استبداد نعلین" داد که بگفته یک صاحب نظر سرشناس مذهبی "وحشیانه ترین نوع استبدادی است که میتوان در دنیا وجود داشته باشد"^۲.

سالها پیش، "ییتس" سخنور ایرلندی بزرگ قرن حاضر و برنده جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۲۳، در پیشگونی "پیامبرگونه" ای گفت: "وقتی که روشنفکران پییره دست کارشان را بخوبی انجام داده باشند، یعنی توانسته باشند بهترین مردمان جامعه خویش را از معتقدات دیرینه خود جدا کرده باشند و روح بدترین آنها را از کینه و نفرت انباشته باشند، منظمش باشید که وحی جدیدی در آستانه نزول است و چیزی به ظهور یک مسیح تازه باقی نمانده است"^۳.

درک علت اینکه چرا تقریباً همیشه چنین میشود دشوار نیست، زیرا "روشنفکر"، وقتی که از قماش کاذب آن باشد، میتواند مانند روشنفکران واقعی خراب کند ولی نمیتواند مانند روشنفکران واقعی بسازد. و تازه آنچه هم که ساخته میشود هرگز آن نیست که او موعظه کرده است. مائوتسه دونگ، رهبر انقلاب بزرگ کمونیستی چین، در این باره گفته بود: "تا روشنفکران در یک جامعه زمینه درهم ریختن بنیاد آنرا فراهم نکنند، هیچ قیامی امکان پذیر نیست".

چنین زمینه سازی، بمحض آنکه بسیاری از روشنفکر نمایان ما بانگ

۱ - Franz Werfel، نقل از روزنامه لوموند، ۳ مه ۱۹۸۵، بمناسبت چهلمین سالروز پایان حکومت نازی.

۲ - علامه نائینی، در کتاب تنبیه الامه و تنزیه الملهه ترجمه فارسی توسط آیت الله طالقانی.

۳ - Selected Poems در William Butler Yeats

آغازگر روشنفکران دیگری را از کاخ سفید واشینگتن شنیدند بدست آنان شروع شد، که با "بضاعت مزجات" در این راه بسراغ آثار "بین الملل روشنفکران" رفتند تا مایه های فکری را برای مانیفست ها و بیانیه های قطور خویش فراهم آورند و در آنها "نادانسته های" بسیاری را برای مردمی که ظاهراً به هیچ چیز بیشتر از همین موعظه ها نیاز نداشتند فاش کنند.

ایمان و امان بسرعت بسرقت میرفت که مؤمنین رسیدند!

و از جمله این "نادانسته های" برملا شده، این بود که برای هر جامعه ای، دموکراسی بهتر از دیکتاتوری است، و داشتن آزادیهای سیاسی بهتر از نداشتن این آزادیها است، و برخورداری از امنیت قضائی بهتر از فقدان این امنیت است، و عدم تبعیض طبقاتی بهتر از تبعیض طبقاتی است، و البته وجود امنیت نیز ضروری است، و برخورداری از قدرت صنعتی و اقتصادی ضروری است، و آموزش وسیع و همه جانبه ضروری است، و دفاع از تمامیت کشور ضروری است (هر چند که هزینه های نظامی هزینه هائی غیرضروری و غالباً "غیرمردمی" است)، و تعدیل مالکیت های بزرگ ضروری است، و تأمین حقوق پیشرفته برای کارگران ضروری است، و تساوی حقوقی زنان و مردان ضروری است، و بسیاری چیزهای دیگر نیز ضروری است، همچنانکه تحقق فوری و یکپارچه همه اینها ضروری است. بطور کلی، کشف شد که استقرار مدینه فاضله افلاطون تنها داروی واقعی دردهای جامعه ایرانی است، و اگر چنین مدینه ای در طول دو هزار و چهار صد سال که از طراحی آن میگذرد هنوز در روی زمین تحقق نیافته است دلیلی وجود ندارد که در ایران سال ۱۳۵۷ تحقق نیابد. اتفاقاً این درست منطقی بود که آیت الله نوفل لوشاتو نیز به "توده های ایشارگر" اذانه میکرد.

مدتها پیش از این، کدبانوها و آشپزهای ما نیز، نسل بعد نسل، دریافته بودند که خورش قرمه سبزی بسیار خوشمزه تر از آبگوشت است. منتها این را نیز دریافته بودند که تا وقتی که مایه خانواده حتی برای تهیه آبگوشت کفایت نکند، مطالبه قرمه سبزی نمیتوان کرد.

"... این پیشنهادها مرا بیاد آن دریاداری میانداخت که در جریان

جنگ دوم جهانی، که بسیاری از کشتیهای آمریکا توسط زیردریائیهای آلمانی غرق میشدند، ادعا میکرد که راه حل بسیار مبتکرانه ای برای نابود

کردن این زیردریائیه‌ها یافته است. راه حل پیشنهادی او این بود که آب همه اقیانوسها و دریاها را آنقدر گرم کنیم که دشمن در درون زیردریائیه‌های خودش از گرما کباب شود. وقتی که با او گفتند: البته فکر بسیار خوبی است، ولی چطور اینکار را بکنیم؟ جواب داد: وظیفه من فقط این است که فکر را به شما بدهم، چگونگی اجرای آن با خود شما است.^۱

آخرین سفیر ایران شاهنشاهی در انگلستان، در خاطرات دوران مأموریت خود از قول یک سیاستمدار صاحب‌نظر آمریکای لاتین چنین نقل میکند: "ررتو کامپوس سفیر کبیر برزیل در لندن، بمن گفت: بگمان من خطرناکترین موجودات عصر ما مارکسیستهای انقلابی نیستند، بلکه روشنفکران رماتیکیک و غالباً سوسیالیست هستند که البته ممکن است سراپا حسن نیت باشند، اما از واقعیتها بکلی پرت افتاده اند و در مرحله عمل بسیار بی‌خاصیتند"^۲.

در این عالم "بیخاصیتی"، کار بسیاری از روشنفکران ما تنها با استفاده از یک شیوه ساده ولی آزمایش شده امکان پیشرفت داشت، و آن این بود که بطور منظم به همه آنچه شده بود، و همه آنچه میشد، و همه آنچه قرار بود بشود، چه خوب و چه بد، چه مفید و چه مضر، "نه" بگویند، زیرا که این "نه" گفتن هم میتواندست مدرک اصلاح طلبی آنان باشد، هم تعهدی برایشان ایجاد نمیکرد. البته بسیار مرمشقهای "نه" گفتن نیز قبلاً از جانب خیلی از روشنفکران و خیلی از سیاستمداران گذشته ارائه شده بود، ولی روشنفکران ما بجای همه آنها به سراغ یک نمونه وطنی از این سرمشق دهندگان رفتند که "سید یعقوب انوار" نام داشت، و بسیاری کسانی که این خدا بی‌امر را هنوز در یاد دارند. آقا سید یعقوب آدمی نازنین بود که در اواخر دوران رضاشاه برکالت مجلس رسیده بود بی‌آنکه از بابت "انتخابات فرمایشی" ناراحتی وجدانی احساس کرده باشد، ولی بمحض عوض شدن اوضاع این ناراحتی در او پیدا شد، و برای جبران آن به شمشیرکشی روشنفکرانه برخاست. منتها چون "بضاعت مزجات" او

۱ - Henry Kissinger در White House Years، نیویورک، ۱۹۷۹، ج ۲.

۲ - پرویز راجی، در کتاب In the Service of the Peacock Throne، چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۱۸۵.

امکان دخالت زیاد در معقولات را به وی نمیداد، این راه را برگزید که به هر لایحه ای که از جانب دولت به مجلس شورای ملی ارائه شود "نه" بگوید، و اتفاقاً از همین راه بود که نامش بر سر زبانها افتاد. بالاخره یک روز وزیری که در آن هنگام مسئول وزارت خواربار بود، با اعلام مخالفت سیدیعقوب با لایحه پیشنهادی او از کوره بدر رفت و گفت: "قربان جدت بروم، این لایحه ای را که میگوئید با آن مخالفید، ما با هزار زحمت براساس مخالفت‌های قبلی خود شما در موقع طرح متن اولیه آن، تجدید نظر و تعدیل کرده ایم، چطور باز هم با آن مخالف هستید؟" و سیدیعقوب انوار با عصبانیت جواب داد: "بسیار بیجا کردید که آنرا اصلاح کردید. من نه به متن قدیم لایحه کار دارم، نه به متن جدیدش، من اصولاً مخالفم!"

در سالهای اخیر، بسیاری از صاحب‌نظران و تحلیل‌گران ایرانی بنوبه خود نقش این روشنفکران را در راهگشایی مستقیم انقلاب، و راهگشایی غیرمستقیم اهریمن، از جهات مختلف بررسی کرده اند، که نمونه هائی از این اظهار نظرها را براساس تقدم و تأخر زمانی انتشار آنها برایتان نقل میکنم، زیرا که این اظهار نظرها از جانب ایرانیانی آشنا، و نه از جانب بیگانگانی ناآشنا صورت گرفته است:

"وقتی که مردم شکست خورده و به خاک نشسته آلمان، پس از پایان جنگ دوم جهانی، از صمیم قلب خود گفتند که "ما فریب خورده بودیم" جهانیان آنها را دیر یا زود بخشیدند، اما نه تنها در همه جهان، بلکه در خود آلمان نیز تقریباً کسی وجود نداشت که کسانی چون هیتلر و هیملر و گورینگ و گوبلز را ببخشد، همچنانکه هیچکس روشنفکران و قلم بدست هائی را که اهرمهای رژیم هیتلر بودند و جلادهندگان فضای خوشرنگ و فریبنده "کشور یکی، رهبر یکی" نبخشید، و هنوز نیز پس از سالها کمتر کسی است که با شنیدن نام هیتلر نسبت به آنانی که رژیم هیتلری را از نظر فکری تغذیه کردند، احساس نفرت نکند.

آن مردم چند صد هزار نفری نیز که در ایران خودمان فریاد زدند: "حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله"، اینها کسی که عظیم و خروشان ولی تهی از اندیشه و ناآگاه آتش یک قدرت منحرف را شعله ور ساختند و همه چیز را سوختند و نابود کردند، بیش از آنکه خشم و نفرت را برانگیزند

مستحق حیرت و دلسوزی هستند، زیرا اینان از قماش همانهایی بودند که طی تاریخ همواره آلت دست ویرانگران و غارتگران قرار گرفتند، زمانی برده داران براهشان انداخته اند، گاهی فنودالها، و در زمانی تازه تر صاحبان سرمایه، و حالا امپریالیستهای شرق و غرب و چپ و راست. و همینها در نالیان آتی با وسواس و هراس خواهند گفت: "ما اشتباه کردیم. شیطان را فرشته پنداشتیم و ریا و دروغ را راستی و درستق" و متأسفانه در پی آنها گروهی سرخورده و همیار دیگر بر جای خواهند ماند، و جمعی عاصی و برآشفته باستقام خواهند پرداخت و بار دیگر ضوابط و معیارهای دیگری را خواهند شکست.

پشیمانی مردم عادی جبر تاریخ است و گذشت مردم جهان در مورد آنها نیز جبر تاریخ است. ولی آنچه قابل گذشت نیست، نقش مخرب گروههای "روشنفکر" و اندیشمندی است که آگاهانه اهرمهای رژیم ویرانگر شده اند و با سازشهای خیانتکارانه مزد میگیرند و کلام افسون بگوش مردم میخوانند و بتهای توخالی را جلا میبخشند و مردم را وامیدارند تا در مقابل ابلهان تاریخ زانو بزنند و آنهایی را که جز نکبت چیزی با خود همراه نیاورده اند ستایش کنند. نه تاریخ و نه همین مردم ساده، آن قلم بزمدهانی را که به تجلیل از جهنم فقر و اعتیاد و نکبت و عقب ماندگی و پفیوزی و شرمساری پرداختند نخواهد بخشید. خیانت این گروهی که روزنامه ها، رادیوها، تلویزیون ها را به ستایشنامه های خمینی تبدیل کردند و مردم را بصورت امت یک مرد بیسواد و ناآگاه درآوردند قابل گذشت نخواهد بود. آن روشنفکران، سیاستمداران، روزنامه نگاران، دانشمندانی که هیزم به کوره قدرت ملاها ریختند و میریزند، باید بدانند که همین مردم فریب خورده که بازیچه آنان شدند خشمشان را نیز بر آنان فرو خواهند ریخت، زیرا که تاریخ بیرحم است و قضاوتش بیرحم تر^۱.

"کمتر سرزمینی را میتوان یافت که در آن مدعیان روشنفکری و برگزیدگان ادعائی فرهنگ ملی این چنین خودپرست و بی اعتنا به مصالح میهن خود از آب درآمده باشند. در کمتر جانی میتوان اینهمه روزنامه نگار، استاد دانشگاه، شاعر و نویسند، دانشجو و معلم یافت که

۱ - م.ت. زندگی، از لندن، در هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۱۰ خرداد ۱۳۵۹.

تنها بخاطر خواست و سلیقه شخصی و یا عقده های ناشی از بیماری خود حاضر شوند بر همه چیز یک ملت و یک سرزمین غنی و باستانی، بمحض آنکه زمینه را از جانب بیگانگان قدرتمند مساعد بینند، چوب حراج بزنند. روشنفکر نمایان " ایرانی " در طول سالها تمام هم و نیروی خود را به کار گرفتند تا به مردم الغاء کنند که وطن پرستی در مقابل " انقلابی بودن " و " مبارز بودن " اهمیتی ندارد، و احترام به شعائر ملی و تاریخ کهن " شورینیسیم " و " نژاد پرستی " است. بطور منظم بگوش جوانان خواندند که نظام حاکم بر مملکتشان دشمن ملت است، و هر کس بدان احترام گذارد خودفروش و سازشکار است و هرکس که آنرا به مبارزه بخواند " قهرمان " و " متعهدی " است که با امپریالیسم به مبارزه برخاسته است. به هزار شیوه در مغزها فرو کردند که نه پرچم ملی مقدس است و نه سرود ملی احترامی دارد، و هیچ اشکالی ندارد که فرزندان ایران میراث پرافتخار سده ها و هزاره های تاریخ خود و حیثیت و غرور ملی و افتخارات مملکت خود و دستاوردهای نسلهای پیاپی سازندگان و نگاهبانان این سرزمین را نه تنها نادیده انگارند، بلکه به مسخره گیرند. برای جوانان ما قهرمانان دروغین از میان بیماران روانی تراشیدند و آنانرا قانع ساختند که باید با حکومت و دولت و هرچه مربوط بدان است، چه خوب و چه بد، مخالفت کرد تا روشنفکر شد، و باید خواهان ویرانگری بود تا آزادیخواه بحساب آمد، و بخصوص باید میراث اجتماعی و تاریخی و فرهنگی ایران را لگدمال کرد تا بتوان برای " خلقها " استقلال و رفاه بدست آورد^۱.

" فرضیه پردازان انقلاب شرایط و عوامل چندی را بعنوان دلایل فروپاشیدن حکومت قانونی و جامعه پیشرو ایران ذکر کرده اند که از آن جمله است: فساد اداری و مالی، عوارض کنترل نشده رشد شتابان اقتصادی، سودجویی و خویشتن پرستی پاره ای از دست اندرکاران اداره کشور، مخالفت محافل ارتجاعی مذهبی با پیشرفتهای مادی و صنعتی، خشونت و سختگیری دستگاههای امنیتی، خرابکاریها و اعمال تروریستی گروههای چپ، و... مسلماً این عوامل همه در ایران وجود داشتند و انکار

۱ - بهروز صوراسرافیل، در مقاله " خیانت روشنفکران "، نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۳۰ خرداد ۱۳۶۰.

کردنی نیستند. اما در باره ابعاد و جایگاه آنها بسیار مبالغه شده است و میشود. حقیقت این است که بخش بزرگی از این اتهامات، ساخته استادانه ذهن و تصمیم نیروهای بود که نمیخواستند ایران نیرومند و یکپارچه باقی بماند و کمبودها و کاستیهای خود را بتدریج و با روندی سالم برطرف سازد. آنان که در کشورهای غربی زیسته اند و با مسائل کشورهای پیشرفته آشنائی دارند بخوبی میدانند که حتی در این کشورها از این ماجراها بسیار وجود دارد.

حقیقت این است که فساد در دستگاه اداری و حاکمه ایران نه بیش از بسیاری کشورهای دیگر بود، و نه با توجه به وضع خاص جامعه ایرانی ابعادی غیرعادی داشت. عوارض رشد در کشور ما بجائی نرسیده بود که خودبخود به انفجار بینجامد. سودجویی و خویشتن پرستی در مملکت ما منحصر به حکومت و دولت نبود و در تاریخ ما تازگی هم نداشت، و چنانکه دیدیم و می بینیم در میان مخالفان حکومت به مراتب بیشتر و حادثه وجود داشت. محافظ ارتجاعی و مذهبی از همان آغاز روند پیشرفت ایران در راه تجددطلبی و نوسازی کشور سنگ میانداختند و فقط رفاه و امنیت و دستاوردهای میمون توسعه اقتصادی و اجتماعی بود که سدی مقاوم در برابرشان ساخته بود. از ساواک و دستگاههای امنیتی ایران در مقایسه با بسیاری از کشورها در سراسر جهان خشونت و وحشیگری خاص و غیرعادی سر نزده بود. بویژه اگر در نظر بگیریم که این سازمانها با یکی از خشن ترین و افراطی ترین شبکه های تروریستی رویارو بودند. گروههای خرابکار و تروریست نیز با وجود برخورداری از امکانات گسترده بین المللی و پول و اسلحه فراوان از چندین کشور خارجی همواره در برابر نیروهای انتظامی و امنیتی ایران و بی اعتنائی مردم شکست میخوردند.

همه این عوامل و بسیاری عوامل دیگر، همچنانکه در بسیاری از کشورهای دیگر در سطوح مختلف وجود دارد در ایران نیز وجود داشت. اما بستر متناسب برای رشد و بالیدن فتنه و ازهم گسیختن شیرازه مملکت بوسیله کسانی فراهم آمد که نقش و مسئولیتشان در تباهی ایران در درجه اول قرار دارد و با این وصف تا با امروز کمتر مورد توجه قرار گرفته است، و این کسان "روشنفکر" نمایانند.

این روشنفکر نمایان بزرگترین گروه برباددهندگان ایسران و از

میان برندگان وحدت و انسجام در مقاومت ملی ما بوده اند. آنها بودند که نسل جوان ما را از راه بندر بردند. اینها و صدها همکارانشان بودند که فضائی آکنده از نفرت و شک و تردید و بی اعتقادی و ناباوری بوجود آوردند. و همین روشنفکران بی اعتقاد و پرعقده و کم مایه و بعضاً مزدور بودند که زمینه را برای خنجر خوردن ملت ما از فتنه کاذب اسلامی فراهم ساختند. این داغ ننگی است که هرگز از پیشانی آنان پاک نخواهد شد. ولی لااقل امروز بهوش باشیم که دیگر این شبکه سرطانی ضدملی که روشنفکری کاذب را به حجابی برای پوشاندن پلیدیهای خود بدل کرده است از نو مجال نفوذ در صفوف مردم ایران را نیابد^۱.

”اما روشنفکران دست راستی، بی اطلاعی و خوش بساوری و غرض ورزی کمتر از چپی ها نداشتند. آنها تصور میکردند آمریکا جز مبارزه با کمونیسم و حفظ حقوق بشر نظر دیگری در ایران ندارد. صدمه ای که این گروه به ایران زدند شاید بیشتر از چپی ها باشد. اینها تحت تأثیر بعضی از محافل و دانشگاهیان لیبرال آمریکا کلیه ناراحتیهای جامعه ایران را از تجددطلبی و صنعتی کردن تشخیص داده و بعنوان لزوم حفظ معنویات بنای مخالفت با برنامه های مدرنیزاسیون را گذاشتند.

این گروه تحصیلکرده های ”روشنفکر“ به آسانی تحت تأثیر نوشته های غربی قرار میگرفتند و از دریچه تفاسیر روزنامه هائی مانند لوموند فرانسه یا اکونومیست لندن و یا نیویورک تایمز اوضاع ایران را مورد داوری قرار میدادند. ولی در هیچیک از این کشورها و سایر ممالک غربی با آنکه نویسندگان چپگرا و لیبرال نفوذ فراوان داشته اند و دارند دیده نشده که روزنامه معتبری علیه مصالح عالییه مملکت خودش سرمقاله بنویسد یا برنامه های تقویت نیروی صنعتی و ازدیاد قوه نظامی و نفوذ سیاسی خود را در دنیا مورد حمله و انتقاد قرار دهد. همچنانکه هیچوقت دیده نشده است که مثلاً لوموند از جدائی طلبی جزیره کرس یا منطقه باسک ستایش کند و یا اقدامات تروریستی متعصبین باسک را بحساب آزادیخواهی بگذارد، و یا مثلاً تایمز لندن عملیات تروریستی ایرلندیهای

۱ - ح. م. زندی، از آلسان فدرال، در مقاله ”فریبکاری روشنفکرانه“، نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۷ فروردین ۱۳۴۱.

شمالی را مبارزه با خفقان بشمار بیاورد.

منفی بافی ها و تبلیغات ویرانگر این جراند (زیر ماسک خیرخواهی) فقط برای کشورهایی مانند ایران بود، یعنی آنهایی که باید در مدار عقب ماندگی و بصورت "مصرف کننده" باقی بمانند. باین ترتیب آنکس که در ایران به بانک حمله میکرد و آدم میکشت و به دیگر عملیات تروریستی مبادرت میورزید یک عنصر شیفته آزادی بود که با دیکتاتوری و خفقان میجنگید، ولی همین شخص در فرانسه یا انگلستان خیانتکار و سارقی خطرناک بشمار میرفت. تأسف آور این است که نوشته های همین روزنامه ها به آسانی ایرانی ها را فریب میداد و گمراه میکرد همچنانکه در زمان شورش پیشه وری مقالاتی در جراید تهران انتشار مییافت که سرتاپای آنها مدح و شنای پیشه وری و ارتش او یعنی مهاجران قفقازی تحت فرماندهی غلام یحییی دانشیان بود. حتی نویسندگان ایرانی از ارتش پیشه وری درخواست میکردند که به نجات آذربایجان اکتفا نکنند و بفکر رهایی سایر نقاط ایران نیز باشند. در این مورد نوشته های روزنامه های شهباز و نبرد در کتابخانه مؤسسه هوور کالیفرنیا در استانفورد موجود است. بطور کلی بعضی از روشنفکران چپگرا در این دوره از تاریخ ایران در راهی میرفتند که نه تنها از ملی گرایی و تجدد طلبی بدور بود، بلکه بعضا به مرز خیانت نیز میرسید. جالب است که از نظر این نصیحت گویان عالیقدر، صنعتی شدن ایران ارزشهای معنوی آنرا از بین میبرد، ولی همین کار در ژاپن و آلمان و حتی هندوستان صدمه ای به میراثهای فرهنگی نمیزد.^۱

"اشکال بزرگ این آقایان در این بود که اینها کسانی نبودند که در مسائل سیاسی جامعه چنان غرقه شده باشند که جز به آن نیندیشند، بلکه در این کار، اگر هم بخواهیم خیلی باگذشت داوری کنیم، "تفنن" میکردند. به بیان رساتر و دقیق تر دکان باز کرده بودند، و واکنش نظام گذشته در برابر نوشته های آنان نیز سبب پز دادن و بازار گرمی یک نویسنده یا شاعر میشد، حال آنکه وقتی نوشته ها و اشارات او را میخواندیم میدیدیم که اساسا چیزی نبوده و به جانی برنمیخورده است. این شاعران و نویسندگان باصطلاح

۱- پرویز عدل، در کتاب "زمینه های سقوط ایران"، نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۹ و ۱۶ مهر ۱۳۶۰.

”متعهد“ حتی درد یکسانی هم با مردم کوچه و بازار نداشتند و تنها بدان تظاهر میکردند و این تعهد تعهدی دروغین بود. اینان پس از ”حادثه“ غالباً دیگر چیزی برای گفتن نداشتند. بهمین جهت وقتی که انقلاب پیش آمد درست مانند این بود که سنجاقی به بادکنک آثار این روشنفکران فرو رفته باشد. امروز دیگر اینها چیزی برای گفتن ندارند، و آثار پیشین ایشان نیز که آنهمه سر و صدا بر میانگیخت امروز بکلی تهی و بیهوده است.^۱

”بسیاری از این ”تحصیلکرده ها“ و ”روشنفکرها“ از هول حلیم در دیگ افتادند و ناگهان خود را باختند و بدامان آخوند روی آوردند تا شاید از نصیب نزدیک بی بهره نمانند، برخی از اینان برای آنکه در حکومت آخوند مقامی به کف آورند و دسته ای برای آنکه در میدان همچشمی از سایرین عقب نمانند. انگیزه گروهی نیز تنگ نظری، خودبینی، حسادت یا انتقامجویی و کینه ورزی و در همه موارد اغراض شخصی بود. حس خودخواهی و تنگ چشمی و پیش پای خویش را نگرستن و کینه جستن در نزد اینان بسیار قویتر از حس میهن پرستی و اندیشیدن به مصالح ملی بود، بهمین دلیل منطقشان را از دست دادند و ”روشنفکرانه“ به عبودیت آخوند درآمدند.^۲

”روشنفکر ایرانی که از درون ضوابط جامعه عقب مانده ما بیرون آمده است، خصوصیتی دارد که بلاواسطه ریشه در همین روابط عقب مانده جامعه ما دارد. یکی از این خصوصیات، پرمدعانی او است که با معلومات محدود خود میخواهد به همه دشواریهای میهنی و جهانی پاسخ دهد، بی آنکه به خود این زحمت را بدهد که در رابطه با مشکلات موجود دست به تحقیق بزند. برعکس، روشنفکر ایرانی نخست دارای ”موضع“ است و سپس دست به ”تحقیق“ میزند تا ”موضع“ خود را ثابت کند. تازه در این زمینه ها نیز خود کمتر دست به تحقیق میزند، بلکه بیشتر نتایج تحقیقات دیگران را مورد بهره برداری قرار میدهد، و همان تحقیقات را برای همه جامعه ایران نیز- ”منطقی“ مییابد. بدین ترتیب کار روشنفکر جامعه عقب مانده، و از آنجمله روشنفکر ایرانی، فقط ”کیی برداری“ است.

۱ - نادر نادریور، در مصاحبه با هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۴ آبان ۱۳۶۳.

۲ - دکتر کورش آریامنش، در هفته نامه پیام، چاپ لندن، ۳ آذر ۱۳۶۳.

روشنفکر هوادار بورژوازی از روشنفکران اروپای غربی و آمریکا تقلید میکنند، روشن فکر "چپ" هم گاه این و گاه آن را به بای شرقی را ملجاء خود میسازد و به نسخه برداری دست میزند. این خصوصیات سبب شده اند که روشنفکر ایرانی تولیدکننده نباشد، بلکه فقط مصرف کننده اندیشه های روشنفکران جوامع پیشرفته باشد".^۱

"این منظره مضحک یادآور منظره مضحک دیگری است که هفت سال پیش در آغاز حکومت ملاها شاهد آن بودیم. در آنزمان، روشنفکران ما که سالها دور ضریح مارکس و سارتر طواف کرده بودند ناگهان کارشناس علوم قرآنی و امور اسلامی شدند و به تفسیر سوره بقره و احادیث نبی پرداختند. همه ما مقالات و سخنرانیهای آنروز این آقایان را بیاد داریم که همواره با چند جمله عربی آغاز میشد و با روایاتی از حضرت صادق پایان مییافت. در مملکتی که روشنفکرانش به شرعیات میپردازند ملاها نیز قاعدتا میبایستی کارشناس امور اقتصادی باشند. کمااینکه امروز هم محسن نوربخش تحصیلکرده آمریکا و دکتر اقتصاد در باره نواب اربعه در مسجد الجواد سخنرانی میکند و آیت الله علی اکبر مشکینی امام جمعه قم پیرامون برنامه ریزی اقتصادی کنفرانس میدهد".^۲

"روشنفکران ایرانی تا زمانی که معترف نشوند که ارزش روشنفکرانه در برخورد انتقادی و انتقاد صادقانه از توده ها و کاستیهای آنان استوار است محکوم به این هستند که فاقد حمایت توده ها باشند. دستیابی بر حمایت توده ها در کوتاه مدت از راه گردن نهادن بر نحوه زندگی و عقاید آنان نتیجه ای ندارد جز آنکه در تحلیل نهائی توده ها آنها را بعنوان فرصت طلبان سیاسی شناخته و از ایجاد هرگونه ارتباط با آنان در ابعاد اجتماعی و انسانی خودداری ورزند. روشنفکران ایرانی به گونه ای هراس انگیز ایدئولوگ های افسون شده و مفتون ایدئولوژیهای بیگانه هستند بدون آنکه تصویر واضح و روشنی از کارآئی و مفاهیم آن داشته باشند".^۳

۱ - منوچهر کیانوش، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۸ آذر ۱۳۶۳.

۲ - عباس شمس، در مقاله "آنکه تنها بمیدان میروید". نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۸ آذر ۱۳۶۴.

۳ - حسن سروآزاد، در مقاله "روشنفکران ایرانی و بیگانگی با توده ها". نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۲۱ تیر ۱۳۶۴.

”مسئله بر سر نوع حکومت حاکم نیست. بر سر منطق حاکم در جامعه و فرهنگ ماست که ”منطق چماق“ است. خشونت و شکنجه و چماق ستون فقرات فرهنگ اجتماعی و سیاسی ما است و منطق چماق ریشه‌ای عمیق و طولانی با خوی و رفتار و اخلاق ما دارد. از دوران استبداد قاجار گرفته تا حکومت ولایت فقیه، از چپ توده‌ای و فدائی گرفته تا راست مشروطه خواه، فرق نمیکند. چپ ما میخواهد نیروهای وابسته به امپریالیسم خونخوار را روانه میدانهای تسبیح‌سازان کند، و راست ما مارکسیستهای چیره‌خوار مسکو را. در همان ”بهار آزادی“، هنگامیکه فرار روشنفکران آغاز شد و شیپور ترور دمیده شد، باقر مؤمنی روشنفکر، مورخ، مارکسیست، طی مصاحبه‌ای با روزنامه آیندگان فرار آنها را به مسخره کشاند و زمینه را برای استبداد ”امام“ آماده ساخت. قبل از او نیز در کنسرت ”ترور جانین رژیم“ تمامی نیروهای ”انقلابی و مردمی“ شرکت کردند و احساس ناراحتی وجدان نکردند.^۱

”قرار گرفتن روشنفکران باصطلاح ”چپ“ را در کنار آخوندها باید از این دریچه قیاس کرد که چون هدف و شعار و نظم و ترتیب در کار آنها نبود، نتوانستند حقایق عینی را بپذیرند... و در همان روزها و نه حتی ماههای اول انقلاب تار و پودشان از هم وارفت. غلتیدن آنها به آغوش آخوندها، یعنی مرتجع‌ترین و قشری‌ترین طبقه جامعه، آنها را بکلی مجرور کرد و جوانان ”روشنفکر“ ناگهان خود را اسیر کابوس دیدند. اشاعه فرهنگ مبارزه با بیسوادی و احترام به بانوان طوری ضریب خورد که بویژه روشنفکرانی که با طرحها و برنامه‌های رژیم شاه به بهانه‌ها و غرولندهای مختلف همکاری و توافق نکرده بودند در آتش حسرت و پشیمانی سوختند. روشنفکران ایرانی بر اثر خودخواهی، گنجی و پرمدعانی و عدم واقع‌بینی و با تکیه خواسته یا ناخواسته بر خیالپردازیهای اجتماعی، سنگرهای خود را از دست دادند و هم اکنون نیز گروه ناراضی آنها تشکیلات و طرح و برنامه‌ای یکپارچه ندارد تا در مبارزات ضد رژیم آخوندی شرکت قابل ملاحظه‌ای داشته باشد.“^۲

۱- ایرج هاشمی زاده، در مقاله ”اول در خانه خود را جارو کنیم“، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۶ خرداد ۱۳۶۴.

۲- ناصر نیکویان، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۶ تیر ۱۳۶۴.

”صادق هدایت کوشید با استفاده از زبان توده ها آنانرا آگاه گرداند که ایدئولوژی برآمده از نکیت آخوئد تغذیه گر سیستم استبدادی است و تداوم بخش حضور نکیت بار فرهنگ صادره از قم. ولی نه تنها توده ها از درک هدایت عاجز ماندند، بلکه گروه بسیاری از روشنفکران نیز آنها را درک نکردند. آل احمد فصل پایانی کتاب روشنفکران خود را به اعلامیه خمینی بعد از سرکوبی توده های تهییج شده در جریان اعتراض به اصلاحات سال ۱۳۴۲ اختصاص داد که نشانی بر حمایت ”روشنفکرانه“ او از حرکت خمینی است، بدون اینکه توجه کند که روحیات روشنفکرانه را مرتبط با اندیشه های قرون وسطانی ساخته است. وی برای دشمنی با دستگاه سلطنتی تلاش برای پالایش جامعه و حرکت آن بسوی تفکرات نو را که وظیفه هر روشنفکر متعهد و آگاه است قربانی مشروع ساختن اندیشه های ارتجاعی قرار داد و تاریکی مسجد را به روشنائی حقیقت ترجیح داد“^۱.

”اینها دیگر چه میگویند؟ چگونه میتوانند بار دیگر سنگ وطن را به سینه بزنند و خود را صاحب نظر بدانند، در حالیکه قادر نبودند مثل یک شطرنج باز مبتدی حتی یک حرکت ”آقا“ و دار و دسته اش را پیش بینی کنند و اینگونه میلیونها تن را مات و مبهوت صحنه زندگی کردند؟ اینها یا دانسته ایران و ایرانی را به این روز انداختند، که در اینصورت خائند و اگر یک حکومت واقعی در وطن ما مستقر شود باید به ملت حساب پس بدهند، و یا ندانسته قدم در این راه نهادند و حکومت کنونی را برقرار کردند، که در آنصورت دیگر نمیتوانند خود را صاحب نظر و روشنفکر بدانند“^۲.

”بسیاری از روشنفکران، رهبران و مدعیان ”مبارزات انقلابی“ تحت لوای ”هدف وسیله را توجیه میکند“ بصورت نمازگزاران و حتی پیشنمازهای مذهبی دوآتشه درآمدند، در حالیکه نه تنها اعتقادی به مذهب ”اسلام راستین“ نداشتند، بلکه تمایلات و تفکرات ضدمذهبی خود را بارها عیان نموده بودند. آنان به این نتیجه رسیده بودند که هدف

۱ - حسین سروآزاد، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۲۱ تیر ۱۳۶۴.
۲ - احمد هاشم پور، از اوپسالا (سوئد)، در مقاله ”این رجال دیگر چه میگویند؟“، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۸ مهر ۱۳۶۴.

سرنگونی رژیم به هر قیمت و تحت هر شرایطی است، و باید از هر وسیله و امکانی هر اندازه ناچیز در این راه بهره جست، حتی اگر این امر به قیمت زیر پا گذاردن تمام اصول و نتایج صحیحی باشد که حاصل رنجها، مرارتها، قربانیهای بیسابقه، آزمایشها و تحقیقات سالیان دراز بوده است، و حتی اگر این امر حیات سیاسی و استقلال یک کشور را بخطر اندازد. متأسفانه این قبیل "روشنفکران" توانستند با توسل به این طرز فکر و اندیشه غلط و انحرافی، بسیاری از افراد و نیروهای گوناگون را تحت تأثیر قرار دهند، بطوریکه نه تنها در شش ساله گذشته بلکه اصولاً در چند دهه گذشته باعث هرز رفتن و پایمال شدن انرژیها و تلاشهای فراوانی شدند که میتوانستند در راه دموکراسی و آزادی ایران سودمند واقع شود^۱.

حتی خود نخستین رئیس جمهوری ولایت فقیه، در کتابی که در دوران عزل و تبعیدش انتشار داده، اعتراف کرده است که: "آقای خمینی را روشنفکران مرجع کردند، چنانکه قلم و بیان خود من از پائزده خرداد ۱۳۴۲ صرف این کار شد"^۲.

و در جای دیگر همین کتاب نوشته است:

"روشنفکر غرب زده، بریده از واقعیات اجتماعی، بی رابطه با توده ها، و بی اطلاع از نیازها و روحیه و خواست و آرزو و امید آنها، و براساس ولایت تامه ای که برای خود قائل بود، و میپنداشت که توده ها نیز باید چون او بیندیشند و عمل کنند، و قتیکه از "قهر انقلابی" نتیجه ای نگرفت، صد و هشتاد درجه تغییر جهت داد"^۳.

"بقول ایرانیها دو ریالی روشنفکرها دیر افتاد و رفتارشان به ملاها میدان داد تا مثل اسرائیل سرزمینهای تازه اما سیاسی را تصرف کنند"^۴.

سهراب سپهری، سخنور و هنرمند آزاده و وارسته عصر ما، که چند سال پیش در جوانی دیده از جهان فرویست، بنسیار صاحب‌دلانه گفته بود: "ایران سرزمینی است که مادرهای خوب دارد، و غذاهای خوشمزه، و

۱ - جمشید آریانپور، در مقاله "ماهیت ادغام دین و سیاست"، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، اول آذر ۱۳۶۴.

۲ - ابوالحسن بنی صدر، در کتاب "خیانت به امید"، چاپ پاریس، ۱۳۶۲، ص ۲۴.

۳ - همانجا، ص ۱۳۸.

۴ - همانجا، ص ۳۹۳.

”نسل انقلابی“ ایران تنها از واقعیات امروزی جهان خود بیخبر نبود، از آنچه در گذشته صورت گرفته بود نیز بیخبر بود، و آگاهی درستی نداشت که سیر تحول اجتماعی و رشد اقتصادی کشورهای پیشرفته و ”دمکرات“ جهان امروز، در دورانهائی که آنها آزمایشهائی مشابه آزمایش دهه های ۶۰ و ۷۰ کشور خودشان را میگذرانیدند، در چه شرایطی انجام گرفته است، و خبر نداشت که هیچیک از این شرایط، شرایطی انسانی تر از آنچه در کشور خودش وجود داشت نبوده است، و هیچکدام نیز تبعیض ها و نابرابریهائی کمتر یا عدالت و حقوق انسانی بیشتری همراه نداشته است. البته این حقیقت تاریخی را نیز، که در صفحات کتابها خوانده بود، با تحلیل وضع کشور خود مرتبط نمیدانست که قسمت زیادی از نیرومندی اقتصادی جهان پیشرفته امروز زاده استعمار و استثمار بیدریغ صدها میلیون نفر از مردم جهان و غارت بیوقفه دار و ندار آنان بوده است.

شرح گویائی از این واقعیت تاریخی را در مورد کشورهای نمونه از این جهان پیشرفته و ثروتمند و دمکراتیک و ”مدافع حقوق بشر“، از آکادمیسین ها و استادان سرشناس فرهنگستانها و دانشگاههائی از همین جهان خودشان بشنوید:

”آزادیهای سیاسی ما محصول یک نابرابری وحشت زای اقتصادی است که سه چهارم تمام بشریت را در ظلمت و فقر و جهل و ضرورت تلاش شبانروزی برای زنده ماندن فرو برده است. هر فرد غریبی، خانه خود، زندگی روزانه خود و رفاه جاری خود را بر همین واقعیت بنیاد نهاده است، منتها ترجیح میدهد که خودش را به کوری بزند تا ندای ناراحت کننده وجدانش را در این مورد نشنود. لیبرالیسم بزرگوارانه ما نیازمند حافظه ای کوتاه و دیدگاهی محدود است، زیرا دیدار ده ها میلیون نعشی که زیرینای ستون افتخار جهان پیشرو را تشکیل داده اند چندان لطفی ندارد“^۲.

۱ - Le Monde، گزارش از واشینگتن، ۱۸ ژانویه ۱۹۸۶.

۲ - Jean Ziegler استاد دانشگاه های ژنوو در پاریس، در Main basse sur l'Afrique، چاپ پاریس، ۱۹۸۰، ص ۴۷.

اگر بیاد بیاوریم که اعلامیه حقوق بشر از سال ۱۷۸۹ با انعقاد فرانسه انتشار یافت و از آن پس همواره وجود داشته است، قاعدتا میتوانیم تعجب کنیم که چرا هیچوقت هیچ حکومت اروپایی در جریان صنعتی شدن اروپا بیاد این اعلامیه نیفتاد. و با این همه بر هیچکس پوشیده نیست که اروپا و آمریکا و بعداً روسیه و اتحاد شوروی در چه شرایط اجتماعی صنعتی شدند. در مرحله اول اینکار از راه استثمار بیشرمانه جوامع خودمان یعنی مردان و زنان و کودکان خود ما انجام گرفت، و در این رهگذر مردم هزار هزار در مزارع و کارخانه ها تلف شدند. سپس نویت آن رسید که مردم افریقا در راه انباشتن کیسه ما "اریابها" بمیرند، و این کار از راه خرید و فروش بردگان انجام گرفت که تعداد تلفاتشان، حتی توسط وسواسی ترین مورخان اروپایی ده ها میلیون نفر برآورد شده است.

"ویلیام هزلیت، نماینده پارلمانی بریتانیا در سال ۱۸۰۷ گفت: "در جامعه ما بچه های فقرا گرسنه اند، زیرا برای صرف غذایی که سهم آنها است، سگها و اسبهای ثروتمندان اولویت دارند". و چهل سال پس از آن، بنجامین دیسرانلی نخست وزیر معروف این کشور، در رمان خود بنام Sybil که در ۱۸۴۵ انتشار یافت نوشت: "بریتانیای کبیر از دو ملت کاملاً مجزا تشکیل شده است که شکاف عمیقی آنها را از یکدیگر جدا میکند: ملت ثروتمندان و ملت فقیران".^۱

وضع جامعه انگلیسی "قرن طلایی" ملکه ویکتوریا بر مبنای گزارشها و آمارهای دقیقی که از آن دوران باقی مانده است، چنین است: "دستمزد روزانه یک کارگر مرد در حدود ۳ شیلینگ، و دستمزد زنانه و کودکان یک تا دو شیلینگ است. مدت کار روزانه عادتاً ۱۵ تا ۱۶ ساعت، و گاه بیشتر است، و در تمام این مدت فقط نیم ساعت برای غذا خوردن بدانان مرخصی داده میشود. روزهای تعطیل در تمام سال منحصر به یکشنبه ها است، باضافه روز تولد حضرت مسیح. هیچگونه کمک هزینه ای در مورد بیماری یا بارداری یا بیکاری به کارگران تعلق

۱ - Jacques Chastier، عضو آکادمی فرانسه و آکادمی علوم سیاسی و اخلاقی فرانسه، استاد تاریخ دانشگاه پاریس، در کتاب La vie quotidienne en Angleterre, pendant le règne de Victoria، چاپ پاریس، ۱۹۶۱، ص ۱۰۵.

نمیگیرد. حق بازنشستگی نیز وجود ندارد. بسیاری از کارگران دختر بچه ها و پسر بچه های هفت تا ده ساله هستند که از ساعت ۶ بامداد تا ۸ و نیم شب یکسره کار میکنند، و در مواقع استثنائی مثلاً ایام نزدیک سال نو این مدت از ساعت ۴ بامداد آغاز میشود و تا ساعت ۱۰ شب ادامه مییابد. در معادن زیرزمینی ذغال سنگ، عادتاً برای کشیدن واگن های تخلیه ذغال بجای اسب و قاطر از زنان کارگر که کارشان ارزانتر تمام میشود استفاده میکنند. این زنان را مانند حیوانات به گاریها میبندند و مثل همانها نیز شلاقشان میزنند. در خیلی از چاههای ذغال سنگ بچه های شش ساله ۱۲ تا ۱۳ ساعت پیاپی در تاریکی کامل در لوله های هواکش میدمند و در تمام این مدت پاهای برهنه آنها در روی زمین نمناک و سرد بیخ میزنند. مزد این بچه ها ۳ شیلینگ در هفته است.

در یکی از گزارشهای این زمان، عیناً آمده است که: "زندگی حیوانی یا گیاهی این کودکان بخت برگشته که تقریباً سراسر آن در تنهایی و تاریکی میگذرد فاجعه ای واقعی است. وقتی که از کنار یکی از آنان گذشتم، بمن التماس کرد که اگر ممکن باشد کمی موم باو بدهم تا بتواند بوسیله آن کف گردالی را که در زیر پایش بود بپوشاند که آب در آن جمع نشود. یک دخترک ۱۲ ساله دیگر در جواب من گفت که پوششی غیر از آنچه بر تن دارد در زندگی ندارد، و این لباس فقط یک شلوار کهنه و یک پیراهن پاره پاره بود. وی تذکر داد که کارش حمل و نقل گاریهای ذغال سنگ در عمق زمین است. "روزانه ۱۴ ساعت این گاریها را با زنجیری که به کمر بسته شده جابجا میکنم. زخمهایی را که در سر و صورتم میبینید موقع خالی کردن ذغال سنگ برداشته ام. بعضی از آنها هم جای شلاق است، زیرا هر وقت که فکر کنند باندازه کافی تند کار نمیکنم، شلاقم میزنند". این شکنجه گران صاحبان معادن نیستند، سرکارگرانی هستند که این کار را با موافقت والدین خود بچه ها میکنند. یک گزارشگر دیگر در این باره نوشته است: "این پدر و مادرها هیچ چیز نمیخواهند جز اینکه دستمزد ناچیز بچه هایشان را صرف میخوارگی خود کنند. پولی که آنها تنها در روز یکشنبه بابت میخواری میبردارند، مجموع دستمزد یک هفته فرزندان است که غالباً به قیمت رنج و تازیان و گاه نیز بقیمت جان او فراهم میشود. بسیاری اوقات پولی باین والدین قرض میدهند که باید همراه با بهره بسیار سنگین آن با دستمزد بچه هایشان جبران شود، و این قراردادها گاهی دستمزد دو سال یا سه سال این کودکان را شامل میشود".

وقتیکه گوشه ای از این وضع غم انگیز در برخی از مطبوعات هندستان مطرح شد، یک اقتصاددان معروف وقت اظهار نظر کرد که: "کار خطرناکی است که بگذاریم این بچه ها به تنبلی عادت کنند. تازه اینها میتوانند با خط کشی با گچ بر دیوار معدن خودشان را سرگرم کنند". و در همان موقع، لرد ملبورن نخست وزیر بریتانیا که خیلی هم علاقه داشت او را دارای عقاید لیبرال بشناسند، در همین مورد با اوقات تلخی گفت: "مرتبا میگوئید این بچه ها... این بچه ها... نمیشود مرا راحت بگذارید؟"

"در حلقه آخر این جهنم، مردمی در هم میلولند که حتی بخت انجام همین نوع کارهای روزانه را در بهای مزدی بهمین ناچیزی نیز ندارند، و باید نان روزانه خودشانرا بصورت روزمره بدست آورند. کار جاری اینها جمع آوری تپاله های اسبها و فضولات سگها برای دباغ خانه ها، جمع آوری ته سیگارها برای سیگارفروشیها، و دریافت یک لقمه نان بعنوان مزد کشتن موشها و کیک ها است. بسیاری از پیرمردها و پیرزنها و بچه ها تمام ساعات روز خود را در لجن های دو طرف رود تیمز میگذارند تا از درون این لجن ها خرده ریزهائی برای فروش یا برای خوردن بدست آورند."

"در تمام جهان رسم بر اینست که قیافه فرد انگلیسی "عصر طلایی" ویکتوریا را در چهره "جان بول" قویهیکل و تندرست و سرخ رو مجسم سازند که با رضایت لبخند میزند، ولی غالباً فراموش میکنند که در پشت این چهره، چهره نسل لاغر، بیرنگ و بیماری وجود دارد که در تلاش برای زنده ماندن حتی امکان لبخند زدن را نیز از یاد برده است".^۱

نمونه گویای دیگری از همین عدالت اجتماعی در انگلستان دمکرات عصر طلایی، شرحی است که در روزنامه تایمز لندن در نیمه قرن گذشته انتشار یافت، و این شرح، گفتگویی است که بین خبرنگار این روزنامه و یک پسر بچه جاروکش چهارده ساله در یکی از کوچه های کثیف لندن صورت گرفته است:

"- پسر جان، تو اینجیل را میشناسی؟"

۱ - Jacques Chastier، عضو آکادمی فرانسه و آکادمی علوم سیاسی و اخلاقی فرانسه، استاد تاریخ دانشگاه پاریس، در کتاب *La vie quotidienne en Angleterre, pendant le règne de Victoria*، چاپ پاریس، ۱۹۶۱، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

— نه!

— سواد داری؟

— نه!

— میدانی خدا کیست؟

— نه!

— میدانی شیطان کیست؟

— اسمش را شنیده‌ام. ولی خودش را ندیده‌ام.

— تو که هیچ چیز نمیدانی! پس خودت بگو چه چیز بلدی؟

— بلدم لجن جارو کنم.

— همین؟

— همین! بلدم لجن جارو کنم.^۱

دموکراسی معروف انگلیسی، در کشوری که "مادر دموکراسی" تلقی میشود، تا دهه های نخستین قرن حاضر حالش خیلی خراب بود، و بهمه چیز شباهت داشت جز به یک جامعه آزاد و برخوردار از موازین حقوق بشر: "بنا بر قانون انتخابات انگلستان، در شهرها و قصبات این کشور تنها کسانی حق انتخاب کردن داشتند که در سال لااقل ده لییره اجاره خانه بپردازند. در سایر نواحی مملکت نیز کسانی میتوانستند رأی بدهند که خانه مسکونیشان معادل همین مبلغ عایدی داشته باشد. بهمین جهت بسیاری از افراد اجاره نشین و خدمتکاران و قسمتی از روستائیان از حق انتخاب کردن محروم بودند. در سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ چند بار لایحه حق رأی زنان به پارلمنت برده شد، ولی هر بار نمایندگان مجلس این لایحه را رد کردند. در نتیجه جمعی از زنان شوریدند و دولت آنانرا بازداشت کرد، و چون آنها در زندان دست به اعتصاب غذا زدند، دولت هم قانونی از مجلس گذرانید که در انگلستان به قانون "موش و گریه" معروف شد. بموجب این قانون دولت زندانیانی را که به علت غذا نخوردن بیمار میشدند آزاد میکرد، و همینکه غذا میخوردند دوباره آنها را به زندان میانداخت."^۲

۱ - London Times، ۱۰ ژانویه ۱۸۵۰.

۲ - نقل از کتاب *Histoire générale du monde*، نوشته Jules و Albert Malet، Isaac، جلد ششم، تاریخ قرن نوزدهم و معاصر، ترجمه فارسی توسط نصرالله فلسفی، نشریه وزارت معارف ایران، چاپ تهران، ۱۳۱۱، ص ۱۹۶.

"اقتصاد شکوفای آمریکا بنویسه خود بروی خون های لخته شده میلیونها سرخ پوست (که اکنون از نقشه جهان محو شده و بصورت قطعات انبارهای موزه ها درآمده اند)، و بر روی خونهای لخته شده سیاهان، و بر اشک و عرق کارگران و مخرومان خود آمریکا بنیاد نهاده شد. و البته این در همان هنگامی بود که ما اروپائیان نیز، در انگلستان و فرانسه و هلند و سایر کشورهای امپراتوری، با مکیدن خون مستعمرات خود صنعتی میشدیم".^۱

"استعمار قاره آمریکا براساس خلع یسد ظالمانه، بیشرمانه و غیرقانونی از سرخ پوستان بومی این قاره صورت گرفت که نه تنها نخستین مالکان این سرزمینها، بلکه مالکان منحصر بفرد آنها در همه طول تاریخ بودند. اسپانیاییها، پرتغالیها، انگلیسیها، فرانسویها و سرانجام آمریکائیا، که یکی از دیگری "متمدن تر" بودند، در مسابقه شرافتمندانه ای برای قتل عام این قبایل با یکدیگر برقابت پرداختند، تنها بدلیل اینکه زمین های آنها مورد علاقه ایشان بود، و خودشان هم صاحبخانه های مزاحمی بودند".^۲

"راههای بسیار موثری برای خلاصی از شر "مزاحمین سرخ پوست" توسط آمریکائیا بکار گرفته شد که توزیع خواربار مسموم در میان آنها و قتل منظم و حساب شده زنها و بچه ها از آنجمله بود. قبایل متعدد بومی علیه هم دفاع و پایداری سرسختانه و قهرمانی خود، یکی پس از دیگری در برابر برتری تسلیحاتی سفیدپوستان که تازه به مسلسل نیز مجهز شده بودند مغلوب و به "ذخیره خانه" ها فرستاده شدند. در یکی از این "ذخیره خانه ها" بود که در جنگ معروفی در سال ۱۸۹۰ تمام مردان و زنان و کودکان سرخ پوست با مسلسلهای و توپهای صحرائی آمریکائیان قتل عام شدند، و این قتل عام به مقاومت ممتد سرخ پوستان در دشتهای باز پایان داد".^۳

۱ - Albert de Pury، استاد الهیات دانشگاه Neuchâtel سوئیس، در سخنرانی در

میز گرد اروپائی، پاریس، سپتامبر ۱۹۷۷.

۲ - نقل از Encyclopaedia Universalis.

۳ - همانجا.

”این سرزمین خوب ویرجینیا مسکن مردمی وحشی و سبع است که مانند گله‌های حیوانات در جنگلها زندگی میکنند و قانون زندگی خودشان را فقط قوانین طبیعت قرار داده‌اند. وقتی که قلمرو اینقدر خوبی را در اختیار مردمی این اندازه پلید و بدنهاد می‌بینیم که تنها ظاهرشان به آدم میماند، و هیچ اطلاعی از تمدن، هنر، مذهب و از مسیحیت ندارند و خودشان را یکسره وقف خدمت به شیطان لعین کرده‌اند، احساس میکنیم که رسالت اخلاقی و مذهبی ما ایجاب میکند این‌ها را اصولاً از شر این زندگی که برایشان جز سقوط بیشتر در ورطه ضلالت حاصلی ندارد خلاص کنیم“^۱.

”خرید و فروش سیاهان که در قرون هیجدهم و نوزدهم به اوج خود رسید، طبق محتاطانه‌ترین برآوردها تا زمان الغاء بردگی ۱۴ میلیون نفر را شامل شد“^۲.

”بررسی مشترک چند تن از مورخان در مورد خرید و فروش سیاهان حاکی است که تعداد سیاهانی که توسط اروپائیان از آفریقا به بردگی برده شدند و در قاره جدید بفروش رسیدند، یک پنجم از تمام جمعیت قاره آفریقا بوده است“^۳.

”مأموران شرکتهای متعدد بازرگانی ”اروپائی و آمریکائی“ که برای ”معامله سیاهان“ یا باصطلاح خودشان ”تجارت آبنوس“ تشکیل شده بودند، در طول سالها ۱۵ میلیون سیاه پوست را از نواحی مختلف آفریقا ربودند و در شرایط وحشتناک به آمریکا فرستادند. در این سالها بطور متوسط ۲۰٪ از همه سیاهانی که با کشتی حمل میشدند، بر اثر شرایط بد بهداشتی و سختی طاقت فرسای کار در زنجیر، در طول سفر

۱ - Samuel Purchas، در سفرنامه معروف Haklyutus Posthumus، جلد نوزدهم، چاپ بستن، ص ۲۳۱.

۲ - A. Deschamps، در کتاب Histoire de la traite des Noirs، نقل از کتاب Racisme نوشته F. de Fontette در سری انتشارات دانشگاهی فرانسه، چاپ پاریس، ۱۹۷۵، ص ۳۹.

۳ - Paul-Marie de la Gorce در Etat de Jungle، چاپ پاریس، ۱۹۸۲، ص ۶۵.

مردند و به دریا پرتاب شدند." "کشف و استعمار آمریکا از جانب ما برای میلیونها سرخ پوست بومی این سرزمین فرمان نابودی و ویرانی، و برای میلیونها سیاه پوست آفریقائی مایه اسارت و پردگی و مرگ بوده است. ما صاحبان اصلی این سرزمینها را در بدر کردیم، فاسد کردیم، زمینهایشان را گرفتیم، هویت انسانی آنها را از میان بردیم، و سرانجام آنها را کشتیم. باید از بابت همه اینها بخود بلرزیم، زیرا معلوم نیست خداوند در دادگاه عدل خود به آسانی از گناهانمان درگذرد".

* * *

نمونه ژاپن و جهش شکفت آور آن در مدتی کمتر از یکصد سال از مقام یک کشور فنودالی قرون وسطائی بمقام یکی از پیشرفته ترین کشورهای جهان حاضر، برای نسل جوان ما همواره نمونه ای اعجاب آور و افسانه ای بشمار آمده است، ولی آیا همین جوانان "نسل انقلاب" که از ژاپن برای کشور آسیائی خود مدلی روئیائی ساخته بودند، خبر داشتند که تحولات شکفت آور ژاپن، در همه زمینه های اجتماعی، صنعتی، علمی، اقتصادی، در تمام این مدت در چه شرایطی انجام گرفته است؟ پاسخ این سوال را از زبان یک استاد "ژاپن شناس" برجسته اروپائی، در کتابی از سلسله انتشارات دانشگاهی فرانسه، بشنوید:

"جامعه ژاپنی در تمام دوران تحولات یکصد ساله گذشته، درگیر بحرانها و سرگشتگی هائی عمیق بود که بصورت کشمکشهای دائم میان طبقه ثروتمند و سودپرست با طبقات فقیر و محروم، و بروز افتضاحات پیایی سیاسی و مالی میان سرمایه داری نوظاسته و پرخاشگر با فنودالها و زمیندارانی که برای حفظ بقایای قدرت خویش میکوشیدند، میان قدرت امپراتور و سیستم پارلمانی متشکل از احزاب سیاسی و تقلبهای دائمی انتخاباتی آن، تجلی میکرد. طبقه حاکم ژاپن، اعم از مالکان بزرگ یا صاحبان صنایع، بخلاف همکاران غربی خود هیچوقت با اندیشه های لیبرال

۱ - نقل از Les dossiers de l'histoire: l'Afrique، چاپ پاریس، ۱۹۸۳.

۲ - De Witt Clinton در New York Historical Collections، چاپ نیویورک، ۱۸۱۴، جلد دوم، ص ۸۳.

تزدیک نشدند و انحصارهای بزرگ اقتصادی در عمل پاسداران نوین نظم فنودالی و مالی گذشته بودند. تورم بطور منظم طبقه متوسط را در شهرها و طبقه روستائی را در دهات در چنگ خود داشت. انقلاب معروف به "شورش برنج" که در سال ۱۹۱۸ بحاطر کمبود برنج و بالا رفتن ناگهانی قیمت آن درگرفت توسط دولت "ژنرال ماساتاکه" به نحوی وحشیانه و خونین سرکوب شد.

در چنین شرایطی بود که نهضت فاشیستی در ژاپن پدید آمد و اوج گرفت، که شعارها و شیوه های کارش به اندازه فاشیست های اروپائی بلندپروازانه و خشونت آمیز بود. در داخل این نهضت، گروهی افراطی با پشتیبانی قوی "مراجع مخفی" برنامه کار خود را قتل مردان سیاسی مخالف و مبارزه با نفوذ احزاب سیاسی و "روشنفکران غرب زده" و "لیبرالیسم زهرآگین" و مارکسیسم قرار داده بودند.

سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۷ دوران بالا گرفتن فاشیسم در ژاپن بود. در این سالها، پس از یک دوران کوتاه حکومت لیبرالی مجدداً ناسونالیستهای افراطی بر سر کار آمدند. به گفته ژنرال "ماسامیچی اینوکی" رئیس آکادمی نظامی توکیو، قدرت نظامی در ژاپن بجای اینکه در خدمت دیپلماسی قرار گیرد، دیپلماسی را در خدمت خود گرفت، و این وضع تا پایان جنگ جهانی دوم ادامه داشت.^۱

* * *

بموازات همه اینها، "نسل انقلابی" ما از تاریخ واقعی کشور خودش نیز چندان آگاهی نداشت، و بخصوص تاریخ دورانهای خیلی نزدیک به خویش را که اتفاقاً شناسائی آن برایش ضرورت بیشتر داشت، یا اصلاً نمیشناخت و یا در حدی بسیار محدود آنهم بصورت تحریف شده ای که "تاریخ نگارانی" خاص با هدفها و اغراض سیاسی معین بدو عرضه داشته بودند میشناخت. مثلاً آنجا که صحبت از فساد رایج در "طبقه حاکمه" ایران بود، این نسل روشن فکر و انقلابی از آن وضعی که جامعه پیش از انقلاب ایران فقط وارث آن بود، و نه مبتکر آن، مطلقاً آگاهی نداشت.

۱ - Henri Michel، در کتاب Les Fascismes نشریه Presse universitaire de France چاپ پاریس، ۱۹۷۷، ص ۱۰۶.

آنچه را که بطور پیگیر بدو گفته بودند و میگفتند، باور کرده بود که با انتقال حکومت از سلسله پیشین به سلسله حاضر، رژیم دمکراتیک و کم و بیش منزله جای خود را به یک رژیم استبدادی عمیقاً فاسد سپرده است که ره‌آورد آن جز سوء استفاده‌ها و فسادهای کلان و بیسابقه نیست.

لزومی ندارد که در این زمینه به مدارک بیشمار مربوط به فساد دیرپا و مزمن جامعه ایرانی بخصوص از دوران صفویه ببعد استناد شود، زیرا که درین مورد حتی یکی از سفرنامه‌ها، تواریخ، خاطرات رجال، و وقایع نگاریهای داخلی و خارجی نیست که از ایسن شواهد و مدارک آکنده نباشد، ولی بعنوان نمونه جالب دیگری به نقل یک مورد خاص اکتفا میکنم که بنا به مثل معروف "چونکه صد آید نود هم پیش ما است" میتواند پاسخگوی همه آنهاست که دیگر نیز باشد. و ایسن مورد، بخصوص از این نظر جالبتر است که اگر اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان طبق مقررات آن کشور پس از گذشت سی سال از صورت محرمانه بیرون نمی‌آمد و در دسترس عمومی قرار نمیگرفت، احتمالاً این واقعیت تاریخی نیز بکلی ناشناخته میماند.

"... پس از اینکه شاه (احمدشاه قاجار) در ایسن ملاقات پیشنهاد مرا دائر بر انتصاب سپهدار رشتی که مورد نظر ما بود بجای مشیرالدوله به ریاست وزرانی قبول کرد، مدتی در باره ترکیب آینده کابینه با هم تبادل نظر کردیم. البته قبل از اینکه سپهدار را برای جانشینی مشیرالدوله به شاه پیشنهاد کنم با خود او تماس برقرار کرده و از وی تعهد گرفته بودم که پس از روی کار آمدن درست طبق همان سیاستی که من پیشنهاد خواهم کرد عمل کند. قرار است شاه را فردا دوباره ببینم".^۱

"در ملاقات امروز با شاه، وی به من گفت که مشیرالدوله استعفای خود را تقدیم کرده و بهتر است تصمیم دولت ایران دائر بر عزل افسران روسی (که روز قبل در باره آن توافق کرده بودیم) به وسیله سپهدار رشتی رئیس الوزرای جدید به اطلاع روسها برسد. من ایسن نظر را علی‌الاصول

۱ - نورمن وزیر مختار انگلستان در ایران، در گزارش محرمانه به لرد کرزن وزیر امور خارجه بریتانیای کبیر، سند محرمانه شماره ۵۶۹، مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۲۰ در "مجموعه اسناد دیپلماسی بریتانیا". نقل از کتاب "سیمای حقیقی احمدشاه قاجار" نوشته دکتر جواد شیخ الاسلامی استاد دانشگاه تهران، چاپ تهران، ۱۳۵۳.

تصویب کردم، ولی گفتم که بهتر است ایشان کمی دست نگاه دارند تا قبلاً من با ژنرال آیرن‌ساید در این باره تماس بگیرم. اعلیحضرت بمن خاطر نشان کرد که با این ترتیب، اکنون دیگر وی پشتیبانی بجز ما انگلیسها ندارد، و امیدوار است که وی را تنها و بی‌یاور به کام حوادث ناگوار نسپاریم. در تعقیب این اظهار، وی گفت که در مقابل امتیاز بزرگی که در حق ما نائل شده، یعنی یکی از رجال عالی‌قام مورد اعتماد خود را برای اثبات اخلاص و حسن نیت خود نسبت به انگلستان از کار برکنار کرده است، دو فقره تقاضا دارد: یکی اینکه حقوق ماهانه او را که مدتی است قطع کرده ایم براساس همان توافق سابق (پانزده هزار تومان در هر ماه) دوباره برقرار کنیم و مبالغی را نیز که از بابت اقساط پرداخت نشده ماههای قبل جمع شده است یکجا پردازیم. البته من این تقاضا را طبق دستوری که سابقاً از آن جناب دریافت کرده بودم رد کردم، ولی شخصاً بر این عقیده‌ام که از نظر حفظ مصالح بریتانیا در ایران رنجاندن شاه بخاطر این مبلغ جزئی صلاح نیست؛ مخصوصاً با توجه باینکه به تاریخ گشایش مجلس تقریباً یکماه پیشتر نمانده است، و پس از افتتاح مجلس و تصویب قرارداد، دیگر ما هیچگونه تعهد مالی در قبال او نخواهیم داشت... تقاضای دوم احمدشاه این بود که به او اجازه دهیم برای شش ماهی به اروپا برود، زیرا روحاً خیلی خسته شده است، و به تجویز پزشکانش چنین مسافرتی برای اعاده سلامتی او مطلقاً ضروری است.^۱

”پیروزی متفقین در سال ۱۹۱۸ انگلستان را در خاورمیانه موقعیت بسیار ممتاز و مستحکمی بخشید، بخصوص در ایران که پس از انقلاب روسیه تزاری میدان بکلی برای انگلیسها خالی گذاشته شده بود. از اواخر سال ۱۹۱۸ دولت بریتانیا سالانه ۳۰ میلیون لیره در ایران خرج میکرد که از این پول قسمتی هزینه نیروهای بریتانیا در ایران بود و قسمت دیگر عنوان کمک به تأمین بودجه دولت ایران و ارتش ناچیز آن یعنی هنگ قزاق را داشت که پیش از آن روسها مسئول اداره آن بودند. اضافه بر

۱- از گزارش محرمانه تلگرافی ”نورمن“ وزیر مختار انگلستان در ایران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلستان، سند محرمانه شماره ۵۷۰، مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۲۰، ”مجموعه اسناد محرمانه دیپلماسی بریتانیا“، نقل از همان کتاب.

آن، از ماه اوت ۱۹۱۸ بیعد دولت انگلستان ماهانه ۱۵,۰۰۰ تومان (بین پنج تا شش هزار لیبره) به شاه جوان (احمدشاه) مقرر می‌داد، با این توافق ضمنی که این پول تا وقتی داده شود که وثوق الدوله رئیس الوزرای انگلیس دوست ایران بر سر کار باشد. وثوق الدوله باتفاق دو وزیرش نصرت الدوله و صارم الدوله کلیدهای اصلی اجرای سیاست‌های انگلستان در ایران بودند^۱.
خاطرات مختلف رجال عالی‌رتبه و بسیار سرشناس و معتبری از نزدیکان و وابستگان همین دربار ایران در زمان احمد شاه قاجار جنبه‌های دیگری از همین سوء استفاده‌ها و فسادها را در بالاترین سطوح جامعه ایرانی آزرمان آشکار کرده‌اند:

”رئیس الوزرای ایران در آن تاریخ مرحوم مستوفی الممالک بود. وی با تمام قوای حکومتی که در اختیار داشت میکوشید تا جلو محتکران بی مروت پایتخت را سد کند، و برای انجام این منظور حتی حاضر شده بود که اجناس موجود در انبارهای آنها را به قیمت عادلانه بخرد و در دسترس مردم گرسنه تهران بگذارد. در جزو کسانی که مقدار زیادی گندم و جو انبار کرده بودند خود احمد شاه بود. مستوفی الممالک آماده بود گندم و جو احتکاری شاه را با سود مناسب بخرد، ولی احمد شاه زیر بار نسیرفت و میگفت که بهیچوجه کمتر از قیمتی را که به سایر محتکران پایتخت پرداخت میشود قبول نخواهد کرد. مستوفی الممالک بناچار از مرحوم ارباب کیخسرو شاهرخ که در آن تاریخ از طرف دولت مأمور خرید آرد و غله برای دکانهای نانوائی پایتخت بود کمک خواست، و وی چندین بار با احمد شاه ملاقات کرد و ساعتها با او چانه زد. سرانجام با عصبانیت از شهریار محتکر سنوال کرد: اعلیحضرتا، آنروزی را که تازه به سن قانونی سلطنت رسیده و برای ادای سوگند به مجلس شورای ملی تشریف آورده بودید بخاطر دارید؟ آنروز خداوند قادر متعال را گواه گرفتید که همیشه حافظ حقوق و آسایش ملت ایران باشید. آیا مفهوم سوگند آنروزی اعلیحضرت همین است که مردم تهران امروز از گرسنگی در کویها و برزنها بیفتند و انبارهای سلطنتی از آذوقه و مایحتاج آنها پر باشد؟“

۱ - Sir Denis Wright، سفیر پیشین انگلستان در ایران، در کتاب *The Persians amongst the English*، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۲۰۵.

بدبختانه این یادآوری عبرت انگیز تأثیری در وجود شاه نبخشید، بطوریکه مرحوم شاهرخ ناگزیر شد موجودی انبار سلطنتی را بهمان میسنی که دلخواه شاه بود بخرد و پول آنرا پردازد. خلاصه کلام اینکه احمد شاه در عرض آن چند سالی که پادشاه ایران بود هذفی جز جمع آوری مال نداشت و یک ساعت عیش در مونت کارلو و سواحل مدیترانه را بر سلطنت و سعادت ایران ترجیح میداد^۱.

”در اندک مدتی کار بجائی کشید که شاه حتی فرامین سلطنتی مربوط به انتصابات را هم بی اخذ رشوه امضا نمیکرد. برای تعیین حکام و استانداران کشور و صدور فرمانهای لازم به اسم آنها علناً رشوه میخواست و غالباً به دولتهای وقت فشار می آورد تا اشخاصی را که مورد توجه خودش بودند (و پول پیشکش لازم را پرداخته بودند) به مقامات مهم مملکتی منصوب دارند. حتی به جند خود کامران میرزا که او را والی خراسان کرده بود پیغام داد که نیرالدوله برای احراز همین پست یکصد و پنجاه هزار تومان پیشکش تقدیم میسازد. در مورد شما این مبلغ را به یکصد هزار تومان تخفیف میدهم، ولی اگر از پرداخت آن استنکاف کنید حکومت خراسان را به نیرالدوله تفویض خواهم کرد“^۲.

”در نتیجه این رشوه خوارها و سوء استفاده ها، در عرض چند سال احمد شاه دارای چندین میلیون تومان پول نقد (به نرخ آن زمان) گردید که همه را در بانکهای اروپائی سپرده گذاشت، و مقداری هم ده و ملوک زراعتی خرید، که غله حاصل از این املاک را انبار میکرد و در مواقعی که قیمت جو و گندم بالا میرفت به قیمت گران میفروخت. احمد شاه بدرجه ای در این کار جسارت یافته بود که مردم تهران او را ”احمد علاف“ لقب داده بودند“^۳.

۱ - دکتر خلیل خان تقی، اعلم الدوله، طبیب مخصوص دربار قاجار در زمان احمد شاه، در کتاب مقالات گوناگون، چاپ تهران، ۱۳۲۲، ص ۱۱۲.

۲ - دکتر مهدی ملکزاده، در کتاب ”تاریخ انقلاب مشروطیت ایران“، جلد هفتم، چاپ تهران، ۱۳۳۵، ص ۴۰۴.

۳ - مستشارالدوله صادق، وزیر داخله، نقل از کتاب ”تاریخ انقلاب مشروطیت ایران“، نوشته دکتر مهدی ملکزاده، جلد هفتم، ص ۴۰۴.

رتگین کمان انقلاب

با چنین توشه‌ای از بیخبری‌ها، از عدم اطلاع بر واقعیتها، از برداشتهای مبالغه‌آمیز "دوزخ و بهشت" بود که نسل انقلابی موج اول ما پا بمیدان انقلاب نهاد.

بسیاری از اینان، تنها برای عقب نماندن در مسابقه روشنفکری بدین میدان آمده بودند. صبحگاهان بد صفوف راه پیمایان میپیوستند و مشت بلند میکردند و شعار میدادند، و شبانگاهان در خانه خود درین بساره میاندیشیدند که انگیزه‌های روشنفکرانه آنان در این کار چه بوده و دشمنی آشتی ناپذیرشان با رژیم از چه بابت است؟

در کوتاه مدتی، با فتوای کارگردانان همسین موج اول انقلاب، هر کس که بهر علت در تظاهرات روشنفکرانه شرکت نمیجست نه تنها قهرمانی از قهرمانان جهاد آزادی بحساب نمی‌آمد، بلکه سرسپرده‌ای از سرسپردگان رژیم، یا خائن، یا دزد، یا ترسو، و بهرحال "تاریک فکر" بود، و حد وسطی میان این و آن وجود نداشت.

ولی تب انقلاب، مثل همیشه، حدودی برای خود نمیشناخت. بناچار هنگامی فرا رسید که ضوابطی تازه برای سنجش شور انقلابی افراد وضع شد. بموجب این ضوابط کسی میتواند در سلسله مراتب روشنفکری جانی بالاتر داشته باشد که بیشتر از دیگران بر جنبه‌های غیرانسانی، وحشیانه، سرکوبگر و ضد مردمی رژیم انگشت بگذارد و بیشتر از دیگران منکر هرگونه جنبه مثبت و قابل قبولی در رژیم موجود شود. البته مثل همیشه در این راه، سرمشق از جانب روشنفکران دست اول داده شد: "جامعه ایران در رژیم پهلوی از تمامی حقوق اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی یک جامعه پیشرفته محروم بود. بدیگر سخن، رژیم در قبال شهروندان ایرانی و نیازهای اساسی آنان هیچگونه مسئولیتی احساس نمیکرد و آنچه مورد نیاز مردم بود در اختیار آنها نمیگذاشت. مسئله صنعتی شدن و بیمه‌های اجتماعی و اشتغال و آموزش و کشاورزی و آبیاری و وسایل ارتباطی و راهها و مسکن و درمان و مالیاتها و انتخابات و انجمنها و مطبوعات و احزاب و اتحادیه‌های صنفی و حمل و نقل و محاسبات عمومی و درآمدهای نفت و

امور مربوط به ارتش و تسلیحات و بسیاری از امور اجتماعی و اقتصادی و خدمات، که با زندگی و رفاه روزانه مردم و رشد و توسعه عمومی کشور ارتباط دارد، و طرحهای مربوط به مبارزه با بیسودگی، اصلاحات ارضی و سپاه دانش و بهداشت و سپاه ترویج همه و همه جز طرحهای نمایشی توخالی و پرخرج بی اثر چیزی نبود.

”روشنفکر“ دیگری بنام ”احمد بنی احمد“ که در سالهای پیش از انقلاب با تأیید حزب رستاخیز (و حتی به گفته مخالفانش با توصیه سازمان ساواک) به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده بود، و در آن هنگام اخلاقاً اشکالی از این بابت ندیده بود - ولی با وزیدن نخستین بادهای انقلاب متوجه این اشکال شده و احتمالاً جبران آن در صفر ف مقدم مبارزه برای آزادی جای گرفته بود، و در سالهای اخیر نام او نیز بکرات در کنار اسامی بسیاری از رهبران انقلابی در ”اسناد لانه جاسوسی“ دانشجویان خط امام منتشر شد - پس از آنکه با گذشت زمان مانند غالب همین رهبران از پاریس سر در آورد، اخیراً طی بیانیه‌ای که با امضای ”دبیر کل اتحاد برای آزادی“ با عنوان ”دیدار ژنو و تقسیم کشورها“ در آذر ۱۳۶۴ بمناسبت ملاقات رهبران آمریکا و شوروی در ژنو انتشار داد، کشف کرد که بعد از دیدار کنذی بود که محمد رضاشاه آریامهر شد، ”و با انقلاب سفید ملت حذف و ایران جزیره ثبات نامیده شد.“^۲

برای یک مدعی رهبری سیاسی، مخصوصاً وقتی که این رهبری ”انقلابی“ هم باشد، زیاد اشکال ندارد که مفروض باشد، زیرا که ظاهراً این صفت لازمه اصولی کار بسیاری از رهبریهای سیاسی و انقلابی است. شاید هم اشکال نداشته باشد که حقیقتی را که میبایست در همان گرم‌گرم تب انقلاب دریافته باشد با گذشت چندین سال، در دیار غربت کشف کرده باشد. در عوض این اشکال وجود دارد که چنین رهبری، اگر میتواند مفروض باشد، و اگر میتواند فراموشکار باشد، لااقل میتواند مضحک نباشد، و لازمه این مضحک نبودن مراجعه ساده‌ای به تاریخ وقایع سالهای اخیر

۱ - علی اصغر حاج سیدجوادی، در مقاله ”نه سرمایه داری نه حاکمیت تک حزبی“، هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۹ فروردین ۱۳۶۴.

۲ - نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۸ آذر ۱۳۶۴.

است، که مسلماً کار دشواری نیست.

پرزیدنت "جان اف. کندی" در سال ۱۹۶۱ دوران ریاست جمهوری خود را آغاز کرد، و در همان سال بود که شاه ایران در سفری رسمی به ایالات متحده با او ملاقات نمود. دو سال بعد از آن، وی در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ (اول آذر ۱۳۴۲) در دالاس کشته شد. عنوان آریامهر، در آخرین جلسه کنفرانس بین المللی پیکار با بیسوادی که به سرپرستی سازمان جهانی یونسکو و به میزبانی دولت ایران در سپتامبر سال ۱۹۶۵ (شهریور ۱۳۴۴) در تهران برگزار شد، به پیشنهاد "الفاسی" وزیر فرهنگ و آموزش کشور مغرب (مراکش) که خودش عضو شورای اجرائی یونسکو نیز بود، در ۱۹ سپتامبر ۱۹۶۵ (۲۸ شهریور ۱۳۴۴) به عنوان ادای احترام کشورهای عضو کنفرانس نسبت به برگزاری نخستین کنگره بین المللی مبارزه با بیسوادی در ایران، و ابتکار تشکیل سپاه دانش و کمک مالی کریمانه ای که ایران در این مورد کرده بود، مطرح و توسط کنفرانس تصویب شد و بعداً این عنوان با تصویب مجلسین ایران رسمیت یافت. و در آن تاریخ دو سال تمام از مرگ کندی میگذشت.

و اما در باره "دوستی بسیار علاقمندانه" پرزیدنت کندی با محمد رضا شاه - در ورای آن تأییدات لفظی که وی مانند یک رئیس جمهوری بعدی حزب دمکرات بنام جیمی کارتر از شاه بعمل آورد - میتوان به حقایق عملی توجه کرد که نمونه ای از آنها را ویلیام دوگلاس بزرگترین مقام قضائی کشور آمریکا در زمان کندی، رئیس دیوان عالی ایالات متحده و دوست نزدیک خانواده کندی، در کتاب "خاطرات" خود چنین نقل کرده است: "بارها فرصت یافتم که در باره وضع ایران با "جک" (جان کندی) صحبت کنم. وی براساس همین گفتگوهای من هنگام سفر رسمی شاه به آمریکا با او در کاخ سفید مذاکرات مفصلی انجام داد و ازین گفتگوها چنین نتیجه گیری کرد که شاه آدمی نیست که ما بتوانیم به او اطمینان کنیم. البته باید بگویم این نتیجه گیری تا حد زیادی از این ناشی شده بود که اندکی پیش از آن، ناصرخان قشقائی رئیس یکی از ایلات ایران، این موضوع را بهمین صورت به رابرت کندی که آنوقت دادستان کل بود اظهار داشته بود و رابرت نیز آنرا برای برادرش بازگو کرده بود... حاصل بررسیهای ما بالاخره این شد که کمک مالی آمریکا به ایران را قطع کنیم تا از این راه شاه را به استعفا واداریم و

سلطنت را به فرزند خردسالش بسپاریم، و در فاصله زمانی لازم برای رسیدن وی به سن رشد قانونی، کارها بدست نایب السلطنه ای اداره شود که البته از همانوقت او را در نظر گرفته بودیم. جان کندی در موقع مرگ نابهنگامش فعالانه روی این موضوع کار میکرد^۱.

این اظهار نظر دیگر بیانیه " دبیر کل حزب اتحاد برای آزادی " که " با انقلاب سفید ملت حذف و ایران جزیره ثبات نامیده شد"، بقدری سخیف است که اصولاً نیازی به بررسی ندارد. در عوض جمله دیگری از همین بیانیه که: " آقای ریگان، چگونه ملت ایران ناچار شد آخوندها را بجای رهبران جمهوری دمکراسی بپذیرد؟" احتیاج به این تذکر کوتاه دارد که شاید بهتر باشد برای کمک به آقای ریگان در دادن پاسخ شایسته بدین سؤال، خود آقای دبیر کل به نمایندگی از جانب همزمان خویش در دوران انقلاب بنویسند خود بدین پرسش دیگر پاسخ دهند که " چگونه رهبران جمهوری دمکراسی، خودشان آخوندها را به رهبری پذیرفتند، و در پیشبازشان اعلامیه صادر کردند، و پیروان خویش را به شرکت قاطع در رفراندوم آنان و دادن رای یکپارچه و مثبت فراخواندند، و در حکومتی که رهبر آخوندان به استناد " ولایت شرعی" خود بروی کار آورد مقام وزارت و ریاست و سفارت گرفتند؟ و اگر ملت ایران از روی بیخبری و ناشیگری " ناچار شد" رهبری آخوند را در جمهوری دمکراسی بپذیرد، چرا آنها بدون اینکه " ناچار شده باشند" این کار را کردند؟

* * *

تدریجاً در سیر تصاعدی " شور انقلابی" قدمی باز هم تازه تر برداشته شد، و آن کشف این حقیقت بود که نه تنها در رژیم محمد رضا شاه هر چه بوده بد بوده و مطلقاً کاری مثبت و " مردمی" انجام نگرفته است، بلکه اساساً همه دوران پهلوی جز ترازنامه ای منفی و مخرب نداشته و در درجه اول بنیانگذار این دوران مظهر یک " شر مطلق" بوده است. البته وقتی که هدف بدین اندازه " مردمی" و منصفانه باشد، میتوان در توجیه آن حتی به جعل و تحریف نیز متوسل شد. فی المثل میتوان از قبول یک

۱ - William Douglas، در کتاب (The Court Years 1939-1957)، چاپ نیویورک، ۱۹۷۶، ص ۳۰۳.

محقق ایرانی ساکن آمریکا، نقل کرد که: "رضاخان، پسر داداش بیک سوادکوهی، مادرش اهل قفقاز، در نوجوانی بیکاره، پادوی تهوه خانه، خرکچی در قوای قزاق بود، که امروز تا فرماندهی قوای قزاق و شاهنشاهی ایران ترقی کرد. در باره بیسوادی او شواهد زیادی وجود دارد".^۱

نویسنده مدعی است که این مطلب از کتاب "دکتر امین بنانی" استاد ایرانی دانشگاه کالیفرنیا نقل شده است. ولی ترجمه واقعی مطلبی که دکتر بنانی در این باره در کتاب خود بنام "نوسازی ایران" نوشته چنین است: "در باره دوران کودکی و جوانی رضاخان اطلاعات زیادی در دست نیست، و به علل مختلف یک شرح حال واقعی از این مرد نیرومند نوشته نشده است. خود او نیز هیچوقت کسانی را در این راه که در زندگی گذشته وی تفحص کنند تشویق نکرد، قطعا بدین دلیل که در گذشته او چیزی که قابل تطبیق با سنتهای اشرافی آن زمان باشد وجود نداشت. بعدها هم در دوران سلطنت شازده ساله اش چیز زیادی در باره زندگی خصوصی او نوشته نشد. حتی تاریخ واقعی تولد او ناشناخته است، زیرا در زمان تولد وی هیچ دفتر ثبت و ضبطی در امر آمارهای اساسی مملکت وجود نداشت، و این کار را فقط خود او از سال ۱۳۱۰ معمول کرد. اما روز تولد او رسماً ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ اعلام شد.

وی در استان مازندران که مجاور دریای خزر است بدنیا آمد و تا آخر عمر علاقه خاصی بدین منطقه داشت. شرح حالهایی که در آغاز سلطنت او انتشار یافت، حاکی از این بود که اجداد وی از صفوف پائین نظامی بوده اند، چنانکه پدرش یک نایب سواره نظام بود. در شرح حالهای بعدی این مقام را قدری بالا بردند و پدرش را سرهنگ سوار شناختند. خود او زندگی نظامی را خیلی زود آغاز کرد، ولی از جریان این سالها تا هنگامیکه وی به فرماندهی هنگ قزاق رسید اطلاع درستی در دست نیست. چیزی که حتمی است این است که او هیچوقت از آموزش صحیحی برخوردار نشد، و انشاء و املائی او غالباً موضوع لطیفه گویی اشخاص شوخ قرار میگرفت".^۲

۱ - فرهنگ قاسمی، در جزوه "از رضاخان تا رضاشاه"، از انتشارات "بنیاد مصدق"، چاپ پاریس، ۱۹۸۲.

۲ - Amin Banani در کتاب The Modernization of Iran, 1921-1941، چاپ استانفرد (کالیفرنیا)، ۱۹۶۱.

”پژوهشگر“ دیگری، در بررسیهای تاریخی و اجتماعی خود بدین نتیجه رسیده است که اشکال اصلی سلسله پهلوی ”ایلپاتی“ نبودن آن بوده است، در صورتیکه برای نوسازی کشور و تفسیر مسیر آن در جهت تمدن عصر حاضر، ”ایلپاتی“ صورت رورت کامل دارد:

”سلسله های ایران به جز استثناء، از بین قبایل و ایلات تعیین شده اند، و بهمین دلیل این امر میتواند بعنوان یک اصل - سالم سازی دستگاه سیاسی عمل کند. ولی پیدا شدن رضاخان این نظم و ساعده سیاسی جامعه ما را بکلی درهم ریخت، زیرا در واقع سلسله پهلوی هیچ نوع ریشه اجتماعی نداشت و با هیچ بندی بر سنتهای ایرانی و پیکره جامعه ایرانی متصل نبود، مثلث ”متکامل“ ”ایل - ده - شهر“ ضامن اصلی ایران و بنابراین ضامن استقلال ایران در مقابل جوامع همسایه یا قدرتمند بیگانه بود. رضاشاه برای اینکه خود تبار ایلپاتی نداشت دشمنی و کینه آشتی ناپذیری به ایلات ایران نشان داد. و البته لطمات دیگری که به جامعه ایرانی وارد ساخت جای خود را دارد. ازین قبیل که:

- آبهای زیرزمینی که در تمام قرون و اعصار در قناتها و شهرها به سرازیری میرفتند، بزور موتورها به سربالائی کشیده شدند و بجای شهرها، موتورها مزارع را آبیاری کردند.

- ۲,۰۰۰ قطب کشاوری در دست کردند.

- تمام استانهای استراحت و امنیت از زندگی روزمره ایرانی رخت بریست، و تحت عنوان مدرنیزاسیون از دست ما رفت.

- کارخانه های موتناژ با سرعت رشد کردند.

- شهرها را با سرعت سرسام آوری گسترش دادند^۱.

روزی چه نگذشت که حتی این مسابقه ناسزاگوئی به رژیم نیو دیگر کفایت نکرد و این بار نوبت ناسزاگوئی مستقیم به خود شاه رسید - البته در موقعی که مسلم شد این ناسزاگوئی خطری در پی ندارد - و این مسابقه، بصورت مسابقه ای برای تدوین فحشنامه های منشور و منظوم در آمد، که میبایست بنویه خود جای خویش را به مرحله تازه ای بسپارد که در آن ملاک

۱ - حسین ملک، در جزوه ”بکجا میرویم؟“ نشریه نهضت مقاومت ملی ایران، چاپ پاریس، ۱۳۶۱.

روشنفکری الغای صاف و ساده سلطنت باشد، هر چند که به گزارش کتاب "کارتر و سقوط شاه" این خواست بصورت یک الزام به غالب این روشنفکران تحمیل شد و نه آنکه ابتکاری از جانب خودشان باشد: "در نوامبر ۱۹۷۸، گروهی از استادان دانشگاه تهران تصمیم گرفتند انجمنی برای دفاع از آزادی بیان تأسیس کنند، ولی بعد از دو هفته دریافتند که سیر وقایع بقدری از آنان پیشی گرفته است که میباید برای عقب نماندن در مسابقه برنامه افراطی تری را اعلام کنند، و بر این مینا بود که هدف رسمی انجمن را الغاء سلطنت و ایجاد جمهوری قرار دادند. با این همه این سازگاری دیرهنگام، استادان دانشگاه و روشنفکران لیبرال یا سوسیالیست را بهت آن نداد که در پیشاپیش آن بهمنی که ملاها بحرکت آورده بودند جانی برای خود دست و پا کنند".

اینان با آنکه استاد دانشگاه بودند و قاعدتا با تاریخ جهان آشنائی داشتند، یک سابقه شناخته شده تاریخی را، که اتفاقا توجه بدان خیلی برایشان در آن هنگام ضرورت داشت، از یاد برده بودند، و آن داستان "کایوس گراکوس" نماینده پر سر و صدای مجلس عوام رم در دوران جمهوری بود، که با طرح پیشنهادهای انقلابی در زمینه وضع قوانینی تازه بنفع طبقه محروم و در جهت خلاف منافع اشراف و توانگران، محبوبیت ملی فراوانی یافته بود و این وجاهت ملی مجلس سنا را از هر اقدام حسادی علیه او برحذر میداشت. در مقابل، کهنه کاران سنا سیاست تازه ای را طراحی کردند که بموجب آن یکی دیگر از "ترپین ها" با موافقت پنهانی نمایندگان اشراف، در برابر هر پیشنهادی که گراکوس میداد دست بالا را میگرفت، مثلا اگر او تأسیس چهار کوچ نشین تازه را پیشنهاد میکرد، وی پیشنهاد تأسیس دوازده کوچ نشین تازه را میداد. مردم ساده لوح رم فریب این مانور را خوردند و از دور گراکوس پراکنده شدند، و سنای رم اندکی بعد توانست وی را بموجب رفراندمی اصولا از رم تبعید کند و کوتاه زمانی پس از آن او را در جنگل مقدس بیرون رم بدست غلامش بقتل رساند. البته بلافاصله پس از دفع شر او، اشراف و مالکان بزرگ بموجب قوانینی تازه همه آن اراضی را که براساس قوانین گراکوس به روستائیان فروخته شده بود

۱ - Michael D. Ledeen و William H. Lewis در "Carter and the Fall of the Shah" چاپ واشینگتن، ۱۹۸۰، ص ۲۴.

از آنها باز ستانند و این خوشباوران را بحال خود گذاشتند.
درس تاریخی شناخته شده این است که تاکتیک های فریب دادن
توده ها تازگی ندارد، همانطور که فرصت طلبی روشنفکران نیز تازگی
ندارد. و تازگی هم ندارد که مردم خوشباور و ساده لوح تنها بازماندگان
نهائی همه این سودهای فریب باشند.

"آیا روزهای اوایل "انقلاب" را بیاد می آوریم؟ در آن روزها،
هنگامی که دانشگاهها به مکانی برای بحث و تبادل نظر تبدیل شده بود
مردم از خلاء موجود برای بیان نظرات خود استفاده کرده و بگفتگو
میپرداختند. در این موقع با صحنه حیرت آوری روبرو شدند. برخی از
دانشجویان شناخته شده و غیرمذهبی دانشکده های مختلف که در سالهای
قبل از مواضع "مترقی" و "انقلابی" برخوردار بودند و حتی مذهب را به
مسخره می گرفتند و دانشجویان مذهبی را مورد استهزا قرار میدادند، همراه
با برخی عوامل "حزب الله" فریاد میزدند "بحث نکنید!" "متفرق شوید!"
"بحث بعد از مرگ شاه!" "هر کی بحث کنه ساواکیه!" این آقایان همان
کسانی بودند که بعدها بیش از هر کسی سنگ "اسلام مبارز" و "انقلاب
شکوهمند" و "زیر پرچم اسلام به رهبری امام خمینی" را به سینه میزدند.
روش و سبک کارشان مشخص بود. آنان با فرصت طلبی به بهره برداری از
عقب ماندگی و ساده لوحی مردم پرداختند و از مذهب بعنوان وسیله ای که
بتواند آنانرا در راه رسیدن به هدفهایشان یاری رساند استفاده کردند.

... و اکنون که شش سال از آن دوران میگذرد، بسیاری از آنان
روانه جبهه های جنگ "کفر و اسلام" شده و از میان رفته اند. گروهی در
کنج زندانهای رژیم بسر میبرند، برخی غیرسیاسی شده و به زندگی بخور و
نمیری در ایران ادامه میدهند، و تعدادی هم توانسته اند بخارج بگریزند. و
این است نتیجه آن "مبارزات باشکوه" در راه "انقلاب اسلامی"!

* * *

فراموش نکنیم که در این مسابقه روشنفکری مردان ما تنها نبودند،

۱ - جمشید آریانیور، در مقاله "ماهیت ادغام دین در سیاست". نقل از هفته نامه
ایران تایمز، چاپ واشینگتن، اول آذر ۱۳۶۴.

بانوان و دوشیزگان بسیاری نیز دوشادوش آنان در مسابقه شرکت کردند. اینان غالباً دانشجویان دانشگاه‌ها یا معلمان و استادیاران و استادان، و یا نویسندگان و شاعران و هنرمندانی بودند که نمیخواستند سهمی کمتر از برادران "مبارز" خود در پیشبرد جهاد آزادی داشته باشند، و کوبنده‌ترین وسیله‌ای که برای اعتراض به دستگاه حاکم پیدا کردند، این نبود که همانند زنان مبارز دیگر جوامع انقلابی جهان این کار را از راه تشکیل اجتماعات و تظاهرات و سخنرانیها، و یا چاپ نشریات غیرمجاز، و یا براه انداختن اعتصاب و اعلام گرسنگی و امثال آن انجام دهند، بلکه این بود که چادر و چاقچور مادر بزرگان خویش را بر تن کنند و مقنعه بر صورت کنند، و در بهترین هیئت سنتی "ضعیفه" کمر همت به مطالبه آزادیهای "غیرضعیفه‌های" دنیای دموکراسی ببندند، بی‌آنکه از خود بپرسند که آیا بهمان آسانی که میتوان وارد دنیای آخوند شد میتوان از چنین دنیایی بیرون آمد؟ و بهمان سادگی که میتوان ضعیفه شد میتوان ضعیفگی را ترک گفت؟ جای شکرش باقی است که این ابتکار برای بانوان روشنفکر ما محفوظ ماند، و گرنه بیم آن میرفت که "برادران انقلابی" نیز به نشانه اعتراض به رژیم حاکم قبا و ارخالق و شال و تنبان کنند و با وافر و منقل بمیدان پیکار آزادی بیایند، تا بقول آن کاشی معروف "پا را از خط بیرون گذاشته باشند".

"خیلی‌ها از خود میپرسند که آیا آن آزادیهای بیسابقه که از طرف حکومت به اینها اعطاء شده دلشان را زده است که کارمندان زن ادارات دولتی و دختران دانشجو بطرف مقنعه و حجاب و چادر روی آورده‌اند؟ آیا از اینکه دیگر شوهرشان نمیتواند با مراجعه ساده به یک محضر طلاق عذرشان را از زندگی و خانه خود بخواهد ناخرسندند؟ آیا در اعماق قلوبشان میل به زندگی حرمسرا و مقابله و مجادله با هوو شعله کشیده است؟ آخر اگر به فرض محال محمد رضا شاه پهلوی برای همه بد بوده است برای زنها که بد نبوده است؟"^۱

پوچی این تظاهرات "روشنفکرانه" چنان آشکار بود که حتی از جانب بیگانگانی که خود در آنها سود یا زبانی نداشتند مورد ریشخند قرار

۱ - نقل از کتاب "طرح سقوط یک پادشاه"، چاپ لس‌آنجلس، ۱۹۸۲، ص ۱۱۵.

گرفت، و شاید نقل یکی از اظهار نظرها بعنوان نمونه: «نهای دیگر، کافی باشد:» مضمک این بود که بسیاری از این «روشنفکرها» که با بورس های تحصیلی حکومت شاه در خارج از ایران درس خوانده بودند، و بسیاری از زنانی که بدست او از چادر و چاقچور مادر بزرگهای خودشان بیرون آمده بودند، با این نوع جبهه بندی ها، با آخوندها و بازاربان همکار شدند و ناخودآگاه بصورت ابزار موفقیت ملاها درآمدند. بسیاری از آنها ساده لوحانه گمان میبردند که با پیوستن به انقلاب ملایان آزادیهای بیشتری برای خود و برای اجتماع ایران بدست خواهند آورد، ولی وقتی که چشم گشودند، دریافتند که فقط دیگ بخار قطار ملاها را در راه بازگرداندن کشورشان به قرون وسطی بجوش آورده اند^۱.

از زیان برخی از روشنفکرانی که بخلاف بسیاری دیگر از هم مکسبان پیشین خود در دوران انقلاب، جانب انصاف را رها نکرده و اعتراف به اشتباه را دون شأن روشنفکری خویش نشمرده اند، سخنانی گاه بسیار عبرت انگیز در مطبوعات فارسی خارج از کشور منتشر شده است، مثلاً هفته نامه کیهان، چاپ لندن، اخیراً از قول غلامحسین ساعدی، نویسنده و محقق و درام نویسنده سرشناس ایرانی که خود از بنیانگذاران کانون نویسندگان ایران و از مخالفان پر سر و صدا و فعال «رژیم اختناق و شکنجه» بود - و اخیراً با تلخکامی و سرخوردگی فراوان در پاریس درگذشت - چنین نقل کرده است: «اندکی پیش از مرگ نابهنگام خود در پاریس، یکشب غلامحسین ساعدی در جمعی از آشنایان، که در شبهای شعرخوانی در طنین کلمات او بشارتهای آزادی در راه را شنیده بودند، انقلاب را با این چند عبارت کوتاه تفسیر کرد: رانندگی بلد نبودیم، نکردیم با همان فولکس واگن که داشتیم تمرین رانندگی کنیم، پریدیم پشت تریلی، بخیال اینکه چون بزرگتر است امن تر هم هست، ولی در راه با آخوند برخوردیم و بجای اینکه او را زیر تریلی کنیم، آخوند تریلی را چیه کرد^۲».

صاحبنظر ایرانی دیگری، از کانادا در همین باره و در همین نشریه،

۱ - Richard Nixon در کتاب Leaders، ترجمه فرانسه، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۳۵۹.

۲ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۷ آذر ۱۳۶۴.

نوشته است: "اکنون سرگردان در گرداب حوادث و رنجور از گزند دردها، در جستجوی پاسخها هستیم، که چه شد و چرا شد؟ چگونه شد که زندگی پر امید خود را دستخوش حوادث کردیم؟ چگونه شد که مردی را که سی و هشت سال مانند یک پدر بما عشق ورزیده و خدمت کرده بود ناگهان شورتترین آدم روی زمین دانستیم؟ آیا چنین اشتباهی از ملتی که سه هزار سال تجربه و تمدن داشت شایسته بود؟... پاسخ در نهاد خود ما است. پیش از جستجوی مقصر بیائید خود را بیازمائیم. خودمان را زیر ذره بین بگذاریم و فرصتهای اولیه را مرور کنیم. بدون شک نحوه اندیشه ما ایرانیان نیازمند یک دگرگونی اساسی است تا بتوانیم از تکرار چنان اشتباهی بزرگ در آینده جلوگیری کنیم".

شرح موثر و تلخی که یگ صاحبنظر "نورداز" ایرانی، در ارزیابی نهائی کار خود و کار همگامان انقلابی پیشین خود در همین هفته نامه نوشته است، چنان گویا و عبرت انگیز است که من مایلم این فصل از کتاب را با نقل قسمتی از همین نوشته پایان برم:

"آنچه امروز در درون دیوارهای آهنین ظلم و ستم حکومتی میگذرد که از لجنزارهای متعفن سال ۱۳۵۷ برخاست و برای مردم و میهن ما نکبت و فلاکت و کشتار و مرگ به ارمغان آورد، آغاز نیست، پایان است. امید نیست، ناامیدی است. روشنائی نیست، تاریکی است. آزادی نیست، زندان است. سعادت نیست، فلاکت است. مکنّت نیست، نکبت است. زندگی نیست، مرگ است.

از من میپرسید: خودت زمان واقعه کجا بودی؟... حق با شماست. زمان واقعه منم مانند بسیاری هموطناتم به بیماری فکری مبتلا بودم، به بیماری از خود راضی بودن، زیاده طلبی، جاه طلبی، ایرادهای بیمورد، اعتراضهای بیمعنی، بی برنامه ای، بی تصمیمی، بدبینی، شکایت، ناله کردن، نق زدن، و ترس و پریشانی و اضطراب و شمار دیگری از این بیماری که خاص افراد علیل و ضعیف است. چه کردم؟ هیچ! فقط فریاد کشیدم. امروز میگوئیم خمینی و افرادش مقصرند. همه مردم جهان مقصرند. ولی

۱ - حمید نورانی، از Québec (کانادا)، در مقاله "پندهای ناکامی امروز راز پیروزی فردا" نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۷ آذر ۱۳۶۴.

دوستان! یک کس دیگر هم مقصر است، و مقصر اصلی است و او از همه مقصران بمن نزدیکتر است... و من او را پیدا کردم.
میپرسید کجا پیدا کردم؟ او را در آئینه پیدا کردم... شما هم میتوانید مثل من او را در آئینه پیدا کنید^۱.

اشکال مشترک کار همه این "روشنفکران" انقلابی، چه آنها که روشنفکران حرفه ای بودند و چه آنها که روشنفکران تفننی، این تصور ناشیانه بود که کافی است نظم نامطلوب موجودی را خراب کنند تا خودبخود نظم بهتری که مطلوب آنها است در جای آن بیاید. اینها آن مرحله ای را که آغاز واقعی کار بود، پایان کار پنداشته بودند، و از این واقعیت بسیار روشن تاریخ جهان بکلی بیخبر مانده بودند که اگر قرار میبود بجای هر حکومت بدی که سرنگون میشود حکومت بهتری بیاید، مدتها بود دنیا بهشت برین شده بود.

نود سال پیش، موقمی که ناصرالدین شاه قاجار بدست میرزا رضا کرمانی کشته شد، حاجی امین الضرب معروف که مأمور بازپرسی از میرزا رضا شده بود از وی پرسید: "این که ناصرالدین شاه پادشاهی مستبد و ظالم بود و کارش ایراد داشت بجای خود، ولی آیا تو که تصمیم به کشتن او گرفتی، قبلاً یک انوشیروان عادل برای جانشینش داشتی؟"
بعد از گذشت نود سال، روشنفکران دانشگاه دیده و تاریخ خوانده ما، در "انقلاب شکوهمند" خویش روشن بینی بیشتری از میرزا رضا کرمانی از خود نشان ندادند.

* * *

کلاهمان را قاضی کنیم، و سیر تحول انقلاب را تا هنگام بشمر رسیدن آن، مورد یک بررسی کلی ولی کوتاه قرار دهیم.
پیش از این، من در کتاب دیگری که در تحلیل فاجعه ایران - منتها صرفاً از دیدگاه مذهبی یا بعبارت صحیح تر شبه مذهبی آن - نوشتم، در باره علل بروز این فاجعه بطور مجمل اشاره کردم که ریشه های

۱ - "افسرده"، در ترانه "دره دل یک ایرانی"، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۴ آذر ۱۳۶۴.

این انقلاب را باید هم در خارج و هم در داخل ایران جستجو کرد. عوامل خارجی، ترکیبی ناموزون و حتی "جمع اضدادی" از سیاستها و از منافع نیرومند اقتصادی و سیاسی، چه بین المللی و چه منطقه ای بود که در آن، در کنار کارتل دست راستی نفت، فدراسیونها و سازمانهای دانشجویی دست چپی، و در کنار اسرائیل حکومتهای تندرو عسرب و سازمانهای فلسطینی موضع گیری کرده بودند، چیزی شبیه بدانچه بعداً با همکاری دو قطب نامتجانس اسرائیل و جمهوری اسلامی ایران در مورد عراق، و با همکاری ضمنی اسرائیل و سوریه در مورد سرکوبی فلسطینی ها تکرار شد، ولی در باره تمام این مسائل بعداً با تفصیل بیشتری صحبت خواهم کرد.

واقعیت شگفت انگیز در انقلاب ایران این بود که عین این ترکیب نامتجانس عوامل خارجی، در صفوف داخلی "نیروهای انقلابی" نیز وجود داشت، یعنی این نیروی انقلابی - بصورت یک نوآوری دیگر در تمام انقلابهای تاریخ جهان - نه از عناصری هماهنگ با هدف انقلابی واحد - و در حداکثر منقسم به گروههای تندرو و میانه رو - بلکه از جبهه های سیاسی و مرامی گوناگونی بوجود آمده بود که تمایلات ایدئولوژیک آنان از چپ افراطی تا راست افراطی نوسان داشت.

در گذشته، موضع کلیه انقلابهای بزرگ و کوچک جهان از این جهت روشن بود: انقلاب کبیر فرانسه، انقلابهای متعدد سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ اروپا، انقلابهای آمریکای لاتین، انقلاب مشروطیت ایران، انقلاب "ترکهای جوان" عثمانی، انقلاب کونومین تانگ چین، انقلاب کبیر اکبتر روسیه، انقلاب کمونیستی چین، انقلاب کوبا و انقلابهای مختلف دیگر، همه خواستهای معینی برای دوران پیروزی انقلاب خود داشتند، و پیشاپیش میدانستند که میخواهند چه نوع نظامی را در جای نظامی که خواهان سرنگونی آنند بگذارند. بهمین جهت، و در همه این موارد، انقلاب کنندگان بزیر پرچم رهبرانی گرد آمدند که از نظر آنها مظهر مجسم این ایدآلها و این هدفها بودند. رهبران انقلاب کبیر فرانسه نوشته های ولتر و روسو و منتسکیو و دیدرو را بارها و بارها خوانده و در آنها موشکافی کرده بودند. رهبران انقلاب سرخ روسیه، همگی شاگردان مکتب مارکس و انگلس بودند، و خود لنین آنقدر در این زمینه چیز نوشته بود که مجموعه اشارش از هفتاد جلد تجاوز کرده بود. رهبران انقلاب چین نیز بهمین اندازه با

اندیشه های مارکس و انگلس و لنین و بعداً با اندیشه های خود مانوتسه تونگ آشنا بودند، همانطور که گروه متفکران انقلاب مشروطیت ایران با اندیشه ها و نوشته های آزادیخواهان اروپای غربی آشنائی داشتند.

ولی در "آش شله قلمکار" انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران چه تجانسی وجود داشت؟ و اصولاً چه تجانسی میتوانست در چنین "رنگین کمان سیاسی" که تمام مکتبهای مرامی جهان را، از آنارشیزم گرفته تا چپگرانی مانونی و کمونیسم روسی و کمونیسم تیتوسی، و از رادیکال سوسیالیسم و سوسیالیسم و سوسیال دمکراسی گرفته تا مونارشیزم و ناسیونالیسم و شوونیسم، در خود گرد آورده بود، وجود داشته باشد؟ انقلابی که تنها بداند "چه نمیخواهد" ولی نداند که "چه میخواهد؟" چگونه میتواند در صف انقلابهای اصیل جهان جانی برای خویش داشته باشد؟ و در چنین شرایطی چه جای عجب است اگر محصول نهائی چنین انقلابی دلخواه هیچیک از این اجزاء نامتجانس و غالباً متناقض با یکدیگر از کار درنیاید، یعنی نه مشروطیت باشد، نه جمهوری، نه سوسیالیسم نوع غربی، نه سوسیالیسم نوع شوروی، و نه ترکیب مضحک و نوساخته "مارکسیسم اسلامی"، بلکه غول عجیب الخلقه ای بنام "فاشیسم مذهبی" که هیچیک از اجزاء راست و چپ رنگین کمان مرامی انقلاب خواستار آن نبودند، و چه جای تعجب است اگر این غول نوحاسته مثل هر غول دیگری، آفرینندگان خودش را پیش از دیگران ببلعد، چنانکه فرانکشتاین با آفریننده خود کرده بود.

چنین انقلابی که خودش نمیدانست برای آینده چه میخواهد، چگونه میتواند ملتی را بجانب آینده راهبر شود؟ پرسشی که بعدها توسط محمد رضاشاه پهلوی در کتاب "پاسخ به تاریخ" مطرح شد که: "آیا اساساً در سیاستی که جهان غرب در مورد فاجعه ایران اتخاذ کرد، جز در زمینه همکاری برای نابودی من هیچ هماهنگی وجود داشت؟"، میتواند عیناً بهمین صورت در باره عناصر داخلی انقلاب مطرح شود که: "آیا اساساً در سیاستی که اجزاء ترکیب کننده رنگین کمان انقلابی ایران در پیش گرفتند، جز در زمینه همکاری برای نابودی محمد رضاشاه هیچ هماهنگی وجود داشت؟"

جالب است که خود کارگردانان رنگین کمان نیز، در عالم گفتار از

این واقعیت بی خبر نبودند: "واژگونی دستگاه استبداد وابسته به سلطه گران بیگانه در صورتی امکان پذیر است که با داشتن یک طرح سازمانی درست، همه نیروهای پائین‌تر و نهفته ملت برای اجرای یک برنامه سیاسی سنجیده بسیج گردد".

سند محرمانه‌ای از اسناد منتشر شده سفارت آمریکا در تهران در مجموعه "اسناد لانه جاسوسی" نشان میدهد که مسئولان آمریکائی نیز، با وجود آنکه غالباً به هوشمندی سیاسی شهرت ندارند، متوجه همین واقعیت شده بودند: "نیروهایی مخالف شاه توده‌ای نامتجانس از سنت گرایان شیعه، لیبرالهای دمکرات و غرب گرا، سوسیالیستها و مارکسیستهای بودند که همگی فقط برای یک منظور که سقوط شاه بود با هم ائتلاف کرده بودند. ولی این گروههای نامتجانس نمیتوانستند نیروی را که برای رویارویی با شاه بدان احتیاج داشتند فراهم آورند مگر با پشتیبانی توده‌های متعصب که توسط خمینی متشکل شدند. و همین‌ها بودند که کار را از دست آنها گرفتند".

در این "جمع اسناد" هر یک از اجزاء جمع بعنوان پزشک مسیحادم دردهای ایران بیمار، نسخه جداگانه‌ای را تجویز میکرد که هر بیمار بسیار پوست کلفت تری از ملت ایران نیز در صورت پیروی از همه آنها لیبیک حق را اجابت گفته بود، زیرا که به تعبیر ظریفانه "نظامی" اینان هیچیک "طیب عیسوی هش" نبودند و در عوض جملگی "طیب آدمی کش" بودند.

شاید در تحلیل کلی تر بتوان گفت که مجموع این نسخه‌ها در یکی از سه مکتب درمانی خلاصه میشد:

یکی از این سه مکتب، طرفدار روش درمان بیمار از راه دارو بود - که البته پزشکان حاذق این مکتب فقط داروهای ساخت کارخانه‌های جهان غرب را برای بیمار خود تجویز میکردند - و این دسته از پزشکان آنهایی

۱ - از اعلامیه "اصول هدفهای جبهه ملی ایران، مصوبه شورای مرکزی موقت جبهه ملی"، تهران، ۳۰ تیر ۱۳۵۷.

۲ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، "سند محرمانه"، ۱۴ اکتبر ۱۹۷۱ از سفارت ایالات متحده در تهران به مدیر امور آفریقای شمالی و خاور نزدیک و آسیای جنوبی در آژانس ارتباطات بین‌المللی ایالات متحده، جلد اول اسناد، چاپ تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۸۸.

بودند که روشنفکر، لیبرال، حقوقدان، دانشگاهی، نویسنده، شاعر، هنرمند و امثال آنها نام داشتند. دسته‌ای دیگر اصولاً به مداوای داروئی بیمار اعتقاد نداشتند و خواستار جراحی او با همه خطرات آن بودند. اینها گروههای چپگرا را - از مارکسیستهای خالص خدانشناس گرفته تا مارکسیستهای نهج البلاغه‌ای - شامل میشدند. و سومین دسته، حکیمباشی‌های سنتی مسجد و تیمچه بودند که غالباً دعائوی هم میکردند. اینها نه به داروهای طب امروز معتقد بودند و نه عمل جراحی را کاربر میشمردند، بلکه دوی همه دردها را حقنه و حجامت میدانستند، و البته "احوط" میشمردند که همراه این دو، از ادعیه و عزائم و طلسمات مجریه نیز استفاده کنند. بعداً هم نشان دادند که خودشان در فن حجامت کارکشته‌ترین متخصصان جهان هستند.

راهگشایان اولیه انقلاب گروههای دوم و سوم این رده‌بندی نبودند، زیرا در آن هنگام که چراغ سبز عالیجناب کشیش کاخ سفید داده شد، گروه آخوند هنوز "بوی حلوا" نشنیده بود. گروه دوم نیز هنوز "آزادیخواهان دریند رفته"‌ای بودند که بخاطر فعالیت‌های تروریستی خود در زندان‌های عادی بسر میبردند. اینها کسانی بودند که چنانکه خودشان بعداً نوشتند - و نمونه‌های متعددی از همین نوشته‌ها در کتاب حاضر آمده است - دوره‌های آموزشی تروریستی و زد و خوردهای مسلحانه چریکی را در اردوگاههای فلسطینی لبنان یا در لیبی و یمن جنوبی گذرانده و بعداً در داخل ایران دست به کشتارهای متعدد زده بودند، و با همان صورتی در بازداشت بسر میبردند که افراد سازمانهای "بدرماینهرف" در آلمان، "بریگادهای سرخ" در ایتالیا، "آکسیون دیرکت" در فرانسه، "سلولهای مبارز کمونیستی" در بلژیک، "ستاره سرخ" در ژاپن، و نظائر آنها، در زندانهای کشورهای خود بسر میبردند و میبزدند. و همین گروهها بودند که پس از آزادی از زندان، کشتارها و آتش‌سوزیها و غارت‌های دسته‌جمعی روزهای انقلاب و بعد از انقلاب را کارگردانی کردند.

بدین ترتیب راهگشایان اصلی انقلاب منحصرأ افراد گروه نخستین، یعنی آنهایی بودند که موضع‌گیری روشنفکرانه، دمکرات و لیبرال داشتند، و وجه مشترک همه آنان این بود که جملگی خود را "پیروان راه مصدق" میخواندند، هرچند که خود مصدق، در دوران تبعید خویش در احمدآباد از

هرگونه وابستگی پداندان تبری جسته بود. این میراثخواران مصدق در هنگام آغاز ماجرا تقریباً هیچکدام در زندانها و بازداشتگاه نبودند، و همگی وضع اداری و اجتماعی و مالی رضایت بخشی داشتند.

بنابراین مخالفت آنان با حکومت وقت، اگر واقعاً مربوط بدین نبود که اینان خواستار همان مقامات نخست وزیری و وزارت و سفارت و سمتهای درجه اول دیگر بودند که روزگاری داشتند، و اگر انگیزه واقعی آنها به فرصت طلبی صرف محدود نمی شد، در اینصورت میبایست این انگیزه - همچنانکه خودشان نیز پیوسته ادعا میکردند - کسب آزادیهای سیاسی بیشتر برای مردم ایران و تأمین قضائی زیادتر و رعایت گسترده تر موازین حقوق بشر باشد، که پیرامون نقض آنها، یا محدودیت آنها، در خارج از ایران اینهمه سر و صدا بر پا شده بود.

اکثریت قریب باتفاق این افراد، این اصلاحات را در چهارچوب قانون اساسی سال ۱۲۸۵ مشروطیت ایران مطالبه می کردند، و در آن موقع بهیچوجه صحبتی از تغییر رژیم و نفی قانون اساسی مشروطیت در میان نبود. کسان معدودی نیز که بعداً اظهار داشتند که قلباً هوادار رژیم جمهوری بوده اند، به گفته خودشان این جمهوری را در قالب دمکراتیکه و غربی و غیرمذهبی آن میخواستند. هیچ نویسنده، هیچ روزنامه نگار، هیچ روشنفکر، هیچ لیبرال، هیچ استاد دانشگاه در آن زمان صحبتی از تغییر رژیم به میان نمی آورد، بلکه همه آنان فقط خواستار آزادیهای بیشتر در چهارچوب ضوابط قانونی بودند، و مخالفتهای مطبوعاتی و دانشگاهی خود را نیز - که دستشان در آنها باز گذاشته شده بود - بر همین پایه آغاز کردند.

ولی این موج فکری، و تظاهرات گوناگونی که در مسیر آن بر پا شد، دیر نپائید. از روز عید فطر سال ۱۳۵۷ با اقامه نماز مخصوص این عید از جانب کارگردانان مذهبی، عنصر اصلی انقلاب در قالب آخوند پا به میدان گذاشت، و از آن پس بطنوز منظم و بیوقفه، توده های متعصب و آخوندزده بودند که با شعارهای ساخته و پرداخته آخوند - که برخلاف رفع و رجوع های عده ای مطلقاً اثری از شعارهای آزادیخواهانه در آنها وجود

۱ - دریادار احمد مدنی، در مصاحبه با روزنامه اسپانیایی El País، ژوئن ۱۹۸۵.

نداشت، و همگی بر اساس ابراز عبودیت مطلق نسبت به "آخوند اعظم" تنظیم میشد. به راه پیمانی پرداختند، و با توسل به ابزارهای دیرینه مکتب آخوند، یعنی الله اکبر و ریش و پشم و چاقچور و عزا و نوحه و سینه زنی و "چانه" (شهادت) کوچه ها، خیابانها، میدانهای شهر، و به خصوص پایتخت را در تصرف خود گرفتند. این شعارها که از آن پس تا هنگام پیروزی انقلاب بقوت خود باقی ماند و شعارهای "آزادیخواهانه" پیشین را بکلی بفراموشی سپرد، در فردای نماز عید فطر سال ۱۳۵۷ در اعلامیه ای که هیئت "اسلامی" برگزار کننده راه پیمانی انتشار داد دقیقاً مشخص شد:

"روز عید فطر اجتماعی بیش از صد هزار نفر در قیطره نماز عید فطر را برگزار کردند و در خاتمه نماز راه پیمانی بزرگی با شرکت بیش از یک میلیون و هفتصد هزار نفر (۱) انجام گرفت که شعارهای آن بترتیب شروع و خاتمه راه پیمانی چنین بود:

الله اکبر الله اکبر؛ حزب فقط حزب الله رهبر ما روح الله ما شیشه نمی شکنیم ما شیشه نمی شکنیم؛ خمینی، خمینی، بمیرد دشمن خونخوار تو؛ ما جاروکش توایم خمینی، ما جاروکش توایم خمینی؛ خمینی عزیزم، بگو که خون بریزم؛ دانشجو روحانی، دانشگاه فیضیه؛ تنها راه پیروزی؛ راه حنیف نژاد است؛ منتظری، منتظری، امام زندانی ما؛ الله الله روح الله.

و درست در همین موقع بود که سر و کله گروههای مارکسیست نیز برای کارگردانی فعالیتهای تخریبی این توده های چند صد هزار نفری - که خودشان از نحوه زد و خوردهای مسلحانه خیابانی بی خبر بودند - پیدا شد و سلسله آتش زدن، ویرانگریها، جنگ و گریزهای خیابانی، سنگر بندیها، باریکادها و رویاروشی با ارتشی که دستور داشت بهیچ قیمت بروی مردم شلیک نکند آغاز گردید.

اینها گروههایی بودند که سرانشان بتازگی از زندانها آزاد شده بودند و فرصت ایدآلی بدستشان آمده بود که آموزشهای ویژه قبلی را که در اردوگاههای فلسطینی خارج از کشور و در مراکز تعلیماتی "بین الملل تروریسم" فرا گرفته بودند بحرحله عمل درآوردند. تنها گروه مارکسیستی که هنوز در این عملیات شرکت نداشت حزب توده بود که تا آنموقع دستوری از "ستاد اصلی فرماندهی" خود دریافت نداشته بود.

بدین ترتیب "اتحاد سرخ و سیاه" بصورتی تازه، و این بار پرخاشجو و ویرانگر، پا بمیدان گذاشت، و تجلی این ائتلاف مفهوم پایان دوران تظاهراتی را داشت که با شعارهای لیبرالیسم و دموکراسی و حقوق بشر و آزادیهای دموکراتیک آغاز شده بود، زیرا این دو جناح افراطی سیاه و سرخ در مورد طرد عملی همه این معیارها، اتفاق نظر داشتند.

اگر هنگامی فرا رسیده بود که گروههای روشنفکر و لیبرال دریابند که دیگر اختیار اصلاحات دموکراتیک و قانونی از دست آنها بیرون رفته و کار در مسیر عصیانی خشونت‌آمیز افتاده است که تفسیر بنیادی رژیم را خواستار است، و نه اصلاح و تعدیل آنرا، و اگر وقت آن رسیده بود که اینان دریابند این آرمانها و اندیشه‌ها آرمانهای مرشد و مرادشان دکتر مصدق نیست، بلکه اندیشه‌های قشری و متعصبانه و شدیداً غیردموکراتیک "شیخ فضل الله" تازه‌ای است که نه در "خط مصدق" بلکه مطلقاً در خط خلاف آن قرار دارد، یا در خط مارکسیست‌هائی که دکتر مصدق هرگز حاضر به همکاری با آنان نشد، این درست همین هنگام بود.

جالب این است که این واقعیت بر خود اینان نیز پوشیده نبود، زیرا درست در همان زمان بود که آقای مهدی بازرگان، رئیس آینده "دولت موقت" جمهوری اسلامی و "حواری" دیرینه دکتر مصدق، در بیانیه خود نوشت: "مصدق در سخت‌ترین شرایط پیشنهاد اعلام تغییر رژیم را از طرف گروههای چپ پذیرفت"^۱.

اگر قرار بود میراثداری مصدق محدود به بهره‌گیری از نام او شود و تعهد بیشتری ایجاب نکند، این فن "مردم‌خواری" را آخوند بسیار بهتر از آنان میشناخت، و نیازی بدان نبود که ایشان در این میان "دلال مظلمه" شوند. ولی اگر واقعا اینان ادعای کلیدداری میراث معنوی مصدق را میکردند و در راه مبارزه برای اجرای دقیق اصول قانون اساسی خود را "حواریون" او می‌شمردند، در اینصورت بسا پیوستن به صف کارگردانان جمهوری آخوند، مسلماً همگی "یهودا"های مصدق شدند، باضافه اینکه یکی از این حواریون که نواده خود او بود، نه تنها یهودای او شد، بلکه "بروتوس" او هم از کار درآمد.

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۴ آذر ۱۳۶۴.

و همچنانکه این "حواریون" یهود اصفت در این باره از خود پرسشی نکردند، دیگر ستونهای انقلاب نیز، یعنی رزمندگان چپ گرا، اعم از مارکسیست ها و مائوئیست ها و فدائیان خلق و تسوده ای ها و سایر گروههای چپی، که همه خود را پیروان سازش ناپذیر مکتب مارکس میدانستند و همه از جمهوری اسلامی جانبداری کردند، از خود نپرسیدند که آیا این کارل مارکس فلک زده که او را به قرائت قرآن واداشته اند همان مارکس است که قاطعانه دین را تریاک توده ها خوانده بود؟

و "مارکسیستهای اسلامی" مجاهد خلق نیز، که خود را از نظر ایدئولوژیک شاگردان مکتب "معلم بزرگ" علی شریعتی میدانستند پیش از آنکه بر سر میراث، فکری این معلم همان بلائی را بیاورند که لیبرالها بر سر میراث مصدق آوردند، از خود نپرسیدند که آیا مکتب آخوندان قشری و واپسگرای ولایت فقیه همان مکتبی نیست که وی در باره آن نوشته بود: "این آخوندها، ابنهائی که امروز با مردم از دین و از علی و حسین و روحانیت شیعه سخن میگویند و مینویسند، از هیچ جعلی، دروغی، تحریفی و تهمتی که منافعشان اقتضا کند ابا ندارند. اینها همه فن حریفند و برای منافع خود هر کاری از دستشان برآید میکنند. اینها تشیع را بصورت مکتب جهل، بدعت، تفرقه، جمود، عبودیت، گریه و عزا، تقلب، تقیه، ترس و بیکارگی در آورده اند".^۱

بموازات آنان، "پان ایرانیست ها"، مدعیان دوآتشه ناسیونالیسم ایرانی که میخواستند پرچم شیر و خورشید ایران نه تنها بر فراز محدوده جغرافیائی ایران امروز، بلکه بر فراز "ایران بزرگ" و هفده شهر از دست رفته قفقاز و جزیره بحرین به اهتزاز درآید، از خود نپرسیدند که این جمهوری ولایت فقیه، که رهبر آن از همان نخستین روز بازگشت خود به ایران و حتی پیش از رای گیری برای تصویب این جمهوری، اعلام داشت که "این شیر و خورشید منحوس از همه وزارتخانه ها و ادارات باید محو بشود"^۲، و نخست وزیر برگزیده اش نوشت: "از نوآوریهای انقلاب جهشهایی بود که در زمینه افکار و اهداف از شخص رهبری سرچشمه میگرفت، و

۱ - علی شریعتی در کتاب "با مخاطب های آشنا"، چاپ تهران، ۱۳۵۶، ص ۳۵.

۲ - خمینی در مدرسه علمیه قم، ۱۰ اسفند ۱۳۵۷.

اولین تاثیر و توسعه آن کنار گذاشتن یا فرعی شناختن ایران و ایرانیان بود^۱، پاسخگویی همان آرمان پان ایرانیستی آنها است؟ و آیا سخن آنکس که در راه بازگشت به ایران، در پاسخ خبرنگار خارجی که از او پرسید: "در مراجعت به کشور خودتان پس از پانزده سال دوری چه احساسی دارید؟" بسادگی گفت "هیچ"، بیشتر منطبق با آرمان آنان بود، یا سخن آن کس که گفت: "بازگشت به گذشته ای تاریک، راه حل دشواریهای ایران نیست، نفی تاریخ و فرهنگ ایران، اهانت به پرچمی که میلیونها ایرانی طی قرون و اعصار در لواء آن برای پاسداری از میهن خود جان باختند کمکی به استقلال ایران نمیکند. انکار خدمات رهبرانی که طی هزاران سال کشور ما را در نشیب و فرازهای تاریخ هدایت کردند جز سرافکنندگی ملی حاصلی ندارد. این کینه و نفرت نسبت به ایران و تاریخ ایران و فرهنگ و سنتهای ایرانی مایه افتخار نیست، ولی مسلما مایه ننگ و شرمساری است"^۲.

و نه تنها این آرش های کمانگیر عصر جدید، که در عمل به راه مسلم بن قتیبه رفته بودند، چنین پریشی را از خود نکردند، بلکه هیچکدام از دیگر کسانی نیز که بصورت گروهها و احزاب و جبهه ها و سازمانهای مختلف، عموماً با شعار "راه ما راه مصدق است" بمیدان آمده بودند، حتی زحمت این پریشی را بخود ندادند که آیا راه "ولایت فقیه" که بدنبال آن رفته اند راه مصدق است یا راه شیخ فضل الله دیگری بنام سیدابوالقاسم کاشانی که در آخرین سال حکومت مصدق دشمن سوگند خورده او بود؟ و آیا مصدق معتقد به وجود آن قوه قانونگذاری بود که تصمیماتش "منبعث از اراده ملی" باشد، یا معتقد به "قوانین ثابت و لایتنفری" که نه اراده ملی و نه هیچ مجلس قانونگذاری حق دخل و تصرف در آنها را ندارد؟ برای اینان مقایسه این سخنان مصدق که "در حکومت مشروطه تنها یک قدرت اصیل و لایزال موجود است و آن نیروی ملت است"^۳ و "در کشور دموکراسی هیچ قانونی بالاتر از اراده

۱ - مهدی بازرگان، در کتاب "انقلاب ایران در دو حرکت"، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۱۱.

۲ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۳۰۳.

۳ - سخنرانی دکتر محمد مصدق بمناسبت چهل و نهمین سالروز مشروطیت ایران، ۱۳ مرداد ۱۳۳۲.

ملت نیست^۱ با این نوشته روشن و صریح خمینی، که مدتها پیش از انقلاب در کتاب او در خود تهران بچاپ رسیده بود و در دسترس همه قرار داشت، آسان بود که:

”فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومتهای مشروطه یا جمهوری در همین است که در اینگونه رژیمها نمایندگان مردم به قاننگزاری میپردازند، در صورتیکه در اسلام، هیچ کس حق قاننگزاری ندارد، و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمیتوان بمورد اجرا گذاشت“^۲.

”این قوانین را خداوند جهان برای همیشه فرستاده و برای همه اقوام بشر نازل کرده است. تمام قوانین دیگر عالم از مغزهای سفلیسی مشتی بیخرد درآمده اند و باطل هستند، و هیچ قانون دیگری را اسلام در جهان قانون نمیداند“^۳.

و مقایسه این مواد قانون اساسی نیز که: ”کلیه اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق هستند“^۴ و ”کلیه قوای مملکت ناشی از ملت است“^۵ با منطق آخوند اعظم آسان بود، که در تشریح آن نخستین نخست وزیر منتخب وی نوشت: ”حضرت امام حکومت جمهوری اسلامی را به نظمی توصیف کرده اند که در آن ولی فقیه به منزله قیم بلاعزل مردم صغیر است، و مایه ولایت خود را که همان وکالت الهی است نه از ملت بلکه از ائمه اطهار گرفته است. بنابراین همانطور که صغیر حق عزل وصی خود را ندارد، مردم نیز حق چون و چرا در مقابل ولی ندارند“^۶.

و ”حاکم شرع“ منتخب او در همین باره گفت: ”میگویند معنی دموکراتیک حکومت مردم بر مردم است. اما در اسلام حکومت مردم بر

۱ - پیام رادیونی مصلح به ملت ایران، برای اعلام مراجعه به آرای عمومی در مورد انحلال مجلس هفتم، ۵ مرداد ۱۳۳۲.

۲ - کتاب ولایت فقیه، ص ۴۵.

۳ - کتاب کشف الاسرار، ص ۲۹۲.

۴ - متمم قانون اساسی مشروطیت ایران، اصل هفتم.

۵ - متمم قانون اساسی مشروطیت ایران، اصل بیست و یکم.

۶ - مهدی بازرگان، در کتاب ”انقلاب ایران در دو حرکت“. نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۲ آذر ۱۳۶۳.

مردم وجود ندارد. اگر فرضاً تمام ملت ایران جمع شوند و بگویند "ما بانک میخواهیم" ما میگوئیم نباید باشد، چون خدا گفته نباشد. حکومت خدا بر مردم اگر توی این "دمکراتیک" هست، خوب، هست، اگر نیست ما حکومت مردم بر مردم را قبول نداریم. این احزاب را هم که باعث بلبشونی جامعه هستند قبول نداریم. ما فقط یک حزب را قبول داریم، یعنی حزب الله، و رهبر هم فقط روح الله، والسلام".

علیرغم همه اینها، چنین پرسشهایی تقریباً برای هیچیک از آزادیخواهان روشنفکر و لیبرال و دیگر مبارزان جهاد دموکراسی مطرح نشد، و باستانای چند تن انگشت شمار، دیگران راه خویش را از راه تازه واردان، که آشکارا نه راه دموکراسی بود و نه راه حقوق بشر، جدا نکردند. آن چند نفری هم که شهامت قبول مسئولیت از خود نشان دادند، از جانب اکثریت قریب به اتفاق "همزمان" خود مورد طرد و تخطئه قرار گرفتند.

نمی‌توان گفت که این مدعیان وفاداری به قانون اساسی، و این "پویندگان وفادار راه مصدق"، ولو در صورت مخالفت اصولی خود با بقای شاه در مقام سلطنت، از مسئولیتهای ملی و قانونی خویش بیخبر بودند. و نیز نمیتوان گفت که اینان با داشتن سابقه ممتد حیات سیاسی، از این قانون کلی و همیشگی سیاست بی اطلاع بودند، که: "هنر واقعی سیاست در این نیست که میان دو راه خوب و بد یکی را انتخاب کنند، در این است که میان دو راه بد، آنرا که بهتر است انتخاب کنند".

با چنین ملاکی، اینان اگر واقعاً حسن نیت داشتند و بیش از دشمنی شخصی خویش با شاه و فراتر از جاه طلبی های خصوصی خود به مصالح برتر جامعه ایرانی میاندیشیدند، میبایست برای کوشش در نجات این جامعه از سلطه آخوند، یکی از سه راه اصولی را که در برابر داشتند، برگزینند:

راه اول این بود که علیرغم همه نقایص و معایبی که بنظر آنان در رژیم موجود وجود داشت، با توجه به برنامه های عمرانی وسیعی که توسط

۱ - "حجت الاسلام" شیخ صادق خلغالی، نخستین قاضی شرع جمهوری اسلامی و

نماینده مجلس شورای اسلامی، در مصاحبه با مجله فردوسی، ۱۲ تیر ۱۳۵۸.

۲ - Paul Johnson در کتاب Modern Times، نقل از مجله Politique internationale، چاپ پاریس، پائیز ۱۹۸۴.

همین رژیم در دست اجرا بود و به سامان رسیدن آنها برای آینده مملکت اهمیت حیاتی داشت، از ایجاد بحرانی که الزاماً اجرای این برنامه‌ها را کند میکرد یا بکلی متوقف میساخت، بطور موقت خودداری کنند، و کوتاه مدتی دیگر نیز درنگ و وزند تا دستاوردهای این تلاش سازندگی به مرحله بازدهی خود برسد. در آنصورت طبعاً لازم می‌آمد که این بهانه‌های "پیش ساخته" را که به تمامی این برنامه‌ها مارک مونتاژ شده و غیرمردمی و دیکته شده بیگانگان و امثال آن بزنند کنار بگذارند، زیرا که همه این ادعاها را کارگردانان جمهوری اسلامی هم که در فن مغلطه و اغفال بسیار آزموده‌تر از آنان بودند در آغاز کفر با سر و صدای بسیار مطرح کردند، ولی خودشان در سالهای بعدی حکومت خویش، براساس الزام زمان و بحکم قوانین ریاضی اقتصاد که تابع سفسطه و عوامفریبی نمیتواند باشد، از یکایک آنها عدول کردند و ناگزیر شدند همان برنامه‌ها را، منتها دیرتر و گراوتر، مجدداً با اجرا گذارند و بنا بر مثل معروف پارسی قبول کنند که زمستان بگذرد و روسیاهی به ذغال بماند.

اگر مدعیان صلاح مملکت واقعاً بدین راه رفته بودند، بسیار فرصتها که از دست رفتنشان جبران، پذیر بود از دست نمیرفت، و برای بسیار فرصتها نیز که جبران پذیر بود، وقت کافی باقی میماند. این واقعیتی بود که خود محمد رضا شاه به روشنی تذکر داده بود: "مبارزه من مبارزه با زمان بود، که شاید اکنون همه بتوانند متوجه مفهوم و هدف آن بشوند، و دریابند که چرا انقلاب سال ۱۳۵۷ و تسووع یافت تا همه چیز را متوقف کند. اگر برای من این امکان باقی مانده بود که در دوران کوتاهی از زندگی که در پیش داشتیم برنامه‌های وسیعی را که در دست اجرا بود به سامان برسانم، مسلماً ملت ایران از قدرت و رفاهی بیمانند برخوردار میشد، ولی ظاهراً این درست همان کاری بود که میبایست نشود".

و بعداً در کتاب معروف "هزیمت" در این باره توضیح باز هم روشن‌تری داده شد: "شاه بخوبی واقف بود که اگر انقلاب سفید او تنها سه سال دیگر ادامه یافته بود، دیگر شرایطی که ملت ایران را به دنبال آخوندها بکشاند از میان می‌رفت، و خود آخوندها نیز این موضوع را میدانستند.

۱ - The Shah's Story. An Autobiography، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۳۳۰.

ولی برای اینکه چنین وضعی پیش نیاید، لازم بود آمریکا کمتر برای پیروی از یک مدل صرفاً آمریکائی و ناسازگار با شرایط ایران بدین کشور فشار وارد آورد و کارشکنی کند^۱.

برای دستیابی بدین هدف، چند سال وقت بیشتر لازم نبود، و در این مدت شاه بر اثر بیماری مهلک خویش بطور طبیعی درمیگذشت، و یا، بفرض زنده ماندن، چنانکه خود صریحاً اعلام کرده بود داوطلبانه از سلطنت کناره میگرفت: "تا آنجا که بمن مربوط میشود - یعنی اگر حیات داشته باشم - فقط تا ده سال دیگر بعنوان پادشاه ایران انجام وظیفه خواهم کرد، یعنی تا پایان اجرای برنامه های عمرانی بنیادی، آنهم برای اینکه بتوانم بر حسن اجرای این برنامه ها نظارت کنم. از آن پس - باز هم در صورتی که زنده باشم - زمام امور را بدست جانشینم خواهم سپرد و خود از کار کناره گیری خواهم کرد".

برای هر کس که با روند سیاست و اجتماع در جهان کنونی آشنا باشد، درک این واقعیت آسان است که با پایان طبیعی و قانونی عصر محمد رضاشاه، و روی کار آمدن جانشین او در شرایط اقتصادی و اجتماعی تازه - و مخصوصاً با سطح آموزشی و فرهنگی بالایی ملی - دیگر امکان برقراری یک حکومت مطلقه، بفرض آنهم که خواست خود او چنین میبود، برای وی باقی نمیماند، زیرا حکومت مطلقه ای که به محمد رضاشاه نسبت داده میشد متکی به شخص او بود و نه به سیستم حکومتی کشورش، و زاده حوادث و تحولات سی و چند ساله ای بود که حیثیت خود او را تثبیت کرده بود، و نه موقعیت فرزندش را، و در نتیجه خیلی آسان آزمایش اسپانیای دهه حاضر میتواند در ایران دهه بعد تکرار شود، زیرا که در آنجا نیز، اگر هرج و مرج اسپانیای پیش از فرانکو و عقب ماندگی اقتصادی آن زمینه را برای استقرار حکومت دیکتاتوری فرانکو هموار کرده بود، رشد اقتصادی و آموزشی اسپانیای فرانکو به نوبه خود زمینه را برای استقرار دموکراسی در اسپانیای بعد از فرانکو آماده ساخت. این آزمایش

۱ - William Lewis و Michael Ledeen، در کتاب Debacle: Failure in Iran، نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۴۰.

۲ - در مصاحبه با Olivier Warren، نقل از کتاب Le Lion et le Soleil، چاپ پاریس، ۱۹۷۶.

بکرات تکرار شده است که چون جامعه‌ای از این دو رشد اساسی برخوردار باشد، تحول آرام آن از دیکتاتوری به دموکراسی آسان است، همچنانکه چنین تحولی در آلمان بعد از نازیسم و ایتالیای بعد از فاشیسم و اسپانیای بعد از فرانکیسم و ژاپن بعد از میلیتاریسم بدون اشکال صورت گرفت، در صورتیکه در غالب کشورهای آمریکای لاتین بسبب موجود نبودن همین دو شرط بنیادی، رژیمهای دموکراتیکی که گاه و بیگاه بصورت واکنش دیکتاتورهای خشن نظامی روی کار می‌آیند، دیر یا زود جای خود را دوباره به دیکتاتورهای نظامی دیگر میسپارند که غالباً لطف "دمکراسیهای" برادر نیز پشت سر آنان است.

تحلیل روشن و جالبی از این واقعیت را در کتاب "هزیمت" که قبلاً

از آن یاد شد، میتوان یافت:

"وقتیکه پای یک رژیم مطلقه متکی به یک فرد معین، مانند رژیم فرانکو در اسپانیا یا رژیم سالازار در پرتغال در میان باشد، پس از مرگ این رهبران تمام سازمان حکومتی، خواه ناخواه در معرض دگرگونی و تجدیدنظر قرار میگیرد، در صورتیکه در رژیم هائی چون رژیم شوروی، سیستم حکومتی همچنان بر جای میماند و تغییر فرد اثری در تغییر نوع حکومت نمیگذارد. اگر ما از رژیمهای دیکتاتوری شکایت داریم، ضروری است که بین رژیمهایی که جنبه "توتالیتر" دارند، و آنهایی که قاطعیت خود را فقط بر یک شخص واحد متمرکز ساخته اند، و در نتیجه عمرشان نیز محدود به عمر همان شخص معین است، تفاوت بگذاریم.

در مورد خاص ایران، امکان تعدیل سیستم سیاسی این کشور، پس از درگذشت شاه، کاملاً وجود داشت. در کشورهایی چون شوروی یا چین یا کوبا که رژیم به یک فرد مشخص متکی نیست، بدون وقوع یک انقلاب خونین یا یک شکست نظامی خارجی انتظار تحولی بنیادی را نمیتوان داشت، در صورتیکه چنین امری در ایران کاملاً قابل انجام بود، و متأسفانه این حقیقتی بود که از نظر کارتر و مشاورانش بکلی پوشیده ماند".^۱

۱ - Michael Ledeen و William Lewis، در کتاب Debacle: The American Failure in Iran، نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۳۸.

همچنانکه پژوهشگران کتاب "هزیمت" از مورد اسپانیا نام برده‌اند، بسیاری از ایرانیان و بیگانگان نیز در سالهای اخیر صحبت از آزمایش موفق انتقال سیستم حکومت در این کشور، از دوران فرانکو به عصر خوان کارلوس کرده‌اند، ولی اشکال در این است که همان حقیقتی که بگفته نویسندگان "هزیمت" از نظر کارتر و مشاورانش پوشیده مانده بود از اینسان نیز پوشیده مانده است، یا اگر پوشیده نمانده، تذکر آنرا بمصلحت نیافته‌اند. این واقعیت اساسی را صاحب‌نظری ایرانی اخیراً به روشنی تذکر داده است: "در آن سالهایی که اسپانیای فرانکو از نظر اقتصادی شکوفا بود ولی از نظر سیاسی آهسته آهسته از هم میپاشید، نسل جوانتر اسپانیا که در دو دهه پایانی فرانکو از دانشگاهها و دبیرستانها بیرون آمد، بجای آنکه رادیکال و افراطی شود اصلاح طلب شد. در آزمون مردمان به اتهامات سیاسی به زندان میافتادند و اعدام میشدند و احزاب و مطبوعات و اتحادیه‌های کارگری آزاد نبودند و حقوق بشر نیز پایمال میشد، و همه اینها به مقیاس‌هایی بسیار بزرگتر از ایران دو دهه پایانی پهلوی.

ولی نسلهای جوانتر اسپانیایی واکنش همگنان ایرانیشان را نشان ندادند. آن آمیزه خشم و کینه و بیزاری کور کننده، آن "سینیسیم" ویرانگر که چپ‌گرایان و لیبرالهای ایرانی را به دوزخ انقلابی درافکند و در هنم شکست بر اسپانیاییها چیره نشد، در حالیکه همه بهانه هایش را بیشتر هم داشتند. در مصاحبه‌ای با یک تلویزیون آمریکائی بمناسبت دهمین سالگرد مرگ فرانکو، خوان کارلوس در پاسخ اینکه کسی مانند او در برابر فالانژیسم چه احساسی دارد، گفت: "ما اسپانیاییها میدانیم که چگونه ببخشائیم تا پایدار بمانیم". چند تن از ما میتوانیم مانند او و مانندهای بی‌شمار او بیندیشیم، حتی پس از افتادن در ورطه انقلاب اسلامی؟

هنوز یک روشنفکر معمولی چپ یا لیبرال نمی‌تواند پنجاه و هفت سال پهلوی را یک دوره تاریخی بداند، با تأثیرات بد و خوبی که بر جامعه ایرانی گذاشت، با سرمایه‌ای که فراهم کرد تا آیندگان بر آن بسازند و پیش بروند. اگر اشاره‌ای به پیشرفتهای آن دوران کند با بی میلی است و فوراً پای ضرورت‌های تاریخی و اقتصادی محیط را پیش میکشد. در عوض در برشمردن کم و کاستی‌ها گشاده دست است و هیسج پزادی نیز از ضرورت‌های تاریخی و اقتضای محیط نمیکند. در تقریباً همه موارد

غوطه زدن در سیلاب دشنام و زشت‌گویی نخستین واکنش و همه واکنش است. همچنانکه یک سلطنت طلب معمولی ایرانی نیز در برابر کمترین یادی از لیبرالها و چپگرایان، با حالتی پیروزمند و حق به جانب هر صفت زشتی را که پایگاه فرهنگی اش اجازه دهد نثار آنان خواهد کرد.

تفاوت ما با اسپانیاییها در تفاوت وضع ایران با اسپانیا بازتابیده است. آنها میدانند چگونه ببخشایند تا باقی بمانند. ما تنها آموخته ایم که یکدیگر را در آتش کینه‌کشی‌های متقابلمان بسوزانیم. با آنکه کشاکش چپ و راست را در ایران از نظر دامنه زمانی و عمق و شدت با اسپانیا مقایسه نمیتوان کرد، اسپانیاییها بسیار آسانتر از ایرانیان بر گذشته ناشاد خود چیره شده‌اند. اگر چپ اسپانیا میخواست همان موضعی را در برابر ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۶ بگیرد که چپ ایران در برابر ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ میگیرد، هر چند این دو رویداد از هیچ نظر طرف نسبت نیستند، نه امروز اسپانیا در این موقعیت غبطه‌انگیز بود و نه سوسیالیستها حکومت را در دست خود داشتند. آیا باید یک میلیون از یکدیگر را بکشیم و اعدام کنیم - علاوه بر کشتارهای جمهوری اسلامی؟

”در مقایسه با اسپانیا نمونه ایران از جهت شدت رویارویی چپ و راست رنگ میبازد. جمعیت اسپانیا کمتر از ایران است، اما ابعاد زندانیان و اعدامهای سیاسی ایران در ۵۷ سال دوران پهلوی به گرد ۳۶ سال فرانکو نیز نمیرسد. در اسپانیا در این مدت ۲۰۰,۰۰۰ تن بدلائل سیاسی اعدام شدند، و دهها هزار تن از سردمداران فرهنگی و سیاسیش به خارج مهاجرت کردند. جامعه ایرانی در بیشتره آن ۵۷ سال در برابر اسپانیای فرانکو جامعه‌ای باز بود و همرنگ‌سازی در آن جایی بسیار بزرگتر از سرکوبی داشت. ارتش اسپانیا بسیار مستقیم‌تر از ارتش ایران در حکومت دست داشت و سود مستقر در آن در ادامه یک دیکتاتوری دست راستی بسیار بیش از ارتش ایران بود... بنابراین میشد انتظار داشت که کینه‌جویی و خونخواهی در میان اسپانیاییها که ادبیات و تاریخشان پر از خشونت است، چنان ریشه دوانیده باشد که هنوز تن فرانکو سرد نشده سیل خون در آن کشور روانه شود، و گروههای مخالف بجان هم بیفتند و حسابهای چهل ساله را با هم پاک کنند.

اما اسپانیاییها از هر دو سوی میدان پیکار سیاسی با احساس

مسئولیت در برابر نیا خاک خود و برای زنده نگاه داشتن ملت خود عمل کردند و از خود مایه گذاشتند و در برابر یکدیگر گذشت نشان دادند... مخالفان فرانکو نیز همین صفات خودداری و دوراندیشی و فراتر رفتن از خود را نشان دادند. چنانکه "گوزالس" (نخست وزیر و رهبر حزب سوسیالیست اسپانیا) فرانکیسم را یک دوره تاریخی می‌شمارد که از گرایشهای فاشیستی به گشایشی بسوی غرب در دهه ۵۰ تحول یافت^۱.

نه تنها این حقیقت از نظر آقای کارتر و مشاورانش پوشیده ماند که ظاهراً استعداد زیادی هم برای درک آن نداشتند، بخصوص آنجا که با غرض ورزیهای شخصی آنان و با حسابگریهای آنان در باره آینده جور در نمی‌آمد - بلکه از نظرگاه بسیار مدعیان داخلی آزادیخواهی و وطن پرستی نیز پوشیده ماند، یا آنکه پوشیده نماند ولی مصلحت خودخواه در آن یافتند که آنرا پوشیده انگارند.

ولی اگر اتخاذ چنین روشی واقع بینانه، در گرم‌گرم تب آزادیخواهی که در سال ۱۳۵۷ منورالفکران ما را فرا گرفته بود - و با این بهانه که نمیتوان از مساعد بودن شرایط برای مطالبه "دمکراسی" استفاده نکرد و باید تا تنور گرم است نان پخت - قابل قبول آزادیخواهان شتابزده نبود، در آنصورت راه دومی در برابرشان بود که پیش از آن نیز در عمر کوتاه مشروطیت ایسزان آزمایش شده بود، و آن مطالبه استعفای شاه و جانشینی قانونی او توسط ولیعهدش بود. البته ولیعهد در آن هنگام به رشد قانونی نرسیده بود، ولی در زمان کناره گیری محمدعلیشاه قاجار نیز همین اشکال در مورد ولیعهد او وجود داشت، و در نتیجه نایب السلطنه ای برای وی تعیین شد، تا هنگامیکه خود او بتواند بنام احمدشاه مستقلاً تسلطت را در دست گیرد.

این نایب السلطنه در آن موقع شهبانوی ایران بود، ولی کمتر میتوان تردید داشت که در آن شرایط بحرانی، اگر کناره گیری داوطلبانه شهبانو از این مسئولیت میتوانست مشکل را حل کند، وی از این کار سر باز میزد.

۱ - داریوش همایون، در مقاله "درسهای از اسپانیا" نقل از مجله ایران و جهان، ۲۳ دی ۱۳۶۴.

شاید گفته شود که اگر هم چنین مطالبه ای میشد، شاه حاضر به چنین گذشتی نبود. ولی واقعیت این است که اساساً چنین پیشنهادی مطرح نشد، تا در صورت رد احتمالی آن دیگر مسئولیتی به عهده "سوگندخوردگان" دفاع از قانون اساسی نباشد و ذمه آنان از این بابت بری شده باشد. و اگر چنین پیشنهادی مطرح نشد، نه بخاطر فراموشکاری آنان بود، بدین جهت بود که طرح احتمالی آن میتوانست خشم "رهبر کبیر" را در نوفل لوشاتو برانگیزد، و این خطری بود که هیچیک از "آزادیخواهان اصولی" پذیرای آن نبودند. بعکس، درست در همان هنگام بود که "پویندگان راه مصدق" یکایک، آشکارا یا پنهانی، راهی نوفل لوشاتو شدند، و یکایک آنان نیز، با اولسین "تشر" رهبر کبیر آخرین پیوندهای خود را با قانون اساسی و با "میراث مصدق" بریدند، و تقریباً همگی آنان این "یهودا صفتی" را با چنان زبونی و حقارتی درآمیختند که کاش هرگز دم از خواری بودن خود نزده بودند.

نمونه روشنی از این طرز فکر را، اولسین نخست وزیر جمهوری اسلامی چنین بیان کرده است: "عقیده ما این بود که دکتر سنجابی که به قانون اساسی سلطنت اعتقاد دارد، در صورتی موفق خواهد شد یک حکومت ملی تشکیل دهد که خمینی ساکت شود. از سنجابی پرسیدم: چرا دیر به ایران آمدی؟ گفت: البته میدانستم که اعلیحضرت میخواهند برای تشکیل یک حکومت لیبرال از ما دعوت بفرمایند، اما وقتیکه دیدم خمینی میگوید باید پادشاه از یک در بیرون رود و من از در دیگر وارد بشوم و حکومت اسلامی تشکیل دهم، دیدم که فایده ای ندارد".^۱

حقیقت روشنی که ورای همه این واقعیتها و در حاشیه آنها وجود داشت، این بود که در آن هنگام حتی به مطالبه چنین استعفائی نیاز نبود، زیرا که درست در همان موقع شاه آمادگی خویش را - با آنکه اینکار به سقوط نهائی او منجر میشد - برای پذیرفتن همه اصلاحات مورد مطالبه اعلام داشته و عملاً نیز تا سر حد افراط در این راه گام برداشته بود. منتها در آن زمان منطقی فرصت طلبی ایق بود که چون کار از کار گذشته است،

۱ - مهدی بازرگان، در کتاب "انقلاب ایران در دو حرکت"، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۶۴.

بمصدق اینکه "پهلوان زنده را عشق است" بجای حریف بازنده، هر قدر هم موضع قانونی داشته باشد، با طرف پیروز، ولو شیخ فضل الله تازه ای باشد دست بیعت بدهند، و درست به پیروی از همین منطق بود که ایشان در را بر روی راه حل سوم، و به همراه آن بر روی شانس اساسی خودشان برای دوران "بعد از آخوند" نیز بستند.

این راه سوم این بود که در همان موقع که انقلاب در مسیری ارتجاعی و کاملاً جدا از مسیر دموکراسی و قانون اساسی افتاد، ایشان نیز صف خود را بالمره از صف آخوند جدا کنند، تا بتوانند همچنان بصورت نیروئی جانشین باقی بمانند، و در روزیکه نوبت برقراری رژیم در جای رژیم آخوند برسد بعنوان یک قدرت سیاسی اصیل و آزمایش شده نقش خویش را در ایران فردا ایفا کنند. این همان کاری بود که مراد آنان، دکتر مصدق، در دوران سلطنت رضاشاه کرد و بهمان جهت توانست در سال ۱۳۲۲ دوباره بصورت شخصیتی دست نخورده به صحنه سیاست ایران باز گردد، و همان کاری بود که ژنرال دوگل در فرانسه کرد، یعنی مدت دوازده سال خود را از جریانهای سیاسی جمهوری چهارم فرانسه که مورد قبولش نبود کنار کشید، و با همین پشتوانه اصالت توانست در سال ۱۹۵۸ دیگر باره بصورت قهرمان ملی پای به صحنه سیاست کشورش بگذارد. و باز همان کاری بود که کارامانلیس در مدت یازده سال تبعید اختیاری خویش در فرانسه کرد، و در نتیجه توانست بعنوان جانشین قابل قبولی برای حکومت واژگون شده سرنگها به یونان باز گردد.

ولی این "مدعیان" کوتاه بین تر و فرصت طلب تر از آن بودند که در "دو راه منزل" راه اصیل را برگزینند، زیرا منطق آنها در این انتخاب منطق همه ابن الوقتهای تاریخ بود. منطق مردم کوفه بود که بیدار کبکبه یزید، پیمان خویش را با حسین از یاد بردند. منطق سرداران داریوش سوم بود که بخاطر جلب مراسم اسکندر، شاه شکست خورده خویش را نیمه شبان به خنجر سپردند، و گویی قآنی در اشاره به همین ماجرا، روی سخن با یاران زبانی مصدق ولی سرسپردگان عملی شیخ فضل الله مصدق شکن داشت، آنجا که گفت:

ناجوانمردی است چون جانوسیار و ماهیار

یار دارا بسودن و دل باسکندر داشتن!

و چنین بود که "امام آمد" و این بار نیز همان "حواریون" مصدق بودند که پیش از همه دیگران، ورود او را با "بشارت نامه" خوشامد گفتند: "خمینی می‌آید. مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است. مردی که هستی او قانون آزادی است (۱) و قانون دادخواهی، و نفی همه قانونهای ضد مردمی. و حرکتش حرکت همه قانونهای نو است... حق است که اینک صدای هلهله ملتی را بگوش جهانیان برسانیم، و این بزرگ را چنانکه باید و شاید عزیز بداریم، و تمام وجود خویشتن را نگرستن کنیم و با این نگاه او را چنان بیابیم که از چشم زخم دشمنان بدور بماند".

و با آغاز نخستین حکومت مستقیم "آخوند" در سرزمین زرتشت و کورش و فردوسی، نوبت به سودائی تازه در این بازار فریب رسیده، و آن انجام "رفراندم" ملی برای تصویب رژیم "جمهوری اسلامی" و تضمین مشروعیت "استبداد نورسیده نعلین" بود.

اگر برهان قاطعی لازم بود تا بر همه آنانی که هنوز هم مدعی صداقت و حسن نیت بودند ماهیت راستین این جمهوری نورسیده را روشن کند، و برای آنان جای تردیدی نگذارد که حتی سنگ زیربنای این جمهوری بر دروغ نهاده شده است، این برهان قاطع در همان هنگام اعلام برگزاری این رفراندم ارائه شد، و اگر مدرکی انکارناپذیر بر عدم اصالت روحانی رهبری که "بزرگترین مقتدای مذهبی بعد از حضرت امام زمان" خوانده شده بود، و بر شیادی یاران دستار بر سرش ضروری بود، این مدرک نیز در همان موقع عرضه گردید، و اگر علی‌رغم همه اینها این "نومسلمانان" بنا به گفته قرآن "نه چیزی دیدند، نه چیزی شنیدند، و نه چیزی دریافتند"، برای آن بود که عالماً و عامداً خود را به کوری و کری و بلاهت زدند تا الزامی برای تغییر مسیر خویش نداشته باشند.

۱- از "بشارت نامه" جبهه ملی بمناسبت بازگشت خمینی به ایران، قبل از روزنامه آیندگان، ۴ بهمن ۱۳۵۷.
۲- قرآن، سوره احقاف، آیه ۲۶.

... این برهان قاطع این بود که پیش از آن، چه از جانب شخص رهبر انقلاب، و چه از طرف مراجع درجه اول تقلید روحانیت شیعه که مقتدایان وی بودند، صریحا اعلام شده بود که هم "جمهوری" خلاف مذهب جعفری است، هم فراندوم خلاف مذهب جعفری است، هم شرکت زنان در چنین فراندومی خلاف مذهب جعفری است.

در مورد نخستین، در سال ۱۳۰۲ که موضوع تغییر رژیم کشور از سلطنت به جمهوری مطرح شده بود، سه تن از مراجع اعلای تقلید که در آن زمان "ارکان ثلاثه اجتهاد" جهان تشیع بودند، از نجف و قم و مشهد، بموجب تلگرافی که به "جنابان مستطابان حجج اسلام و طبقات اعیان و تجار و اصناف و قاطبه ملت ایران" در تاریخ شانزدهم حمل ۱۳۰۲ با امضای "الاحقر ابوالحسن الموسوی الاصفهانی، الاحقر محمدحسن غروی نائینی، الاحقر عبدالکریم حائری" به تهران مخابره کردند، مخالفت صریح خویش را با جمهوریت و لزوم نقض و الفاء این عنوان را در تمام بلاد مملکت اعلام داشتند، و اندکی بعد از آن نیز، سید حسن مدرس رهبر روحانی اقلیت مجلس که در رژیم حاضر "شهید بزرگوار اسلام" اعلام شده، تصریح کرد که "اصولا جمهوریت با طریقه جعفری مناسب نیست".^۱

مهدی بازرگان، اولین نخست وزیر منتخب جمهوری اسلامی، اخیراً در همین باره نوشت: "برای سلطنت سردار سپه (و نه ریاست جمهوری) بزرگان مرجعیت شیعه مانند سید ابوالحسن اصفهانی و میرزا محمد نائینی تأییدیه دادند، و مرحوم سید ابوالقاسم کاشانی در مجلس مؤسسان برای بسطنت رساندن رضاشاه شرکت مثبت کردند".^۲

و در مورد دوم، یعنی انجام فراندوم برای تصویب رساندن رژیم جمهوری اسلامی، خود خمینی در بهمن ماه سال ۱۳۴۱ در جواب استفتائی که با امضای "جمعی از متدینین تهران" به مناسبت اعلام برگزاری فراندوم بمنظور تصویب یا رد قانون اصلاحات ارضی و سایر مواد ششگانه انقلاب سفید از وی بعمل آمده بود، صراحتاً فتوی داد که:

۱ - از کتاب "تاریخ تحولات سیاسی در قرون حاضر" تألیف حسن حلاج، چاپ تهران، ۱۳۷۷ قمری.

۲ - از کتاب "انقلاب ایران در دو حرکت"، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۷۹.

”رفراندم که به لحاظ رفع بعضی اشکالات به اسم تصویب ملی خوانده شده مخالف رأی جامعه روحانیت اسلام است، و اساساً رفراندم یا تصویب ملی در قبال اسلام ارزشی ندارد. مقامات روحانی از این بابت احساس خطر برای قرآن و مذهب مینمایند و وظیفه دارند هر وقت برای اسلام و قرآن احساس خطر کردند به مردم مسلمان گوشزد کنند تا مسئول در پیشگاه خداوند متعال نباشند.“

و در مورد سوم، یعنی حق شرکت زنان در رفراندم که بر اساس مقررات رژیم گذشته مجاز شناخته شده بود، خود خمینی در هفتم آذرماه همان سال ۱۳۴۱ بمناسبت اعلام شرکت بانوان در انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی، تلگرام زیر را از قم به تهران مخابره کرده بود:

”حضور مبارک اعلیحضرت همایونی - تهران

پس از اداء تحیت و دعا، بطوریکه در روزنامه ها منتشر شده است، دولت در انجمنهای ایالتی و ولایتی شرط اسلام را در رأی دهندگان و منتخبین ذکر نکرده و به زنها حق رأی داده است، و این دو امر موجب نگرانی علماء و سایر طبقات مسلمین است. مستدعی است امر فرمائید این قبیل مطالب را از برنامه های دولتی و حزبی حذف نمایند تا موجب دعاگوئی ملت مسلمان شود. قم، الداعی روح الله الموسوی الخمینی.“

در پاسخ این درخواست، تلگرام نخست وزیر وقت بدین شرح به قم فرستاده شده بود:

”آیت الله روح الله خمینی - قم

بمدالعنوان، عطف به مرقومه جنابعالی و سایر آقایان روحانیون و مراجع محترم، موضوع انتخابات انجمنهای ولایتی و ایالتی در جلسه هیئت دولت مطرح و تصویب شد که تصویبنامه مورخ ۱۳۴۱/۷/۱۴ قابل اجرا نخواهد بود. نخست وزیر، اسدالله علم، ۱۰ آذر ۱۳۴۱.“

و خمینی مجدداً این تلگرام را به ”حضور مبارک اعلیحضرت همایونی“ به تهران مخابره کرده بود:

”حضور مبارک اعلیحضرت همایونی، طهران

تلگراف مبنی بر آنکه اعلیحضرت بیشتر از هر کس در حفظ شعائر مذهبی کوشا هستند و توفیق این جانب را در ترویج مقررات اسلامی و هدایت عوام (۱) خواستار شدند موجب تشکر گردید. البته ملت مسلمان ایران

از اعلیحضرت همین انتظار را دارند و شغل روحانیت ارشاد و هدایت ملت است. مستلماً است دولت را موظف فرمائید که از قانون اساسی که ضامن اساسی ملیت و سلطنت است تبعیت کنند. قم، روح الله الموسوی الخمینی.“

بدین ترتیب، هم رژیم جمهوری، هم برگزاری رفراندوم برای تصویب این رژیم، و هم نحوه برگزاری چنین رفراندومی قبلاً از جانب مراجع اعلیای تقلید خلاف شرع و مباین موازین اسلامی شناخته شده بود، و اگر همه اینها چه در فروردین ۱۳۵۸ و چه بعد از آن منظمأ از طرف خمینی نادیده گرفته شد، برای این بود که در نظر وی اسلام هیچوقت هدف نبوده، بلکه وسیله ای برای کسب قدرت و برای حفظ قدرت بوده است. این واقعیتی است که خودش هم، با قبول اینکه ضد و نقیض گوئی از ”فوت و فن“ های کار اوست، از پذیرفتن آن سر باز نزده است:

”در آن جلسه آقای خمینی خطاب به من گفت: شما غصه نخورید که دیروز گفته ام باید مجلس مؤسسان تشکیل شود و امروز میگویم باید رفراندوم بشود. من هر حرفی را مصلحت بینم امروز میزنم، و فردا هم اگر مصلحت بینم عکس آنرا می گویم.“

”و قتیکه طرح نهائی قانون اساسی جمهوری اسلامی قبل از ارسال آن به مجلس خبرگان برای خمینی فرستاده شد، وی نظر داد که باید ۹ مورد از موارد این طرح تعدیل شود. برای گفتگو بر سر این نکات بنی صدر و بهشتی نزد او به قم فرستاده شدند. خمینی بعنوان اولین نکته مورد اعتراض گفت: لازم است تصریح شود که زنان حق ریاست جمهوری را ندارند. بنی صدر اظهار داشت: ولی ما نمیتوانیم چنین کاری را بکنیم، زیرا خود شما شخصاً در پاریس گفتید که هر ایرانی میتواند به ریاست جمهوری انتخاب شود، و به خصوص روی آزادی زنان برای انتخاب شدن تأکید کردید. یادتان هست؟“

و خمینی با بی اعتنائی جواب داد: بله، بله، یادم هست، و یادم هست که ما خیلی چیزهای دیگر هم در پاریس گفتیم.“

۱ - ابوالحسن بنی صدر در کتاب ”خیانت به امید“، چاپ پاریس، ۱۳۶۱، ص ۳۸۷.

۲ - Carole Jérôme روزنامه نگار کانادائی در کتاب خاطرات خود: ”آنچه قطب زاده به من گفت“. نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۳ تیر ۱۳۶۴.

”پیش از انقلاب من فکر میکردم که این جامعه روحانیت افراد صالحی هستند که میتوانند کارها را سالم انجام دهند. اما حالا میبینم که اغلب این افراد آدمهای سالمی نیستند. حالا میگویم که اشتباه کرده‌ام. آروز اینطور گفتم، حالا خلافتش را می‌گویم.“^۱

مدتها پیش، ناظم الاسلام که خودش نیز در سذک روحانیون بود، نوشته بود: ”آخوند همیشه بلد بوده است معلق بزند، و اگر معلقش نگرفت وارویش را بزند.“^۲

و میرزا آقاخان کرمانی نیز متذکر شده بود که:
واعظان هر حدیث مرسل را که اساس سخن بر آن چینند،
باز منکر شوند دیگر ره، چون در آن صرفه دیگر بینند
ولی ”آزادیخواهان سازش ناپذیر“ کهن، همه اینها را دیدند، و همه
اینها را شنیدند، و همچنان مشتاقانه در فراندوم جمهوری اسلامی شرکت
کردند و بر رژیم صحنه نهادند، و مریدان خود را نیز به ”شرکت دسته جمعی
و دشمن شکن“ در این فراندوم فراخواندند، بی آنکه نه خودشان دانسته
باشند و نه پیروانشان که این جمهوری اسلامی که باید به خواست
بی گفتگوی رهبر کبیر انقلاب قاطعانه بدان رأی مثبت بدهند، چه نوع
جمهوری است، و اصول و فروعش کدام است؟

زیرا که در این مورد نیز، انقلاب ایران به راهی رفته بود که در هیچ
رأی گیری دیگری در تاریخ جهان سابقه نداشت، یعنی مقرر شده بود اول
جماعت مؤمنین انقلابی، به ”جمهوری اسلامی“ رأی موافق بدهند، تا
بعدا برایشان توضیح داده شود که این جمهوری اسلامی که بدان رأی
داده اند چه بوده است؟

در این مورد نیز، ”آزادیخواهان حقوق شناس“ حتی توجه بدین
موضوع را ضروری ندیدند که همین ”رهبر کبیر انقلاب“ پیش از آن
خودش در فتاوییه ای تصریح کرده بود: ”حتی در ممالکی هم که فراندوم
قانونی است، باید بقدری به ملت مهلت داده شود که یک یک مواء آن

۱ - خمینی، در دیدار با شورای نگهبان و شورای عالی قضائی، جماران، ۹ آذر
۱۳۶۲.

۲ - در کتاب ”بیداری ایرانیان“، چاپ تهران، ۱۳۵۶.

مورد نظر و بحث شود و در جراید و وسایل تبلیغاتی آراء موافق و مخالف منعکس شود، نه آنکه بطور مبهم با چند روز فاصله بدون اطلاع و مهلت اجرا شود^۱.

ظاهراً در پیروی دقیق از همین فتواییه بود که احزاب "لیبرال" اعلامیه پشت اعلامیه انتشار دادند:

"ما به جمهوری اسلامی رای میدهیم، زیرا که این جمهوری طبیعی ترین و واقعی ترین ثمره انقلاب عظیم ملی ما است. جمهوری اسلامی یعنی جمهوری ملت ایران، یعنی جمهوری تمام مردم. جمهوری اسلامی اعلام کننده حاکمیت ملت ایران در دو هویت ملی و دینی آن است"^۲.

"حزب ما به جمهوری اسلامی رای مثبت میدهد، چرا که ما عقیده داریم این نوع جمهوری در برگیرنده بیشترین بخش از نیازهای اجتماعی و خواسته های تاریخی ایرانیان خواهد بود"^۳.

"شرکت در این رفراندوم یک وظیفه ملی است، و هر عضو حزب پان ایرانیست به جمهوری اسلامی رای خواهد داد. البته در مورد چگونگی این جمهوری توضیحات کافی داده نشده، ولی ابهامات چندانی در اینک این حکومت شکلی کاملاً دمکراتیک خواهد داشت، وجود ندارد"^۴.

و بموازات لیبرالها، کلیدداران مکتب "ماتریالیسم دیالکتیک" نیز با اجازه مخصوص کارل مارکس رای دادن به جمهوری ولایت فقیه را وظیفه شرعی دانستند: "کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران از تمام افراد و حوزه های حزبی خواستار است که در همه پرسش بنفع جمهوری اسلامی شرکت کرده و از تشکیل جمهوری اسلامی به رهبری آیت الله خمینی

۱ - نقل از کتاب "توفان در ۵۷"، نوشته سیاوش بشیری، چاپ پاریس، ۱۳۶۲، جلد اول، ص ۷۵.

۲ - دکتر کریم سنجایی، رهبر جبهه ملی ایران، نقل از روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۹ فروردین ۱۳۵۸.

۳ - داریوش فروهر، رهبر حزب ملت ایران، نقل از روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۹ فروردین ۱۳۵۸.

۴ - محسن پزشکیور، رهبر حزب پان ایرانیست، نقل از روزنامه اطلاعات، ۸ اسفند ۱۳۵۷.

حمایت کنند^۱.

جای Woody Allen هنرپیشه سرشناس معاصر خالی، که در شوخی مشهورش گفت: "جواب البته مثبت است، فقط باید معلوم شود سوال چیست؟"

و چنین بود که با پشتیبانی پرشور جامعه آزادیخواهان و روشنفکران، بیش از یازده میلیون رای مثبت از طرف مردم بسیار آگاه و "بالغ و رشید و عاقلی" به صندوقها ریخته شد، که شصت سال پیش از آن سخنور انقلابی ایران، میرزاده عشقی در باره آنان نوشته بود: "مضحک است که گوسفندچرانهای سقز هم جمهوری طلب شده اند و ظاهراً فقط من هستم که با یک من فکل و کراوات ضدجمهوری هستم... ولی راستی، آیا این گوسفندچرانهای سقز اطلاع کامل دارند که جمهوری چیست؟ خوردنی است؟ پوشیدنی است؟ آنرا درو میکنند یا با آن نان میپزند؟ جمهوری اسم جانور است؟ اسم گیاه است؟"

و در باره خود جمهوری نیز گفته بود:

گفت جمهوری بسیارم در میان هم از آن در دست خود گیرم عنان خلق جمهوری طلب را خر کنم ز آنچه کردم بعد از این بدتر کنم پس بریزم در بر هر یک علیق جمله را افسار سازم زین طریق این چه بیرقهای سرخ و آبی است؟ مردم، این جمهوری قلابی است!

* * *

از فضایل بزرگ آسان سخن میتوان گفت، ولی جز در شرایط "بزرگی" آزمایش آنها را آسان نمیتوان داد. نمیتوان عطار سرگذر بود و دعوی بوعلی سینانی کرد، همچنانکه نمیتوان شاه سلطانحسین بود و کوس نادری نواخت. مردان و زنانی که تا پای همه چیز خویش آماده دفاع از آرمانهای خود باشند، درست بهمان دلیل شایان ستایشند که کمیابند. ضرورت نداشت که آزادیخواهان ادعائی ما بعنوان سرمشقی راهی که باید در گنرگاه سرنوشت در پیش گیرند به صفحات تاریخ گذشته کشور خودشان، به ماجراهای آری برزن ها، ابومسلم ها، حلاج ها، و به قربانیان

۱ - حمید آذریون دبیر کل حزب کمونیست ایران، نقل از خبرگزاری فرانسه و روزنامه اطلاعات، ۱۰ اسفند ۱۳۵۷.

فراوان و بی نام و نشان دورانهای تفتیش عقاید یا مبارزان جنبشهای استقلال طلبانه قدیم و جدید جهان روی آوردند، زیرا که حتی در همین دوران خود ما نیز نمونه های گویائی از همین سرمشق ها در شرق و غرب جهان بدانان ارائه شده بود.

به ژنرال میخائیلوویچ، رهبر چریکهای ناسیونالیست یوگسلاوی که در دوران جهانگشائی آلمان نازی برای رهائی کشور خود میجنگیدند، بارها از روی خیراندیشی توصیه شد که با توجه به نیروی روزافزون تیتو رهبر پیروزمند چریکهای کمونیست همین کشور، تا دیر نشده است در بیکار مشترک بدو ببینند تا در یوگسلاوی بعد از جنگ جانی برای خود داشته باشد، ولی هر بار میخائیلوویچ پاسخ داد که: "برای من بعنوان یک ناسیونالیست، کمونیسم تیتو چیزی بهتر از فاشیسم هیتلر نیست، و من راه خویش را در دفاع از مصالح وطنم جدا از تیتو ادامه خواهم داد، هرچند که میدانم در پایان این راه سرم بر باد خواهد رفت". و درست در تحقق همین پیش بینی، وی با پیروزی تیتو، در ژانویه ۱۹۴۶ بعنوان "ضداقلاب" تیرباران شد.

در پایان همین جنگ جهانی دوم، هنگامیکه تمام شرایط در کشور هند برای یک قیام مسلحانه پیروزمند علیه نیروهای استعمارگر انگلستان بمنظور کسب استقلال این کشور فراهم آمده بود، بارها نهر و دیگر رهبران حزب کنگره از مهاتما گاندی خواستند که اجازه چنین قیامی را بدانان بدهد. و وی هر بار گفت: "میدانم که این قیام نتیجه بخش خواهد بود، ولی راه من همیشه راه دوزی از خشونت بوده است، و اکنون نیز حاضر به عدول از این راه نیستم، اگر میخواهید قیام مسلحانه بکنید، انتظار اجازه مرا نداشته باشید".

و باز در طول همان جنگ جهانی دوم بود که بارها به شارل دوگل، سردار بی کشور و تقریباً بی سپاه فرانسه که در انگلستان بسر میبرد، توصیه شد که بخاطر تضمین بازگشت خود به کشورش پس از پیروزی متفقین، از سرسختی خویش در دفاع از نظریات و عقاید افراطی خودش که غالباً در جهت مخالف نظرات روزولت و چرچیل و استالین فاتحان واقعی جنگ بود دست بردارد، و یکی از این عقاید پافشاری او در این بود که فرانسه نیز یکی از "پنج بزرگ" سازمان ملل متحدی باشد که در حال تأسیس بود.

ولی درست در همین مورد، چنانکه بعداً رئیس روابط مطبوعاتی ژنرال آیزنهاور فرمانده کل نیروهای متفقین نقل کرد دوگلد چنین گفت: "این آقایانی که خودشان را "چهار بزرگ" مینامند، تصمیم به ایجاد سازمان ملل متحد گرفته اند. ولی من امروز به شما میگویم - و یقین دارم این گفته مرا همیشه بیاد خواهید آورد - که این سازمان بجای چهار بزرگ پنج بزرگ در رأس خود خواهد داشت، و نام این بزرگ دیگر فرانسه خواهد بود. یا فرانسه جای شایسته خود را در چنین سازمان ملل احراز خواهد کرد، یا اصلاً سازمان مللی وجود نخواهد داشت".

آنانکه واقعا پای بند اصالت آرمانهای خویش بودند، جملگی به همین راه رفته بودند. اما بسیار کسان نیز بودند که با همه لاف اصالت، بهنگام انتخابی سرنوشت ساز این کالای اصالت را در سودای فریب فروختند، و بزبان حال گفتند:

دنیا و آخرت ————— نگاهی فروختیم

سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی!

عناوین پرطنین: ارتجاعی، قرون وسطائی، قشری، ضدانسانی، سرکوبگر، قانون شکن، دیکتاتور، فاشیست، جلاد، و بسیار القاب دیگر از این قبیل فقط هنگامی از جانب عصیان گران ساعت بیست و پنجم در مورد رژیم ولایت فقیه و کارگردانان آن بکار رفت، که تنوریسین های عالیقدر نظم الهی تازه، آب پاکی را روی دستشان ریختند و نوشتند:

"بعضی ها در باره ضرورت انتقال رهبری نهضت اسلامی از طبقه روحانیت به طبقه باصطلاح "روشنفکر" اظهار عقیده کرده اند. این آقایان میگویند که "روشنفکر ایرانی از این منبع عظیم حرکت و انرژی برای نجات مردم خود بهره گیری نماید، و البته این کار شروطی دارد، و اولین شرط آن این است که از متولیان و پاسداران فعلی مکتب خلع ید نمایند". در پاسخ این روشنفکران محترم باید عرض کنم که... متأسفانه ایشان کمی دیر از خواب برخاسته اند، زیرا متولیان قدیمی این منبع عظیم حرکت و انرژی نشان

۱ - David Schoenbrun در America Inside-Out چاپ نیویورک، ۱۹۸۴، ترجمه

فرانسه، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۱۰۶.

داده اند که خودشان طرز بهره برداری از این منبع عظیم را خوب میدانند، و بنابراین فرصت خلع ید به کسی نخواهند داد. بهتر است این روشنفکران عزیز که هر روز صبح به امید "انتقال" از خواب برمیخیزند و هر شب "خلع ید" را در خواب میبینند، فکر کار و خدمت دیگری به عالم انسانیت بفرمایند. بگذارند اسلام و فرهنگ اسلامی و منابع انرژی زای اسلامی در اختیار همان متولیان باقی بماند که در همان فضا پرورش یافته و همان رنگ و بو را یافته اند، و مردم هم با آهنگ و صدای آنها بیشتر آشنا هستند^۱.

"روحانیت آگاه و متمدن بعنوان معتمدان ملت در جریان کارهای کشور برای همیشه نظارت خواهد کرد. کسانی در جمهوری اسلامی مسئولیتهای خرد و کلان را قبول بکنند که با این نظارت مزاحشان سازگار باشد. آنهایی هم که این نظارت را نمیتوانند تحمل کنند لطفاً جای خودشان را به کسانی بدهند که از این نظارت صمیمانه استقبال میکنند"^۲.

تنها آنوقت که این پاسخ روشن و صریح را از جانب سردمداران جمهوری ولایت فقیه شنیدند، دریافتند که همه آنان، در شتابی که برای عقب نماندن از قافله داشته اند، فراموش کرده بودند که در این سودای فریب تازه واردانی در جمع فریبکاران حرفه ای بیش نیستند، و رویارویی آنان با این فریبکاران رویارویی شاگردان کلاس اول مدرسه با استادهائی است که در این رشته دکترا گرفته اند. آنان حتی بدین رضایت دادند که اگر نتوانسته اند کارگردانان اصلی این سودای فریب شوند لااقل از این نمذ کلاهی داشته باشند، ولی زود دریافتند که تمام نمدها روانه کارگاه عمامه داران شده و سر فکلی ها بی کلاه مانده است.

بسیار ساده لوحانه بود اگر غیر از این انتظاری میداشتند، زیرا این همان مکتب آخوند بود که در درازای هزار و صد سال نه تنها سر پیروان چهارده معصوم کلاه گذاشته بود، بلکه خود چهارده معصوم را نیز وسیله مال اندوزی و مقامجویی خویش کرده بود. همان مکتب ریائی بود که از قول پیمبر نسخه های تقویت قوه باه نوشته بود، و شهادت حسین را ابزار ناندانی قرار داده بود، و از

۱ - مرتضی مطهری، در کتاب "نهضتهای اسلامی صد ساله اخیر"، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۸۳.

۲ - محمد بهشتی رئیس دیوان عالی کشور و رهبر حزب جمهوری اسلامی، سخنرانی در مسجد امام خمینی، تهران، ۲۹ آبان ۱۳۵۹.

قول امام جعفر صادق تا آنجا که قدرت دروغ‌پردازیش اجازه داده بود حدیث جعل کرده بود، و برای امام دوازدهم توقیع "ولایت فقیه" ساخته بود، و در همه این مدت بسی کمترین آزومی معتقدات یشانبه مذهبی کسان را راهگشای مفتخواری خویش کرده بود، و با این همه آنان توقع داشتند چنین ناپاکدلان و خداناشناسانی با احترام اینکه ایشان آدمهای لیبرال بزرگواری هستند از "سهم امام" خود چیزی بیشتر از آن بدانها بدهند که دادند.

و چنین بود که آخوند حشمتاس، جملگی را یکی پس از دیگری بنام ضدانقلاب به زیاله‌دان تاریخ فرستاد، بی‌آنکه اینان در مراحل مختلف این ماجرا نسبت به آنچه بر سر دیگران می‌آمد اعتراضی کرده باشند: "رهبر کبیر انقلاب قبیله‌های مخالف خود را که روزگاری در غارت دسته جمعی با او همداستان شده بودند یکی پس از دیگری به قربانگاه فرستاد، و هر بار آنهایی که هنوز سالم بودند خود را به نفهمی زدند یا برایش کف زدند. نخست همکاران رژیم سابق را بی محاکمه کشتند و دیگر قبیله‌ها اعتراضی نکردند و حتی فریاد شوق برآوردند که به به از این عدل اسلامی آنگاه نوبت به ملیون رسید، که چندی بعد جای خود را به چپ‌گرایان اسلامی دادند، و سرانجام شتر دم‌خانه کمونیستها خوابید. از دیدگاه قبیله‌ای، عدالت یک مفهوم عام نیست. هر فردی را - بشرط آنکه عضو قبیله نباشد - میتوان بی محاکمه به زندان فرستاد یا اعدام کرد".^۱

روشی که بسیاری از عالیرتبان در لحظه انتخاب در پیش گرفتند، گاه چنان ناجوانمردانه بود که حتی نماینده کشوری را که چندان به تجویز اصول اخلاقی، بخصوص برای "عقب افتاده‌های جهان سوم" اشتها ندارد، به اعتراض واداشت: "بسیاری از آن کسان که شاه را در لحظه بحرانی رها کردند برای اینکه جانب طسرفی را بگیرند که باعتقاد آنها برنده محسوب میشد، و حتی به این جهت گنیری نیز گرانیدند که پیروزی طرف برنده را تسهیل کنند، اکنون باید از این بابت در خود تأسفی فراوان احساس کنند".^۲

این ادعا که قبلا در باره ماهیت واقعی جمهوری آخوند هشدار لازم

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۰ آبان ۱۳۶۳.

۲ - Anthony Parsons سفیر انگلستان در ایران، در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن، ۱۹۸۶، ص ۱۴۷.

داده نشده بود از کسی پذیرفته نیست. بیش از هزار سال بود که بسیار آزادگان و آزاداندیشان این سرزمین، بسیار سخنوران و متفکران و دانش پژوهان این سرزمین، بسیار رجال تجربه اندوخته و سرد و گرم چشیده این سرزمین، و بطور کلی تقریباً همه نمایندگان راستین فرهنگ ایرانی، و همه صفحات خود تاریخ ایران، در بساط ماهیت واقعی مکتب آخوند پی در پی هشدار داده بودند، که یکی از تازه ترین آنها این هشدار میرزا آقاخان کرمانی در قرن گذشته بود: "مثلی است قدیمی که آخوند را به خانه ات راه نده، و اگر ناگزیر بدان شدی، میخ طویلله الاغش را در کوچه بکوب، اما اگر غافل شدی و آخوند را با الاغش به خانه ات راه دادی، آنوقت خودت از آنجا برو، چون دیگر صاحب زن و خانه و زندگی نخواهی بود".

و این درست همان بود که اتفاق افتاد: آخوند به خانه ای که ما مشتاقانه برایش آب و جارو کرده بودیم وارد شد. میخ طویلله الاغش را هم در داخل خانه کوبید. سپس اندکی با ما خوش و بش کرد تا خودش جا بیفتد، و بعد آخوندوار، یعنی وقیحانه، عذر خودمان را از خانه خویش خواست. و فقط آنوقت بود که ما کشف کردیم انقلاب نازنین ما دارد به بیراهه میرود.

اما واقعیت - چنانکه قبلاً نیز گفته شد - این بود که انقلاب درست به راه خودش رفته بود. رهبر انقلاب هم درست به راه آن "ولایت فقیه" رفته بود که سالها پیش از انقلاب ماهیت آن را خودش به تفصیل مشخص کرده بود. ما در ادعای ناآگاهی یا فریب خوردگی خود، پا در جای پای آن دولتمردان آلمان نازی گذاشته بودیم که پس از پایان جنگ جهانی دوم، هنگام دادرسی نورنبرگ، بصورتی یکتواخت مدعی شدند که از آنچه در دوران حکومت "پیشوا" گذشت، قبلاً بی اطلاع بوده اند، و بهمان صورت یکتواخت نیز بدانان پاسخ داده شد که چنین ادعائی پذیرفته نیست، زیرا که قبلاً تمام اندیشه ها و نظرات آدولف هیتلر در کتاب "نبرد من" او مشخص شده بود.

ظاهراً ماهیت واقعی آخوند را کسانی از کشور همین "پیشوا" بهتر از بسیاری از مدعیان آگاهی مطلق خود آخوند کُرک کرده بودند: "یگ" بازرگان آلمانی برخلاف انگیزه شغلی خودش که حفظ منافع در هر شرایطی است، در روزنامه مونشرتسایتونگ چاپ مونیخ نوشت: "اگر روزی بشنوم

که آخوندی در ازای رشوه مملکت ایران را به یک کمپانی خارجی فروخته است تعجب نخواهم کرد^۱.

البته هیچکدام از ما نخواستیم بدین پرسش ضمنی پاسخ دهیم که بفرض آنهم که واقعا از هدفها و برنامه های "رهبر پیامبرگونه انقلاب" تا بدین درجه ناآگاه بودیم، به چه حق گذشته از آنکه خودمان بزیر پرچمش گرد آمدیم، مردم زودباوری را نیز که ما را بچشم دانایان کل مینگریستند به پیوستن بدین قیام و گرد آمدن بزیر این پرچم فرا خواندیم؟

اگر باید منصفانه سخن گفته شود، حقیقت این است که اتفاقاً بر خلاف همه ادعاهای ما، تنها گروهی از اجزاء "آش شله قلمکار" انقلاب که رنگ عوض نکردند و با نقابی دروغین بمیدان نیامدند همین جماعت آخوند بودند، زیرا که این جماعت اصولاً نیازی به رنگ عوض کردن نداشتند. فریب و ریا اساس مکتب آنها و خمیرمایه موجودیتشان بود و در این مکتب هزار و صد ساله ریا، تنویر و دروغ تاکتیکی موسمی و گذرا بشمار نمی آمد، سنگ زیرینای مکتب بشمار می آمد. لاجرم آخوند اساساً احتیاجی نداشت که در این سودای ریا به بازی "قایم باشک" پردازد. آن کسانی که قایم باشک بازی کردند ما بودیم، و کسانی هم که بعداً در انتظار فرصتی تازه از در "تقیه" درآمدند و آب تویه بر سر ریختند باز خود ما بودیم. نقشی که ما ایفا کردیم، نقش اعضای آن خانواده بود که درست در هنگامیکه بزرگ آنان در راه دفاع از منافع خانوادگی مورد حمله بدخواهان دور و نزدیک قرار می گیرد، بجای آنکه در پشت سرش بایستند به دشمنی با خودش برمی خیزند و از پشت بدو خنجر میزنند، و آنگاه در خانه را بروی دشمن میکشایند و فریاد "آی دزد" سر میدهند.

این بار، تاز مغول و تاتار نبودند که در خانه ما را شکستند، خود ما با اشتیاق در را بروی بیگانه گشودیم. و مضحک است اگر مهتر نسیم عیار را بخانه خویش راه دهیم و از او توقع رفتار امام جعفر صادق داشته باشیم.

با اینهمه، این درست همان راهی است که ما در گذشته نیز بارها بدان رفته ایم. خواسته ایم هم آماده بهره گیری از وضع تازه باشیم و هم

۱ - ماهنامه "روزگار نو"، چاپ پاریس، آبان ۱۳۶۳.

مزایای وضع موجود را از دست ندهیم، و لااقل تا معلوم شدن "عاقبت کار" هم این و هم آن را داشته باشیم. این همان سیاست خردمندانه "کج دار و مریز" است. پای بر جای زندگی روزمره ما شده و صاحب نظری ایرانی اخیراً (بر چنین توصیف کرده است: "جبار و مریز یعنی اینکه آدم شتر گاو پلنگ بازی کند، هم مسلمان باشد، هم دروغ بگوید و تهمت بزند و خیانت بکند، و حتی علیه مسلمانان دیگر توطئه کند. هم مارکسیست باشد و هم اسلامی فکر کند. هم خرما را بخواهد و هم خدا را. هم جیره خوار یزید باشد و هم پلر امام حسین را بخورد. هنر بزرگی است که نزد ما ایرانیان است و بس!"^۱

* * *

حتی در این مورد نیز، شاید بگویند -- همچنانکه بعدها گفتند -- که در چنین زمانی هم هنوز اطلاع درستی از اندیشه های واقعی "ولی فقیه" نداشته اند و همچنان افسوس شدگان وعده و وعیدهای او در نوفل لوشاتو بوده اند.

هر چند چنین اعترافی مسلماً مایه اعتباری نمیتواند شد، زیرا که خواه ناخواه این پرسش را در پیش خواهد آورد که کورانی ازین قماش چگونه میتوانند عصاکش کوران دگر شوند؟ ولی به فرض آنهم که این ادعا درست باشد، یعنی آنان از روی ناآگاهی و زودبآوری پیچ و مهره های دستگاه آخوند شده باشند، هیچیک از ایشان منکر این واقعیت نمیتواند بشوند که همین آیت الله بمحض بازگشت به ایران، و از همان نخستین روزهای "فیضیه نشینی" خود، ظواهرالصلاحی دیار فرنگ را بکلی کنار گذاشت، و با اطمینان باینکه خرش از پل گذشته است چهره واقعی خویش را بی پرده نشان داد.

درست یکماه بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، یعنی در ماهروز پیروزی انقلاب بود که وی خطاب به دانش آموزان و فرهنگیان قم که به "زیارتش" رفته بودند، گفت: "به اینهایی که از دمکراسی حرف میزنند گوش ندهید. اینها با اسلام مخالفند. ما قلمهای مسیوم اینها را که صحبت از ملی و

۱ - علیمحمد ایزدی، در کتاب "نجات"، چاپ ونکوور، ۱۳۶۲، ص ۱۰۴.

دمکراتیک و این چیزها میکنند میشکنیم^۱.

و هم او، اندکی بعد هشدار داد:

”این اشخاص بنام اینکه روشنفکریم و صاحب قلمیم، قلمها را برمیدارند و به اسم دمکراسی هرچه دلشان بخواهد مینویسند. این طبقه باصطلاح روشنفکر باید خودشان را اصلاح کنند. ما هر چه میکشیم از این طبقه است که ادعا میکنند روشنفکریم و حقوقدانیم^۲.”

”به این روشنفکران هشدار میدهم که اگر از فضولی دست برندارید سرکوب خواهید شد. تمامتان در عرض چند ساعت به زیاله های فنا ریخته خواهید شد^۳.”

”کسانیکه جبهه های سیاسی تشکیل میدهند باید دست از کار خودشان بردارند. اگر بنا بود از اول مثل سایر انقلاباتی که در دنیا واقع میشود چند هزار از این فاسدها را در مراکز عام سر میبردیم و آتش میزدیم تا قضیه تمام شود، اشکال برطرف میشد^۴.”

”بعد از انقلاب مرزها را باز گذاشتیم، قلمها را آزاد کردیم، احزاب را آزاد کردیم، بخیال اینکه اینها یک مردمی هستند که اگر مسلمان نیستند لااقل آدم هستند. اما معلوم شد که اینها آدم بشو نیستند^۵.”

”آنها نیکه به اسم دمکراسی میخواهند مملکت را به تبهاهی بکشانند باید سرکوب شوند. اینها از یهود بنی قریظه هم بدترند. باید همه آنها اعدام شوند. ما به اذن خدا و به امر خدا سرکوبشان میکنیم^۶.”

”این نوشته ها، این نطق ها، این برنامه های دمکراسی، همه خلاف اسلام است. هر ندائی که در این راه بلند شود از کفر است، از زندقه است^۷.”

”اکثر ضربات مهلکی که به این اجتماع خورده است از جانب همین

۱ - خمینی، در مدرسه فیضیه قم، ۲۲ اسفند ۱۳۵۷.

۲ - خمینی، در دیدار با اعضای نهضت رادیکال ایران، قم، اول مرداد ۱۳۵۸.

۳ - در مجلس معارفه با نمایندگان منتخب مجلس خبرگان، قم، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸.

۴ - در پیام رادیوشی به ملت، ۱۷ مرداد ۱۳۵۸.

۵ - در مدرسه فیضیه قم، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸.

۶ - در مدرسه فیضیه قم، ۸ شهریور ۱۳۵۸.

۷ - در دیدار با نمایندگان مردم تبریز، قم، ۲۸ شهریور ۱۳۵۸.

روشنفکران دانشگاه رفته ای است که همیشه خودشان را بزرگ میدیدند و ترتیبی اصولی در دانشگاهها داشتیم هرگز طبقه روشنفکر دانشگاهی نداشتیم“.

”آنهاست که به جمهوری اسلامی رای ندادند و آنهاست که آن را تحریم کردند متناقضند و ما باید با آنها مثل منافقین عمل بکنیم. با خبر باشید که رفت و آمد شما کنترل است. حالا که توطئه شما ثابت شده ما شما را سرکوب خواهیم کرد. تمامتان را پاکسازی میکنیم. نمیگذاریم شما حرثومه های فساد باقی بمانید و دوباره کار خودتان را بکنید. اگر دست از شیطنت برندارید بسیجی فوق این بسیج که انجام گرفت انجام می دهیم“.

و همه ایتنها در زمانی گفته شد که رهبر نهضت آزادی ایران نخست وزیر دولت بود، و رهبر جبهه ملی وزیر امور خارجه آن بود، و هفت عضو دیگر جبهه ملی از وزرای کابینه بودند، و رئیس گانسون وکلا و حقوقدانان مدیر عامل شرکت ملی نفت بود، و چندین عضو دیگر جبهه ملی سفرای کبار جمهوری اسلامی در کشورهای خارجی بودند.

با کارنامه ای چنین ”بی غل و غش“، آیا بسیار از روشنفکران لیبرال، بسیار ”شهبازان ساعت بیست و پنجم“ نبرد آزادی، میتوانند همچنان ادعا کنند که در این سودای ریا فریب خورده اند اما خود فریب نداده اند؟

نوشته یک دانشگاهی ظاهراً ”تاریک فکر“ در این مسوره، ادعای نامه ای گویا است: ”آیا هیچ مدعی فریب خوردگی میتواند بگوید که آخوندها آنچه را که تاکنون انجام داده اند و میدهند، از قبل نگفته بودند؟ امروز این آقایان در خارج از مملکت دم از عدم اجرای حقوق بشر در ایران میزنند و اعمال آخوندها را نفی میکنند، در حالیکه خودشان تا یکسال پس از روی کار آمدن خمینی، همچنان بر سر پیمان با او بودند و بر جنایاتش صحنه مینهادند. اگر بپذیریم که این مدعیان فریب خوردگی حوصله یا توانائی یا وقت مطالعه کتب و نوشته های خود خمینی و سایر آخوندها را نداشتند و فقط به علت ذوق زدگی و خودباختگی سر ستایش به درگاه آخوند

۱ - خمینی، نقل از ”فصلنامه“ سروش، نشریه جمهوری اسلامی، بهار ۱۳۶۲.

۲ - خمینی، پیام عید فطر به امت اسلامی ایران، ۱۲ شهریور ۱۳۵۸.

فروید آوردند، دست کم در طول یکسال با مشاهده اعمال و رفتار و گفتار آنها، مگر باز هم به سرسپردگی خود ادامه ندادند؟ اگر خمینی، بقول این مدعیان، در گذشته صریح صحبت نمی‌کرد و از این راه باعث اغفال آنها میشد، در طول یکسال حکومتش در کمال آشکاری آنچه را که فکر میکرد میگفت و عمل هم مینمود، و این مدعیان فریب خوردگی با وجود شنیدن همه این همه‌های ناهنجار و مشاهده تبهکاریهای بیوقفه آخوندان، باز هم بر مدیحه‌گویی و مدافعه خود باقی ماندند و بر کردار آنان صحه نهادند^۱.

نوشته دیگری از یک استاد دیگر دانشگاه، که شرح گفتگوی او با راننده ناشناس تاکسی در یکی از خیابانهای تهران است، بنوبه خود بسیار گویا است: "راننده تاکسی پرسید: جنابعالی مهندس، دکتر، دانشگاهی از این چیزها هستید؟" گفتم: "تقریباً. ولی منظورتان از این حرف چیست؟" گفتم: "سوالی داشتم. میتوانید جوابم را بدهید؟" گفتم: "اگر در حدود معلوماتم باشد، البته." پرسید: "در اینصورت آیا میتوانید فرق بین ۲۸ مرداد و ۲۲ بهمن را بمن بگویند؟" هر قدر فکر کردم چیزی نفهمیدم. با عذرخواهی گفتم: "نه. واقعا نمیدانم." این بار راننده با لحنی آمیخته به زهرخند جواب داد: "آقای تحصیلکرده عزیز، فرق این دو تا این است که در ۲۸ مرداد به ادعای خود شما، ما رجاله‌ها ریختیم به خیابان و حکومت را گرفتیم و دادیم بدست شما تحصیلکرده‌ها. اما در ۲۲ بهمن شما تحصیلکرده‌ها ریختید به خیابان، و حکومت را گرفتید و تحویل ما رجاله‌ها دادید"^۲.

* * *

نمونه‌های کار این مکتب فریب را که در صفحات پیشین به اجمال از آن سخن رفت، در نوشته‌ها و گفته‌های بلندپایگان خود این مکتب بسیار میتوان یافت، که البته برای لگامی بر همه آنها میباید به خود این گفته‌ها و نوشته‌ها مراجعه کرد. ولی بيمورد نیست که بعنوان مثالی گویا، یکی از این نمونه‌ها را که به دو شخصیت درجه اول سیاسی در سال آغاز جمهوری اسلامی یعنی به برندگان اول و دوم اکثریت آراء در انتخابات

۱ - دکتر کورش آریامنش، نقل از هفته نامه پیام، چاپ لندن، ۱۸ اسفند ۱۳۶۳.

۲ - نقل از هفته نامه پیام، چاپ لندن، ۲۵ اسفند ۱۳۶۳.

ریاست جمهوری سال ۱۳۵۸ مربوط میشود، در همینجا نقل کنم:

آقای ابوالحسن بنی صدر، در کتاب "خیانت به امید" خود در باره ارزشی که برای اصل "ولایت فقیه" قائل است، نوشته است: "آقای خمینی را این سخن پسند آمد، و پذیرفت که مبانی حکومت اسلامی آینده را طرح کند، و کرد. ولایت فقیه را درس گفت، و این درسها بصورت کتاب درآمدند و منتشر شدند. ما همه آنرا خواندیم و بی محتوی یافتیم. دبیر کل حزب جمهوری اسلامی، آقای بهشتی نیز، در زمانی که هنوز کسی گمان نمی برد رژیم شاه سرنگون گردد، "ولایت فقیه یا حکومت اسلامی" را که آقای خمینی تدریس کرده و مجموعه ای از این درسها بصورت کتابی درآمده بود مایه بی آبرویی شمرده و گفته بود که کتابی است بی محتوی."

و آقای دریادار احمد مدنی، در مصاحبه با مجله فرانسوی VSD اظهار داشته است: "در مقام وزیر دفاع جمهوری اسلامی، برای من فرصتهایی پیش می آمد که با مقامات برجسته مذهبی در باره الهیات بحث کنم، و هر بار با شگفتی متوجه ضعف فرهنگی آنها در این باره میشدم، زیرا اینان قوانین قرآنی را تحریف می کردند. خمینی از نظر مذهبی حق نداشت خودش را (بعنوان ولایت فقیه) در مقام پیشوایی مطلق مؤمنین قرار دهد، زیرا چنین مقامی در متون مقدس ما وجود ندارد."

و هم او، چندی بعد از آن در مصاحبه دیگری با روزنامه اسپانیایی "ال پائیس" گفته است: "من هرگز قدرتی را که از ولایت فقیه برخاسته، و قدرتی را که قانون اساسی اسلامی به آیت الله خمینی داده قبول نداشته ام. من این قدرت را قبول ندارم، زیرا چنین چیزی هیچوقت در مذهب اسلام و بخصوص در تشیع وجود نداشته است. این امر با اساس و جوهر مذهب تناقض دارد، و بهمین دلیل وقتی قانون اساسی اسلامی به رای گیری گذارده شد من به این ماده از قانون اساسی رای مخالف دادم."

وقتی که دو شخصیت سیاسی از کارگردانان درجه اول و دست اول انقلاب، بعنوان افرادی لیبرال و روشنفکر و مسئول و آگاه، صراحتاً اعلام میدارند که با اصل بنیادی قانون اساسی جمهوری اسلامی، یعنی با اصل ولایت فقیه (که تمام این قانون اساسی بر آن تکیه دارد) مخالفند، مفهوم این گفته این است که اینان، بفرض هم بتوانند در چنین جمهوری شاغل مقامات بالائی بشوند، بهر حال نمیتوانند خود را نامزد مقام ریاست

جمهوری کنند، زیرا از بدیهی‌ترین موازین بین‌المللی این است که یک رئیس‌جمهوری مظهر مجسم قانون اساسی کشور خود، و پرچم زنده جمهوری، و "شهروند" شماره یک همین جمهوری است، و تصدی چنین مقامی از جانب او خودبخود مفهوم وفاداری بیقید و شرط وی را به تمام مواد قانون اساسی و تعهد او را به دفاع کامل و همه‌جانبه از آن دارد. و علیرغم این واقعیت شناخته شده جهانی، این هر دو مخالف سرسخت اصل ولایت فقیه، نامزدی خود را برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری (که دو ماه پس از تصویب همین قانون اساسی ولایت فقیه انجام شد) اعلام داشتند و یکی از آنها بهمین مقام برگزیده شد.

مفهوم چنین نامزدی این بود که آنان آماده آند چهار سال تمام پی در پی دروغ بگویند، یعنی مدافع و نگهبان شماره یک همان قانون اساسی باشند که اصل بنیادی آنرا قبول ندارند.

آیا اینانند آنهائی که رسالت نجات کشور را از دروغ و از فساد داشتند؟

* * *

خوب که به مسیر حوادث مینگریم، احساس میکنیم که شاید عامل حساب نشده و "ماوراء الطبیعه" ای نیز در آنچه در سال ۱۳۵۷ بر ملت ایران گذشت دخالت داشت، و آن این بود که با آنکه آن سال در تقویم سنتی کشور "سال گاو" بود، به دل همه کارگردانان دست اول انقلاب، اعم از خارجی و داخلی، چنین برات شد (و شاید ابراز حقیقت‌شناسی به آقای جیمی کارتر و حزب دمکرات او در این مورد بی‌تأثیر نبود) که در برنامه ریزیهای مرامی و سیاسی، خویش از حیوان نازنین دیگری بنام الاغ که "سمبول" حزب دمکرات آمریکا است سرمشق بگیرند، و بهمین دلیل در یکایک از مراحل مختلف فاجعه‌آفرینی نیز درست بهمان راهی بروند که این حیوان نازنین می‌رود. با این تفاوت فرعی، که در این مسیر مشترک هریک از کارگردانان اساسی فاجعه، یعنی آقای جیمی کارتر، و "رنگین کمان روشنفکران انقلابی ایران" و "توده‌های ایشارگر شهیدپرور" برحسب سلیقه‌ها و روحیات خاص خویش، نوع معینی از این حیوان نازنین را راهنمای خود قرار دادند.

عالیجناب جیمی کارتر، از آن نظر که مسیحی بسیار مؤمنی بود، طبعاً به سراغ "خر عیسی" رفت که به گفته سعدی "گوش به مکه برند" چون بیاید همان باشد که بود. و احتمالاً بهمین جهت بود که تصمیم گرفت در کاخ سفید همان کشیش موعظه گر و بسی مسئولیت دوران ماقبل کاخ نشینی باقی بماند، و بعد از ترک این دوره کاخ نشینی نیز با همه شاهکارهای محیرالعقول خود در مقام ریاست جمهوری، قاطعانه بگوید: "نه، از کارهایی که در آن مدت کردم پشیمان نیستم. اگر هم دویساره چنین فرصتی مییافتم همان سیاستهای گذشته را بکار میبستم، منتها این بار قاطعیت بیشتری در اجرا آنها بکار میبردم".

و بموازات این عالیجناب، ما روشنفکران بزرگوار راست گرا و میان گرا و چپگرا، به راه نوع دیگری از این حیوان معصوم رفتیم که قبلاً وصفش را از زیان ایرج میرزا شنیده بودیم. داستان این موجود نازنین این بود که دم نداشت و از این بابت بسیار ناراحت بود. تا آنکه روزی که "غم بی دمی فزودش"، سر به بیابان نهاد و در "دم طلبی" گذارش به کشتزاری افتاد که متعلق به دهقانی نتراشیده و نخراشیده بود، و این دهقان بی صورت "مگرش ز گوشه ای دید" و بجای اینکه به دردش برسد، "برجست و از او دو گوش ببرید" و بدین ترتیب "مسکین خرک آرزوی دم کرد" و با شگفتی و حسرت دریافت که "نایافته دم دو گوش هم گم کرده است".

و باز بموازات ما و آقای جیمی کارتر، جاروکشان صدها هزار نفری انقلاب به راه نوع سومی از این حیوان نازنین رفتند که در "امثال و حکم" دهخدا در باره اش آمده است: "... و گویند که خر دیزه است، مرگ خود را خواهد برای زیان صاحبش".

مخفی نماند که چنانکه بعدها در عمل آشکار شد، ما هر سه گروه مشترکاً بدنبال نوع چهارمی از این "مقتدا" نیز رفته بودیم که در احادیث از او به عنوان "خر دجال" یاد شده است، و آمده است که چون راه میروند از دور چنین مینمایند که از او پشکل طلا میریزد، اما چون این پشکل را

۱ - Jimmy Carter در مصاحبه با هفته نامه آمریکائی Newsweek، ۱۷ نوامبر ۱۹۸۴.

۲ - "امثال و حکم" علی اکبر دهخدا، چاپ تهران، ۱۳۵۷، جلد دوم، ص ۷۳۰.

از زمین بردارند، معلوم میشود که فضله متعفنیش بیش نیست.

تفاوتی که میان این بار با بارهای پیشین وجود دارد، این است که احتمالاً این مرتبه فرصت تکرار مجدد این بازی فریب از دست رفته است، و شاید بسیار بمورد باشد که بجای هر توضیحی در این باره، بخش کوتاهی را از "تاریخ" هرودوت مورخ نامی یونان باستان که دو هزار و چهار صد سال پیش از این نوشته شده است، و اتفاقاً ارتباطی نزدیک با تاریخ کهن ما دارد نقل کنم: "یونانیان این سرزمین (آسیای صغیر) که مغلوب کوروش شده بودند، سفیری نزد او فرستادند و تقاضا کردند که وی با آنها به همان نحو رفتار کند که با پادشاه مغلوب لیدی (کرزوس) رفتار کرده بود، یعنی در امور داخلی آنها دخالت نکند و همان امتیازها را برایشان بشناسد. کوروش جواب مستقیمی به آنها نداد، ولی این مثل را برایشان آورد: "نی زنی به کنار دریا رفت و دید ماهیهائی خوشرنگ در آب شنا میکنند. پیش خود گفت: اگر نی بزنم یقیناً اینها به خشکی خواهند آمد. ولی چندان که نی زد اثری از ماهیها نیافت. پس توری برداشت و بدریا افکند و عده ای از ماهیها در آن افتادند. وقتیکه در تور میجستند و میافتادند، نی زن به آنها گفت: حالا بیهوده میرقصید، میبایست آنوقت که نی میزدم رقصیده باشید".^۱

۱ - هرودوت، کتاب اول تاریخ، بند ۱۴۱.

در سودای فریب

ماهیت واقعی کار بسیاری از آن کسان را که برای "کسب آزادی" سر در خدمت خمینی نهادند، در سالیان گذشته هم خود آنان و هم تحلیلگران بیگانه فاش کرده اند، و آنچه را هم که اینان نگفته اند "اسناد لانه جاسوسی" سفارت آمریکا از پرده برون افکنده است. در اینجا من فقط نمونه های بی تفسیری از این مدارک را نقل میکنم:

"در چنین شرایطی بود که پیرامون خمینی حلقه ای از افرادی که همگی هدفی واحد داشتند بوجود آمد. این افراد که عمدتاً ایرانیهای مخالف شاه در پاریس بودند، خوب میدانستند که ایرانیان همیشه خواستار رهبری نیرومند و باقدرت هستند، و مناسب ترین شخصی که برای اینکار در دسترس آنها بود خمینی بود. البته این احتمال از همانوقت کاملاً وجود داشت که در صورت پیروزی او ایران دارای حکومتی مذهبی شود، ولی همه آنها جدا بر این اعتقاد بودند که در چنین حکومتی خمینی فقط نقشی تشریفاتی خواهد داشت، و این خود آنها خواهند بود که دستگاه حکومتی غیرروحانی را - که البته ممکن است تعداد محدودی عناصر مذهبی در آن راه داده شوند - اداره خواهند کرد".^۱

"بسیاری دیگر از رهبران جبهه ملی مثل سنجابی فکر می کردند. آنها خود را متقاعد کرده بودند که خمینی ترکیبی مانند خود آنها است، و اگر هم چنین نباشد بهر حال آنان قادر خواهند بود بمحض آنکه شاه از طریق یک مشروطه سبک انگلیسی در کنترل آنها درآید، و یا از کشور اخراج شود، بر خمینی تسلط یابند، و چون این رهبران مرتباً با نمایندگان آمریکا در واشینگتن و تهران و پاریس در تماس بودند، این نظریه آنان به آمریکائیان نیز سرایت کرد، و بدین ترتیب در میان کارکنان ارشد سفارت آمریکا در تهران و نیز اعضاء موثر دستگاه اداری در واشینگتن، دو اعتقاد کاملاً غلط مقبولیت کامل یافت: یکی روحیه اعتدالی خمینی، و

۱ - Pierre Salinger در America held Hostage، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص

دیگری تفوق شخصیت‌های معتدل جبهه ملی در جنبش مخالفان رژیم .
”بتدریج که انقلاب پیش می‌رفت، غالب افراد نخبه و تحصیل کرده
یعنی تکنوکراتها و روشنفکران که مردم آنها را پیشاهنگان آگاهی‌های سیاسی
و تجددطلبی در ایران تلقی می‌کردند، یا از صحنه خارج شدند و یا به خمینی
پیوستند، با این تصور که خواهند توانست کنترل نهضت او را بدست بگیرند،
زیرا فقط آنها هستند که از مهارت‌های لازم برای اداره امور یک کشور
برخوردارند. روش این افراد در هر دو مورد شاهد بارزی بر ورشکستگی سیاسی
این واخوردگان بود، که در عمل بر اثر ضعف اراده و فقدان برنامه‌های اصیل و
معتبری از جانب خودشان، ناتوان و بی‌کفایت بودند“^۲.

”اینها عمدتاً مخالفینی هستند که خودشان هدف‌های سیاسی اصیلی
ندارند، و تنها خواستار آنند که بهر قیمت باشد جایگزین دستگاه کنونی
رهبری بشوند“^۳.

”آنها تیکه با دوره مصدق در سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ آشنا
هستند، هیچ دلیلی نمی‌بینند که بسیاری از رهبران مذهبی مخالف رژیم
شاه، علیرغم ادعاهای امروز خود در باره طرفداری از اصول قانون اساسی،
رنگ سلطه جویانه و جاه طلبانه خود را عوض کرده باشند“^۴.

”ملاقاتها و مذاکرات مختلف ما سوء ظن قبلی ما را تأیید
می‌کند که مخالفان رژیم کنونی بمحض اینکه نوبت به طرح برنامه متحدی
از جانب خودشان برسد به اختلافات داخلی خود پی خواهند برد. اینها برای

۱ - Carter and the Fall of the Shah, چاپ واشینگتن، ۱۹۸۰، ص ۲۱.

۲ - ”اسناد لانه جاسوسی آمریکا، سند خیلی محرمانه شماره ۵۹۳۲، ۷ ژوئن
۱۹۷۹، از سفارت ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه، واشینگتن. موضوع:
در انتظار کود به سبک ایرانی، جلد پانزدهم، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۹۹.

۳ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، سند شماره ۴۳، سری و غیرقابل رویت برای
خارجیان، از سفارت ایالات متحده به وزارت امور خارجه، ۱۷ اوت ۱۹۷۸، جلد
دوازدهم، قسمت سوم، چاپ تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۵.

۴ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا ”سند سری“ شماره ۲۲، از سفارت آمریکا در تهران به
وزارت امور خارجه در واشینگتن: ۵ آوریل ۱۹۷۷، موضوع ”ارزیابی سالیانه در باره
سیاست و منابع ایران“. جلد هشتم اسناد، چاپ تهران، ۱۳۶۰.

اینکه بتوانند با حکومت کنونی مبارزه طلبی جدی بکنند هنوز راهی طولانی در پیش دارند^۱.

”مخالفان خاموش روی عدم توانائی آخوندها در اداره یک جامعه قرن بیستم حساب میکنند، و امیدوارند که این موضوع بتدریج شانس در دست گرفتن قدرت را به آنها بدهد، یا اینکه دست کم بتوانند بصورت وزنه ای بر روی تصمیم گیرها اثر بگذارند. جزو این گروه میتوان فرماتدهان نظامی، تکنیسین ها، سیاستمداران لیبرال، رماتیکهای شبه نظامی و سرانجام چپی های سرسخت از جمله کمونیستها را جای داد، هیچکدام از این گروهها نمیتوانند آشکارا برای احراز قدرت حرکت کنند. البته ما (آمریکائیهها) باید بیاموزیم که در آن واحد و بطرزى مؤثر با همه این گروهها و نیز با ملاها و پاسداران مجاهد خلق و فدائیان خلق در ارتباط باشیم و در این مورد با احتیاط عمل کنیم تا از لو رفتن آنها یا هر حزب و گروه دیگری احتراز کرده باشیم“^۲.

”در سفر تهران بر من روشن شد که انقلابیونی که تنها در همکاری برای دشمنی با شاه توانسته بودند بقدرت برسند، فاقد نظرهای مشترک هستند، و اکنون که بر کرسی قدرت تکیه زده اند هر یک در لباس احزاب و گروههای سیاسی جداگانه سعی در بدست آوردن نفوذ و قدرت سیاسی بیشتری برای خودشان دارند. جالب بود که در این راه هرکدام از آنها در مسابقه تظاهر به اطاعت از رهبری آیت الله خمینی بر یکدیگر سبقت میگرفتند، و ضمناً دیگران را به خیانت متهم میساختند“^۳.

۱ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، سند ”خیلی محرمانه“ مورخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۸، از سفارت ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه در واشینگتن. موضوع: مذاکره جرج لامبراکیس و رحمت الله مقدم مراغه ای. جلد بیست و پنجم اسناد، چاپ تهران، ۱۳۶۲، ص ۷۷.

۲ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، گزارش محرمانه، ۴ اکتبر ۱۹۷۹ از طرف سفارت ایالات متحده به مدیر امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی آژانس ارتباطات بسین المللی ایالات متحده آمریکا، واشینگتن. جلد اول تا ششم (در یک جلد) چاپ تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۹۰.

۳ - Kurt Waldheim در کتاب *Weltpolitik im Glasspalast*، چاپ دوسلدرف، ۱۹۸۵.

”بعد از انقلاب امری پیش بینی نشده و پیش بینی نشدن اتفاق افتاد، بدین معنی که روحانیت موفق شد ما را از میدان بدر کند و خودش بر مرکب قدرت سوار شود. اگر ما بجای گنج خوردن بصورت یک نیروی متشکل عمل میکردیم قطعاً این امر نامطلوب اتفاق نمیشد. بدبختانه تمام احزاب سیاسی پس از انقلاب به خواب غفلت فرو رفتند. حتی احزاب چپ نیز که هیچوقت در ایران نتوانسته بودند توده ها را بخواهد جلب کنند و همیشه در حاشیه واقعیتها قرار داشته اند، در این اشتباه سهیم بودند. بلی این فقط فقدان ابتکار عناصر غیرمذهبی بود که به روحانیون اجازه تصرف انحصاری قدرت را داد.“^۱

”چنین طرز تفکر و احساس یا اصرار به قدرت را تقریباً همه گروهها داشتند. هرکدام که دستشان میرسید به حذف دیگران و تأمین حاکمیت خود برآن به این به اهداف اختصاصی می پرداختند، و چیزی که دیگر صحبتش بمیان نبود تفاهم و توحید بود... روشنفکران غیرمذهبی و جبهه ملی دیده نشد که به تدارک و تجهیز نیروهای نظامی و انسانی بپردازند، ولی از نوشتجات و اجتماعاتشان کمتر بوی سازش و همکاری یا تأیید و تفاهم با دولت موقت و با متولیان انقلاب استشمام میشد تا اعتراض و حالت دفاعی در حفظ حیثیت و مواضع اتخاذی خود برای رسیدن به موفقیتهای سیاسی بعدی... حزب جمهوری اسلامی که چکیده مبارزین روحانی و قشری های سنتی مذهبی و سازنده افکار مکتبی بود و بعداً به اریکه حکومت نشست بالعکس از گروههایی بود که بطور سیستماتیک و جدی با پیش بینی های لازم از زمانهای قبل از پیروزی انقلاب در صدد جبران عقب افتادگیهای گذشته برآمد و به جمع آوری عده و عده پرداخت. باین ترتیب هنوز یکسال از پایان حرکت اول انقلاب نگذشته بود که قدرتجویش و قدرت سازی از اشتغالات فکری عمده و از برنامه های اساسی گردید. سپس کسب قدرت و جنگ قدرت، مانند خواسته های دیگر بشری از قبیل نام و مکان و مقام، اوج گرفت.“^۲

۱ - مهدی بازرگان، نخست وزیر دولت موقت، در مصاحبه با Oriana Fallaci، نقل از New York Magazine، ۲۸ اکتبر ۱۹۷۹.

۲ - مهدی بازرگان، در کتاب ”انقلاب در دو حرکت“، چاپ تهران، سال ۱۳۶۳، ص ۱۴۰.

”وقتی که به ماجراها و جدالهای دورانهای شورای انقلاب و ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی، و به زد و بندها و زد و خوردها نگاه میکنم، در پشت بسیاری از حرکات و برخوردها چیزی جز جنگ قدرت با ظواهری از ادعای خدمت و مبارزه با خیانت نمیبینم. غالباً طرفین ادعاهای مشابه داشته خود را انقلابی قاطع، ضدامپریالیسم، دشمن خونین ضدانقلاب و ارتجاع و لیبرالیسم معرفی مینمایند، معذک تا امحاء و انهدام رقیب از پا نمی نشینند“.

”در لحظات پیروزی، بنا بر قاعده کلی همه به رهبری خمینی پیوستند، زیرا هیچکس نمیخواست بگوید در پیروزی انقلاب حضور ندارد. آنچه این وحدت را ممکن میساخت این بود که پیوستن به او نه سازمان میخواست، نه اجازه از مقامی، و نه بحثی و رأیی در شورای عالی یا نهادی سیاسی؛ کافی بود در دریای مردمی که در سراسر کشور بحرکت درآمده بود گم شوی و صدایت به صدای ”رهبر فقط خمینی“ پیوندد. همین و بس“.

”روشنفکر نمیخواست سخنی از بیان عمومی انقلاب بماند، چرا که خود نه بیان داشت و نه برنامه. همینقدر میخواست آشفتگی و ابهام ادامه پیدا کند تا او وضع سیاسی محکمی برای خود دست و پا کند، و اگر توانست قدرت را یکجا بچنگ آورد، و اگر هم نتوانست دست کم درین میان بی سهم نماند“.

”بخيال خودشان بدین آسانی حکومت را مفت و مجانی به دست می آوردند. در عالم خیال خواب تکرار تصرف حکومت از سوی لنین و یارانش را میدیدند“.

در طول سالیان دراز، تبلیغات بیگیر و بی امان خارجی و داخلی، کوشیده بود تا سیاست شاه را مطلقاً در خدمت منافع آمریکا معرفی کند،

۱ - همانجا، ص ۱۴۲.

۲ - ابوالحسن بنی صدر، در کتاب ”خیانت به امید“، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۶۱، ص ۵۹.

۳ - همانجا، ص ۴۶۹.

۴ - همانجا، ص ۲۹.

و در عوض مخالفان او را ملیون و میهن پرستانی نشان دهد که از استقلال واقعی سیاسی کشور خویش دفاع میکنند. در هفته ها و ماههائی که زمینه انقلاب فراهم میشود، این جنگ روانی چه از جانب "روشنفکران" راهگشای انقلاب، چه از طرف گروههای دست چپی و چه از جانب خود آخوندان در کارگاه نوفل لوشاتو و در مساجد و تکایای ایران، به اوج خود رسید.

ولی دیری نگذشت که خود آخوند بر سر کار آمد، و چندی بعد برای تثبیت موقعیت خویش دست به گروگانگیری در سفارت آمریکا زد، و در این گروگانگیری اسناد محرمانه فراوانی بدست "دانشجویان خط امام" افتاد، که چون میتوانست علیه مخالفان مورد نظرشان بکار گرفته شود به انتشار آنها (البته بسز آنچه به روابط پنهانی خود آخوند با سفارتیان مربوط میشود) اقدام کردند و بدین ترتیب است که تاکنون پنجاه و چند جلد از این اسناد، بنام "اسناد لانه جاسوسی آمریکا" در تهران انتشار یافته است.

... انتشار این اسناد بسیار مسائل پنهان را - که قاعدتاً میبایست همچنان در آرشیو محرمانه سفارت پنهان مانده باشند - برملا کرد، و بسیار حقایقی را که در پس پرده این تبلیغات نهفته بود آشکار ساخت. و از جمله این رازهای برملا شده این بود که میان همه این ملیون و ناسیونالیستها و میهن پرستان و ضدییگانگان، و همه این مدعیان دفاع "اصولی" از استقلال سیاسی کشور و عدم وابستگی به بیگانگان، حتی بصورت انگشت شمار نیز کسانی را نمیتوان یافت که در فرصتهای مختلف، و گاه نیز به صورت تقریباً مستمر، با مأموران گوناگون سفارت فخریه آمریکا، از سفیر تا رایزن و گزارشگر سفارت، در تماس نبوده و با آنان بطور "خیلی خصوصی" گفتگو نکرده و غالباً نیز تأکید نکرده باشند که این حرفهای مرا از ایرانیهای دیگر مخفی نگاه دارید. و کمتر کسانی را نیز از این جمع میتوان یافت که مأمور سفارت، در ارزیابی محرمانه و نهائی گزارش گفتگوهای خود نظر نداده باشد که "فلانی احتمالاً مورد فرصت طلبی است که میخواهد توجه ما را به خود جلب کند". و باز هم کمتر موردی را میتوان یافت که این بزرگسواران، در این گفتگوهای "خصوصی"، نه تنها برای مخالفانشان، بلکه برای دوستان و همکاران خودشان مایه نگرفته و "بازار شکنی" نکرده باشند.

فصل مربوط به "سازمان مجاهدین خلق ایران" در میان فصول داستان سهامداران "انقلاب شکوهمند"، فصلی استثنائی است، که در آن بهترین جلوه‌های ایمان و اصالت و فداکاری یا بدترین مظاهر فرصت طلبی و فریب و ابن‌الوقتی درآمیخته است.

از دیدگاه انصاف، و علیرغم همه مخالفت‌های اصولی، چه از جانب مخالفان ایدئولوژیک این سازمان در خارج از کشور - که من خود از آنانم - و چه از جانب مکتبی‌های حزب‌الله در داخل ایران، این واقعیت را بدشواری انکار می‌توان کرد که این سازمان در تاریخ معاصر ایران متشکل‌ترین، بانضباط‌ترین، مؤمن‌ترین و مبارزترین سازمان انقلابی بوده که به وجود آمده است. مفهوم این سخن این نیست که ایدئولوژی آن واقعا درست یا شیوه‌های کارش واقعا قابل قبول است، زیرا نه هیچ ایدئولوژی انقلابی یا غیرانقلابی که مبنای آن وابستگی مذهب با حکومت و دخالت مذهب در حکومت باشد قابل قبول است، و نه هیچ شیوه‌کاری که بر "دگماتیسم" و تعصب متکی باشد. آنچه مورد اشاره من است، این است که در جامعه‌ای که سازشکاری و تقیه و بی‌اعتقادی و فساد ریشه‌ای کهن دارد، این سازمان جوانانی را در خود گرد آورده بود که اکثریت قریب باتفاق آنان درس خوانده، آگاه، شرافتمند، دور از فساد، معتقد به هدف، و آماده‌جانبازی در راه آن بودند، هر چند که همه اینها با تعصبی بی‌حد و مرز، و بالنتیجه با آمادگی برای بیرحمی و خشونت در مورد مخالفان توأم بود. از نظرگاه مقایسه، اینان "خمرهای سرخ اسلامی" بودند، با همان تعصب و ایمان بیچون و چرا، و همان اعتقاد به رسالتی مقدس که باید در راه ایفای آن کشت و نابود کرد و در عین حال آماده کشته شدن و راه "خط سرخ شهادت" بود که توسط "معلم بزرگ" دکتر علی شریعتی بدانان تعلیم داده شده بود.

ولی راهی که این سازمان مؤمن، متعصب، بانضباط و رزمجو برای رسیدن به هدف انقلابی خود، یعنی سقوط رژیم شاه و برقراری یک حکومت مطلقه چپگرا و مذهبی از آن نوع که شریعتی دقیقاً عرضه کرده بود در پیش گرفت، راهی درست خلاف راه مورد نظر شریعتی بود، راهی مبتنی بر این

منطق ماکیاوولی بود که "هدف رسیله را توجیه میکنند"، یعنی میتوان از یکطرف با "لینرلهائی" که نه تنها هیچگونه وجه اشتراک آرمانی با این سازمان نداشتند بلکه ایدئولوژی مقابل آنرا داشتند دست اتحاد داد، و از طرف دیگر با گروه آخوندهای قشری واپسگرانی که بهترین نوشته‌ها و گفته‌های شریعتی صرف تخطئه آنها و معرفی نقش مزورانه و ارتجاعی ایشان در امر استعمار و استحمار توده‌ها شده بود به همکاری برخاست، و در این راه تا آن حد پیش رفت که قبول "زعامت پیامبرگونه پدر بزرگوار آیت الله العظمی خمینی" را وظیفه مقدس خود دانست و البته همه اینها با این حسابگری که پس از نیل به هدف اصلی، یعنی سقوط رژیم، با انکاء به نیروی متشکل و تعلیم دیده خود، هم این و هم آن را از میدان بدر کنند و حکومت نهائی "خمرهای سرخ اسلامی" را برقرار سازند.

این حسابگری، در همان خطی بود که کلیه گروههای دیگر "مبارزان انقلابی" نیز بدان میرفتند، ولی مسلماً در خط "تشیع علوی" و "تشیع حسین" که هم شریعتی تمام مکتب خویش را بر آن بنیاد نهاد بود، و هم خود سازمان مجاهدین خلق آنرا راه انحراف ناپذیر خویش اعلام کرده بود، نبود. خط سازمان مجاهدین در اتحاد دروغین با آخوندهای قشری و با لیبرالهای غرب زده، فقط تقیه آخوندی بود، و خط فرصت طلبی معاویه و یزید، و خط استحمار تشیع صفوی. خط رهبرانی بود که میبایست سازمان مجاهدین، نردبان صعود آنان به اریکه قدرت قرار گیرد، ولو آنکه در این راه اصالت خود را زیر پا بگذارد.

در هفته‌ها و روزهای پیش از پیروزی انقلاب، مسیحا ^۱ ریباً همه کشتارها، آتش سوزنیا، ویرانگریها، و رهبری عملی تقریباً تمام برنامه‌های براندازی، جنگ و گریزهای خیابانی، باریکاده‌ها و سنگریندینها و وحشت‌آفرینی‌ها، با سازمان مجاهدین و سازمان فدائیان خلق و گروهکهای چپ‌گرای دیگری بود که وابسته بدانها یا موثلف آنها بودند. در نخستین روزهای پیروزی انقلاب نیز کار حمله به مراکز ارتش و پلیس و غارت بیدریغ سلاحها و کشتارهای بیرحمانه بدست انسان صورت گرفت. در "اعدامهای انقلابی" که با هیچ "عدالت اسلامی" تطبیق نمیکرد سازمان مجاهدین در صف اول قرار داشت، و پیوسته نیز از زبان رهبران خود خشونت بیشتر، بی‌رحمی بیشتر و کشتارهای بیشتری را مطالبه میکرد.

ولی وقتیکه در "مبارزه قدرت" رشته کار از دست رهبران سازمان مجاهدین خلق بدر رفت و نوبت آن رسید که خود این مجاهدین در مقام "منافق" قربانیان همین "اعدامهای انقلابی" قرار گیرند، ورق برگشت و حسابها برهم خورد، و در این هنگام بود که ناخدایان کشتی طوفان زده را بحال خود رها کردند و خود راه دیارهای امن و غیرطوفانی را در پیش گرفتند تا این بار "انقلاب خلق" را از فاصله چند هزار کیلومتری رهبری کنند.

اشکال کار در این است که اگر یک فعالیت سیاسی را می توان از خارج اداره کرد، یک "انقلاب" را، در مرحله عملی و سرنوشت ساز آن، از خارج نمیتوان اداره کرد. برای کارگردانی انقلاب روسیه، لنین از سرزمینهای بیگانه در داخل واگن مهر و موم شده و با قبول خطر مرگ به نزد انقلابیون کشور خود آمد، نه اینکه از کشورش به دیار بیگانه رود. رویسپیر و داتون و مارا و دیگران، انقلاب فرانسه را از داخل رهبری کردند و به خاطر آن نیز کشته شدند. مائوتسه تونگ در دوران پیش از بیست ساله انقلاب خود، حتی در بحرانی ترین مراحل صحنه را خالی نگذاشت، و فیدل کاسترو با همه سنگینی جائزه ای که برای سرش معین شده بود، تا بهنگام پیروزی انقلاب خود در جنگلهای کوبا باقی ماند. خمینی نیز، هنگامیکه میبایست "انقلاب" اسلامی او به ثمر برسد از تبعیدگاه پاریس به ایران بازگشت. اگر ممکن بود انقلاب از بیرون اداره شود، تاکنون همه کشورهای جهان سوم، و همه کشورهای جهان کمونیست، و بسیاری از کشورهای جهان سرمایه داری به رهبری "سرداران گریزسای انقلاب" که در خارج از کشورهایشان به تعداد فراوان وجود دارند، دارای حکومتهای انقلابی یا ضدانقلابی شده بودند.

آنچه در بیرون کشور، و از داخل پناهاگاههای امن و گرم میتوان انجام داد، انقلاب نیست، کارهایی است از قبیل پول گرفتن از بیگانگان دوست و دشمن، برگزاری مصاحبه های مطبوعاتی و برنامه های تلویزیونی و رادیویی، ایراد سخنرانی های پرشور، گردآوری امضاهای تأیید از سیاستمداران و سناتورها و میلیونرهایی که هر سازمان انقلابی برای مبارزه با نظم حاکم آنها بوجود می آید، و دریافت پشتیبانی از فرمانروایانی که پیش از آن توسط خود سازمان انقلابی "سلاطین مرتجع، ضد خلقی، عامل امپریالیسم آمریکا" اعلام شده اند، و دادن اطمینانهای موکد باینکه

سازمان از اول سازمانی "عمیقاً دمکراتیک، دوست آمریکا، دوست جهان غرب، دوست اسرائیل، طرفدار سرمایه داری و بازرگانی آزاد و مشوق سرمایه گذارهای خارجی" بوده است.

سازمانی با چنین مشخصات، مسلماً میتواند یک سازمان نمونه بورژوازی باشد، و میتواند مورد تأیید احزاب و گروهها و "مسایل ارتباط جمعی" جهان غرب و بخصوص مورد تأیید کارتلها و شرکتهای چندملیتی قرار گیرد، ولی دیگر نمیتواند همان سازمان انقلابی، سازمان مبارزه قهرآمیز توده های محروم، سازمان ضداستعماری و ضداستثمار و ضدصهیونیستی، سازمان سازش ناپذیر خط حسینی و سازمان ضدتقیه و ضدربای خط شریعتی باشد. دیگر نمیتواند پیام آور استقرار آن نظم نوین انقلابی باشد که هزاران دختر و پسر ایرانی بخاطر آن بدین سازمان پیوستند، و بخاطر آن جان باختند. حکومتی هم که بفرض بسیار بعید براساس این تأییدها و سازشکاریها و تعهدها و موضع گیریها روی کار آید، بعنوان "شیر بی یال و دم و اشکم"، یک مدیر عامل محلی شرکتهای چندملیتی پیش نخواهد بود.

در سودای فریبی که تبلور انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران بود، سهم "سازمان مجاهدین خلق ایران" احتمالاً درد آورترین و عبرت انگیزترین سهم از میان همه سهامداران ناکام و سرگشته این سودا است، زیرا که این بار پای دهها هزار قربانی، صدها هزار زندانی، و هزاران خانواده ازهم پاشیده و تپاه شده نیز در میان است.

خود رجوی، بعدها فاش کرد که آموزشهای تروریستی سازمانی که بعداً مجاهدین خلق ایران نامیده شد، از بیست سال پیش در مصر شروع شده بود: "نخستین اعضاء سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۹۶۳ برای آموزش تروریسم به مصر که در آن هنگام رهبری آنرا جمال عبدالناصر بر عهده داشت رفتند".^۱

در جزوه ای بنام "شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین

۱ - مسعود رجوی، در مصاحبه با مجله Afrique-Asie، چاپ پاریس، ۴ ژوئیه ۱۹۸۲.

خلق" که در نخستین ماههای پیروزی خمینی و یارانش توسط دفتر مرکزی این سازمان در تهران انتشار یافت، اطلاعات مبسوطی در باره ادامه این آموزشهای تروستی در سالهای بعد از ناصر داده شده بود. این اطلاعات بخشی نشان میداد که کسانی که در فاجعه ۱۳۵۷ کارگردانان اصلی کشتارها، آتش زدن‌ها و اعدامهای دسته جمعی بودند، چگونه برای کشتن هموطنانشان آموزشهای دقیق دیده بودند:

"در آن موقع سازمان برای استفاده از تجارب علمی و نظامی سازمان آزادیبخش فلسطین، رفتن به خارج و تماس با سازمان الفتح را انتخاب کرد، و تصمیم گرفت در اردوگاههای فلسطینی به دیدن آموزش نظامی و ایجاد آمادگیهای عملی و تاکتیکی و تکنیکی بپردازد.

مسئولین سازمان از مدتی پیش از کم، کیف جنبش فلسطین و سازمان الفتح باخبر بودند. در زمستان سال ۱۳۴۸، یکی از برادران بصورت قاچاق به قطر رفت و با مسئول دفتر فتح در آن امیرنشین تماس برقرار کرد. قرار شد مذاکرات نهائی برای پذیرش اعضای سازمان بمنظور دیدن دوره آموزش نظامی و استفاده از تجربیات و آموزشهای "الفتح" در عمان صورت گیرد. مسئول ارتباط و مذاکره سازمان "الفتح" گفت که سازمان او سازمان شما را یک سازمان انقلابی میداند و حاضر به هرگونه کمک و مساعدت به شما است".

"از سال ۱۳۴۸ بعد که سازمان ما بدوران تدارک عملی پا نهاده بود، تأمین سلاح و آموزش نظامی برای مواجهه سرگ و زندگی با رژیم شاه و اربابان آمریکائیش، روابط خارجی هرچه منسجم تری را برای ما ضروری مینمود. به همین منظور تدریجا با انقلابیون فلسطین، طغاری، ترکیه، الجزائر، مراکش، صحرا و امثالهم تماس برقرار کردیم. همچنین در همین ایام در صدد تماس با کشورهای ضدامپریالیست نظیر کوبا و چین برآمدیم که البته با تقویت پیوندهایمان با سازمان الفتح دیگر نیازی به آن نبود".

۱ - "شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق"، نشریه دفتر مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۴۲.

۲ - از گزارش مسئول مجاهد اسیر محمدرضا سعادتى به پانزده گانه خلق قهرمان ایران، نشریه سازمان مجاهدین خلق ایران، ۹ تیرماه ۱۳۵۹.

”رجوی از نخستین افرادی بود که برای آموزش تروریستی عازم اردوگاههای فلسطینی شد. در گروه او مشکین فام، باکسری، بدیع زادگان، آوخ، جلال الدین فارسی، برات حق شناس نیز که همگی تمایلات کمونیستی داشتند شرکت داشتند. همه اینان در اوائل سال ۱۳۴۹ به بیروت و از آنجا به اردوگاه فلسطینی رفتند“^۱.

”وقتی که دومین گروه که موسی خیابانی نیز جزو آنها بود در دویس دستگیر شدند، من مجبور شدم فوراً به دویس برگردم. در این سفر حامل نامه ای از رئیس نیروهای العاصفه یعنی شخص یاسر عرفات بودم. با کمک فلسطینی ها، افراد ما توانستند به بغداد و بیروت بروند. از طرفی ما با پدر طالقانی هم تماس گرفتیم و او نامه ای صمیمانه به آیت الله خمینی نوشت و از او خواست که نزد مقامات عراقی برفع ما اقدام کند“^۲.

افشاگریهای ”قهرمانانه“ سازمان مجاهدین خلق، بیش از همه چیز نمایانگر این است که از سالها پیش شبکه مخوفی از فلسطینیان و از دیگر نیروهای افراطی عرب که وجه مشترک همه آنها آرزوی سقوط ایران بود، در منطقه وسیعی، از لیبی و لبنان و سوریه و اردن و عراق و یمن جنوبی گرفته تا امیرنشینهای خلیج فارس و سلطان نشین عمان فعالیت میکرد، و مجاهدین خلق بازوی این شبکه در این ”جهاد مقدس“ بودند:

”در همان ضمن قرار شد مذاکرات نهائی برای پذیرش اعضاء سازمان بمنظور دیدن دوره آموزشی نظامی و استفاده از تجربیات و آموزشهای سیاسی سازمان الفتح در عمان (مسقط) صورت گیرد. نماینده فتح قرار گذاشت که برادران به بیروت آمده و از آنجا توسط فتح به عمان برده شوند. برادرانی که وارد بیروت شده بودند، موفق شدند به کمک نماینده سازمان الفتح و از طریق امکاناتی که در اختیارشان قرار میگرفت وارد عمان شوند. در این مدت علاوه بر برادرانی که قبلاً به بیروت و عمان رفته بودند، عده دیگری نیز از ایران به آنها پیوسته و مشغول دوره دیدن در

۱ - نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۷ آذر ۱۳۶۰.

۲ - مسعود رجوی، در مصاحبه با مجله Afrique-Asie، چاپ پاریس، مارس ۱۹۸۲.

پایگاههای الفتح بودند، همچنین با کمک الفتح و نامه خصوصی شخص عرفات، برادران مستقر در دوی موفق شدند از طریق قاضی فلسطینی از کم و کیف مدارک لو رفته مطلع شده و بطریق مناسب آنها را خنثی و بی اثر سازند^۱.

”برنامه های آموزشی ما در پایگاه ”شهید حسن سلامه“ تحت نظر مربیان ارتش سرخ ژاپن و سازمان آزادیبخش فلسطین آغاز شد. این برنامه ها شامل آموزش تیراندازی با سلاحهای مختلف، آشنائی با مواد منفجره و عملیات انفجاری، آشنائی با دستجات حمله، آموزشهای سیاسی و ایدئولوژیک بود“^۲.

در باره آموزشهای تروریستی اعضای سازمان مجاهدین خلق و چندین گروه تروریستی دیگر، و شبکه بین المللی وسیعی که در این زمینه در رابطه آنها با ایران بدانان کمکهای گسترده مالی و حمل و نقل و سازمانی و اطلاعاتی میکرد، اطلاعات مبسوطی بعدا در کتاب معروف ”هزیمت“ انتشار یافت.

سازمان مجاهدین خلق از همکاری و پشتیبانی نزدیک بسیاری از سازمانهای تروریستی در کشورهای غربی نیز برخوردار بود: ”بریکادهای سرخ ایتالیا مجله ای بطور غیرمجاز منتشر میکنند که نامش ”مداطلاعات“ Contrinformazione است. در شماره ژوئن ۱۹۸۰ این مجله، طی مقاله ای فاش شد که این سازمان همکاری نزدیک با ارتش جمهوری خواه ایرلند و تروریستهای جدائی طلب باسک و سازمان مجاهدین خلق ایران دارد. در همین شماره مقاله ای در سیزده صفحه تحت عنوان ”از طغیان مردم تا نبرد طبقاتی“ به مجاهدین خلق ایران اختصاص داده شده است“^۳.

در سال ۱۳۵۰، هنگام برگزاری آئین دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران، کارگردانان سازمان مجاهدین خلق برنامه های تروریستی گسترده ای بمنظور ایجاد آشوب و رسیدن یا کشتن سران

۱ - نقل از جزوه ”تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران“، نشریه دفتر مرکزی سازمان، چاپ تهران، ۱۳۵۸.

۲ - مسعود رجوی، در مصاحبه با مجله Afrique-Asie، چاپ پاریس، ۲۹ مارس ۱۹۸۲.

۳ - هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۱۸ مهر ۱۳۶۰.

کشورهائی که به ایران آمده بودند طرح کردند که بموقع توسط سازمانهای امنیتی کشف و از اجرای آنها جلوگیری شد: "در سال ۱۳۵۰ گروه بزرگی از مجاهدین تروریست توسط سازمان امنیت ایران دستگیر شدند، و با استفاده از اطلاعاتی که آنان در اختیار مقامات سازمان گذاشتند، اغلب اعضاء دیگر شبکه آنها نیز بتدریج دستگیر گشتند. در میان تروریستهای دستگیر شده، وضع مسعود رجوی و تقی شرام جالب توجه و مشخص بود، زیرا این دو نفر از نظر روحی ضعیفترین عناصر دیتگیر شده بودند و در همان بازجویی های مقدماتی همه اطلاعاتی را که در باره تشکیلات افراد سازمان خود داشتند فاش کردند. براساس این اطلاعات، عده ای دیگر دستگیر شدند که از جمله آنان محمد حیاتی، حمید حساری و رضائی بودند".^۱

ولی با همه سنگینی اتهام مسعود رجوی، وی اعدام نشد، و براساس سند شگفت آوری از اسناد ساواک که مدتی بعد از جانب سپاه پاسداران انقلاب افشا شد، محکومیت او به زندان دائم تبدیل گردید:

"ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی (دادستانی)

ساواک ۱۸ فروردین ۱۳۵۱

در باره مسعود رجوی فرزند حسین پیرو شماره ۳۱۲/۷۶۱۱-

۵۰/۹/۱۶، شماره ۱۰

نامبرده بالا که از محکومین سازمان باصطلاح آزادیبخش ایران وابسته به جمعیت نهضت آزادی است در دادگاه تجدید نظر نظامی به اعدام محکوم گردیده، بعد از دستگیری در جریان تحقیقات کمال همکاری را در معرفی اعضاء سازمان مکشوفه بعمل آورده و اطلاعاتی که در اختیار گذارده از هر جهت در روشن شدن وضعیت شبکه مزبور مفید و موثر بوده و پس از خاتمه تحقیقات نیز در داخل بازداشتگاه همکاریهای صمیمانه ای با مأمورین بعمل آورده، لذا بنظر این سازمان استحقاق ارفاق و تخفیف در مجازات را دارد. رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، ارتشبد نصیری"^۲.

۱- همانجا، ۷ آذر ۱۳۶۰.

۲- نقل از نشریه رسمی جمهوری اسلامی ایران "تروریسم ضد مردمی، نشریه دفتر سیاسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی"، دیماه ۱۳۶۱.

دوازده سال بعد، روزنامه بیویورت دیمر سی فرانس ... کرد که این نامه رئیس ساواک با مصالح سیاسی دیگری نیز ارتباط داشته است: "مسعود رجوی در سال ۱۹۷۰ بخاطر شرکت در ترورهای سیاسی در ایران به مرگ محکوم شد، ولی نیکلای پادگورنی صدر هیئت رئیسه شورایی عالی اتحاد شوروی شخصا درخواست عفو او را کرد و از این راه او را از مرگ نجات بخشید".^۱

اندکی پس از انتشار این گزارش، یک نشریه ایرانی چاپ لندن، توضیحات بیشتری در این باره منتشر کرد: "اسناد محرمانه ای که در این مدت منتشر شد، بسیاری از حقایق را آشکار کرد. مثلاً معلوم شد که مسعود رجوی که به علت عملیات تروریستی و قتل به اعدام محکوم شده بود، با وساطت پادگورنی صدر هیئت رئیسه اتحاد شوروی به وستپله آقای میرفندرسکی سفیر ایران در شوروی از مرگ رهائی یافته است. سپس مشخص شد که او و سایر رهبران نظیر وی همه در اردوگاههای فلسطینی های کمونیست به آموختن عملیات تروریستی و خرابکاری پرداخته اند".^۲

ولی راز اصلی و ناگفته این پادرمیانی، فقط مدتی بعد افشا شد: "طالقاتی که با یاسر عرفات روابط بسیار نزدیکی داشت از طریق موسی صدر با او تماس گرفت تا بهر طریق که میتواند در محاکمه و مجازات رهبران مجاهدین اعمال نفوذ کند. عرفات موضوع را با مقامات شوروی در میان گذاشت، و در نتیجه هنگامیکه پادگورنی صدر هیئت رئیسه حزب کمونیست شوروی برای سفر رسمی به ایران آمد، موضوع محکومیت رجوی را مطرح ساخت و از شاه تقاضا کرد از اعدام او خودداری شود، و بدین ترتیب حکم اعدام رجوی و دو تن دیگر از مجاهدین به زندان ابد تقلیل یافت".^۳

پس از شکست برنامه های تروریستی که برای دوران برگزاری آئین دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی طرح شده بود، سازمان با خمینی که

۱ - روزنامه New York Times در مقاله "ببرک کارمل ایران"، ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۴.

۲ - دکتر کورش آریامنش در هفته نامه پیام، چاپ لندن، ۱۳ بهمن ۱۳۶۳.

۳ - نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۷ آذر ۱۳۶۰.

آنوقت در عراق بود دست اتحاد داد و خود را به کلی در زیر لوای او قرار داد: "مجاهدین خلق در ژوئن ۱۹۷۸ موضع خود را که بگفته آنها موضع همه انقلابیون بود، در هفت ماده خلاصه کردند که آخرین و مهمترین آنها "رهبری بیقید و شرط آیت الله خمینی" و تأکید بر این نکته بود که "هرگونه مذاکره ای در غیاب او محکوم است".^۱

"کار توزیع نوارهای ضبط شده گفته های خمینی و انتشار اوراق چاپ شده آنها در ایران یا سازمان مجاهدین بود".^۲

"هاشمی رفسنجانی، مرد نیرومند کنونی رژیم و رئیس مجلس شورای اسلامی، در سال ۱۳۵۳ گفته بود که در ایران خمینی بدون مجاهدین حتی یک لیوان آب هم نمی تواند بخورد".^۳

نخستین کار رهبران سازمان پس از آزادی از زندان در دیماه ۱۳۵۷، ارسال تلگرامی به "پیشگاه مجاهد اعظم" در نوفل لوشاتو بود که در آن چهره نورانی جالبی از دو "آیت الله نورسیده" به مجاهد کبیر ارائه شده بود: "پاریس محضر مبارک مجاهد اعظم حضرت آیت الله العظمی خمینی ما فرزندان مجاهد شما در بدو آزادی از زندان جسارت کرده و ضمن درود بحضور آن پدر مجاهد اعظم مراتب آمادگی خود را برای جانبازی به پیشگاه معظم تقدیم می داریم. استکباراً فی الارض و مکرالسینی و لایحیق المکرالسینی الابهله. امیدواریم خلق ایران همیشه از الهامات و ارشاد آن وجود گرامی برخوردار باشند، چرا که سیره همه انبیاء و اولیاء مکتب یکتاپرستی شیوه آن حضرت است. سلام علیکم بماصبرتم فنعلم عقبی الدار. مسعود رجوی و موسی خیابانی".^۴

از آن پس، با استفاده از هرج و مرجی که در آخرین هفته های آشوب بر پایتخت و شهرهای کشور حکمفرما شده بود، مجاهدین خلق ایران

۱- نقل از نشریه سازمان مجاهدین خلق ایران، بررسی مهمترین تحولات سیاسی از تیرماه ۱۳۵۶ تا کابینه بختیار، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۰.

۲- از مجله انجمن دانشجویان مسلمان در فرانسه، چاپ پاریس، ۵ فوریه ۱۹۸۲.

۳- کاظم رجوی، در کتاب *La révolution iranienne et les Moudjahédines*، چاپ پاریس، ۱۹۸۳، ص ۱۲۸.

۴- از تلگرام مشترک مسعود رجوی و موسی خیابانی به خمینی در نوفل لوشاتو، اول بهمن ۱۳۵۷.

سیاسی مبارزان مجاهد معرفی شده بسید، در مقام دوم قرار گرفت، زیرا اولویت با رهبر زنده بود نه با آن کس که دیگر آبی از او گرم نمیشد: "بدنیال زادرور خجسته حضرت آیت الله العظمی خمینی و با تکریم مجده رهبرهای قاطع ایشان، فرخنده زادرور دکتر محمد مصدق پیشوای فقید نهضت ملی ایران را گرامی میداریم".^۱

سخنرانی پر سر و صدای "رهبر سازمان مجاهدین خلق" در ترمینال پارک خزانه در تهران، در ۴ خرداد ۱۳۵۸، نقطه اوج این لبیک گوتسی "صادقانه" و "غیرمزورانه" بود: "دروء بی پایان به امامی که رمز وحدت را... بازگو نمود. همین روزها ما در ابعادی وسیع چنین موفقیتی را در مورد رهبری انقلاب حضرت آیت الله العظمی خمینی می بینیم. ایشان فراتر از آن هستند که منحصر باشند به یک جمع یا یک دسته، بلکه در ورای تمام احزاب، به تمام اقشار و طبقات خلق تعلق دارند، اگر رهبری سازش ناپذیر امام نبود، خط طور دیگری پیش میرفت. پس بگذارید همه با هم دعا کنیم: خدایا، جمهوری اسلامی را تحت رهبری امام بسمونزل مقصود برسان".^۲

سخنرانی پارک خزانه، در عین حال منعکس کننده کامل این واقعیت بود که رهبری این سازمان تمام آن آرمانها و اصولی را که در دوران بنیانگذاری خود اصول و آرمانهای بنیادی سازمان اعلام کرده بود و بنام همانها دهها هزار پسر و دختر ایرانی را برای مبارزه متعصبانه و کینه توزانه علیه نظم موجود بسیج کرده بود، در دوره ورود عملی به صحنه قدرت سیاسی کنار گذاشته و در جای آن منطقی ماکیاولی را برگزیده بود که نه با صداقت و شرافت "علوی" و "حسینی" مطابقت داشت، نه با تعالیم "معلم بزرگ" دکتر علی شریعتی، و نه با بدیهی ترین اصول عدالت و اخلاق انسانی، بطوریکه حتی از جانب خود دژخیمان "حکام شرع" جمهوری اسلامی نیز کمتر تازیانه ای چنین سنگین بر این اصول نواخته شد: "فرض کنید روی یک بوته گل پنج تا پشه نشسته اند. از آن پشه های

۱- از پیام تبریک مسعود رجوی به خمینی، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۸.

۲- مسعود رجوی، سخنرانی در ترمینال پارک خزانه، تهران، ۴ خرداد ۱۳۵۸، نقل از روزنامه کیهان، ۵ خرداد ۱۳۵۸.

مزاحم و انگل. ما حمله میکنیم و یکی از اینها را میکشیم. خوب، بچه ها، چند پشه میماند؟ اگر گفتید؟ هیچی! وقتی یک پشه مزاحم را میکشیم بقیه هم فرار می کنند. این درست مثال دادگاههای انقلاب است. وقتی ما یکی از اینها را میکشیم بقیه هم حساب کار خود را میکنند و دست از مزاحمت برمیدارند. این درست همان رویه و سب واقعی انقلابی است که امروز در دادگاههای انقلابی جریان دارد... افتخار بر این دادگاهها افتخار بر این احکام افتخار بر این بازرسهای انقلابی ما^۱

در همان نیمه شب پنجشنبه ۲۶ بهمن ۱۳۵۷، وقتی که ماشین جهنی اعدام و کشتار خمینی که از آن پس دیگر از کار باز نایستاد به گردش در آمد، رهبران سازمان مجاهدین خلق این تلگرام ننگین را شتابزده بحضور رهبر نبیر مخابره کردند: "مجاهد اعظم حضرت آیت الله خمینی، شما با این فرمان انقلابی پرتو دیگری از چهره راستین مکتب توحید و ایدئولوژی اسلامی ما را به جهانیان عرضه کردید، و با این اقدام متهورانه و انقلابی روشنائی بخش چشمان و تسلاي قلوب خانواده های داغدار شهدا و شکنجه دیدگان شدید. به شما و تمام مردم قهرمان کشورمان از این بابت تبریک و تهنیت میگوئیم و باز هم مشتاقانه امیدواریم بدون کمترین توجه به برخی پادرمیانیهای شرک آمیز و سازشکارانه، به گونه ای هرچه سریعتر تا آخرین نفر از بقیه عناصر ضدانقلابی را نیز به سزای خود برسانید"^۲.

ولی جز در کوتاه مدتی در بر همین پاشنه نچرخید، و در بازی حساب شده آخوند پس از تعیین تکلیف "ایادی رژیم پیشین" و "لیبرالهای غرب زده" نوبت آن رسید که تکلیف مجاهدینی نیز که یکروزه تبدیل به "منافقین" شدند روشن شود، و این تصفیه حساب این بار با همان صورت بیرحمانه و خونین و در همان ابعادی صورت گرفت که شیوه های کار خود سازمان مجاهدین خلق بر آنها استوار شده بود: "محمدرضا سعادت در جلسه دادگاهی که جمهوری اسلامی برای رسیدگی به اتهام جاسوسی او برای شوروی تشکیل شد، اعلام داشت که حضرت علی نیز در نامه ۳۳ نهج البلاغه گفته است "جاسوس من در مغرب چنین میگوید" و بنابراین

۱- همانجا.

۲- روزنامه اطلاعات، ۲۷ بهمن ۱۳۵۷.

بیمورد است که کسانی جاسوسی را خیانت قلمداد کنند. این حرکت جاسوسی نیست، بلکه حفظ نظام است^۱.

گلوله ای که سعادت را علیه غم پیروی او از دستورهای نهج البلاغه از پای درآورد، صلاهی آغاز برنامه نابودی سازمان مجاهدین خلق و پایان رویاهای حسابگرانه رهبران آن بود.

بدینسان چند صبحی بیش نگذشت که گزارش ترازه ای از کار "دادگاههای پرافتخار" و "بازرسیهای پرافتخار" و "احکام پرافتخار" آنها توسط سازمان مجاهدین خلق انتشار یافت: "روز هفتم سپتامبر ۱۹۸۴ فهرستی از ۱۰,۲۳۱ نفر که از ماه ژوئن ۱۹۸۱ تاکنون در ایران اعدام شده اند توسط سازمان مجاهدین خلق ایران به آقای پرز دوکویار دبیر کل سازمان ملل متحد تسلیم شد. این فهرست شامل اسامی ۹,۰۰۰ نفر از مجاهدینی است که در این مدت به دست حکومت جمهوری اسلامی اعدام شده اند. سن متوسط این اعدام شدگان ۲۳ سال است، و گزارش سازمان مجاهدین حاکی است که ۴۳۰ نفر از آنها کمتر از ۱۸ سال داشته و ۱۵ نفر بچه بوده اند و ۱۸ نفر نیز زنان حامله بوده اند. بموجب همین اعلامیه دست کم ۲۷۰ نفر از این عده زیر شکنجه مرده و ۱۵۵ نفر بدار آویخته شده و بقیه آنها تیرباران شده اند. سازمان مجاهدین تأکید کرده است که بطور کلی از ژوئن ۱۹۸۴ تا امروز در ایران ۴۰,۰۰۰ نفر اعدام شده اند و هم اکنون ۱۲۰,۰۰۰ زندانی سیاسی در زندانها بسر میبرند^۲.

در شهریورماه ۱۳۶۴ جزوه دیگری بمناسبت بیست و یکمین سال تأسیس سازمان مجاهدین خلق در ۲۰۰ صفحه در پاریس منتشر شد که شامل فهرست اسامی و مشخصات بیش از ۱۲,۰۰۰ از اعضا و هواداران اعدام شده این سازمان یا مقتولین آن در درگیریهای مسلحانه بود. این گزارش حاکی از این بود که عده ای از این کشته شدگان کمتر از ۱۸ سال داشته و برخی از آنها نیز کودک خردسال بوده اند. حداقل ۳۶۱ تن در زیر شکنجه جان سپرده بودند^۳.

فقط بعد از همه این قتلها و این جنایتها، "رهبر صفیر انقلاب" که

۱ - روزنامه انقلاب اسلامی، چاپ تهران، ۲۵ آبان ۱۳۵۹.

۲ - نقل از روزنامه Le Monde، ۹ سپتامبر ۱۹۸۴.

مدتی پیش از آن "مردانه" و با "شور انقلابی" یاران روزهای سخت و حتی زن و فرزند خویش را در چنگ این دژخیمان رها کرده و خودش برای فعالیت‌های تازه منجمله تجدیدفراشهای انقلابی به پاریس گریخته بود، دریافت که در احکام انتحارآفرین دادگاههای انقلاب اسلامی پشه‌های مزاحم همیشه آن افسرانی نیستند که میباید بجرم حفظ سوگند و شرافت سربازی خود بیای جوخه‌های اعدام بروند، گاهی هم میتوانند خود این مجاهدینی باشند که در آنروز رگبارهای مرگ و تیرهای خلاص به آنها شلیک میکردند، و امروز با تغییر موضع خود از مجاهد به منافق، به لطف رهبران گریزپای خویش در میدان رها شده باشند و هزار هزار به کام مرگ روند، و خسیاط وار در کوزه افتند، و به رهبران خطاناپذیر و صداقت‌پیشه و البته "همیشه قهرمان" خود امکان این کشف محیرالمقول را بدهند که آن کس که خودشان تا دیروز با بازگ بلند "پدر بزرگوار، رهبر عظیم‌الشان، زعیم و مرشد بزرگ، منادی عمق و اصالت، برخوردار از سیره انبیاء و اولیاء" نامیده بودند، "آدمی بمراتب بدتر از هیتلر است" و "سازمان پلیسی شاه در مقایسه با سازمان پلیسی او بچه‌ای بیش نیست" و "خمینی به تنها چیزی که قائل نیست رأی مردم و آزادی مردم است" و همانها که روزی سفارت ایران را در لندن اشغال میکردند تا عکس خمینی را در جای عکس شاه بگذارند، در روزنامه ارگان خود با تفاخر بنویسند که "یک واحد از رزمندگان شورای ملی مقاومت در مسیر خیابان افریقا تراکت‌ها و اعلامیه‌هایی علیه جلا بزرگ قسرن و عملکردهای خائنانه وی در مدت سه سال حکومت جنایت‌بارش پخش کردند"، و باز همانها که "با همه توانائیهای خود آماده تار کردن جانهای ناچیز خویش در اجرای اوامر امام امت" بودند، اعلام کنند که "هدف اصلی شورای مقاومت ملی ایران سرنگونی رژیم خون‌آشام خمینی بنفع یک آلسترناتیو غیرمذهبی و دمکراتیک است" و اکنون نیز مانند گذشته (۱) وظیفه مجاهدین است که

۱ - مسعود رجوی در مصاحبه با روزنامه فرانسوی Le Matin، اول اوت ۱۹۸۱.

۲ - همانجا.

۳ - نقل از نشریه "انجمنهای دانشجویان هوادار مجاهدین خلق"، ۶ بهمن ۱۳۶۰.

۴ - از نشریه انجمنهای دانشجویان هواداران مجاهدین خلق، ۱۳ بهمن ۱۳۶۰.

۵ - مسعود رجوی، در نشریه مجاهد، چاپ پاریس، شماره ۲۳۳.

و همان کسی که یگروز بیدریغ به پشتیبانی قوای مجریه، قضائیه و مقننه جمهوری اسلامی از "خونریزیها، کشتارها، سرکوبیها، اعدامها، تیربارانها و شکنجهها" آفرین میگفت، امروز وقتی که جای قربانیان پیشین "عدالت اسلامی" را قربانیان تازه ای بنام مجاهدین گرفته اند، بگویند: "آیا این مجلس شورای اسلامی با خونریزی مخالفتی کرد؟ با کشتار مخالفتی کرد؟ با سرکوبی مخالفتی کرد؟ با اعدام و تیرباران و شکنجه مخالفتی کرد؟"

و همان کس که روزی چاپلوسانه به نخست وزیر منتخب امام میگفت: "شما آقای مهندس بازرگان، امروز در مقام نخست وزیر از حمایت کامل حضرت آیت الله العظمی خمینی برخوردارید، و خوشبختانه "آقا" همان هنگام ورودشان به سالن فرودگاه عزم جزم خود را در آن منور اعلام کردند. اگر ترکیب ارتش و سازمان آن دست نخورده باقی بماند، دیگر چگونه میتوان دم از استمرار انقلاب زد، آنهم بنام اسلام؟" امروز دشنام گویان به وی تشر میزند که: "فی الواقع خمینی چرا این جریان مسروده موسوم به نهضت آزادی را بیش قیر تاریخی کرد و در آورد و در رأس انقلاب گذاشت؟ دقیقاً باین دلیل که در قدم اول متحدینی با خود داشته باشد که در سرکوب ما، در جارو کردن زیر پای ما، و بخیال خودش در انداختن پوست خریزه بر ای انقلابیون واقعی با او مشارکت کنند".

"آقای بازرگان بر ما واضح است که شما گندم ریاست جمهوری را نخواهی خورد. دوران شیادی و حقه بازی به سر رسیده است".

آرزو کنیم که واقعاً دوران شیادی و حقه بازی بسر رسیده باشد، منتها نه فقط برای بازرگان فلک کرده، بلکه برای شیادان و حقه بازان بزرگتر از

۱ - مسعود رجوی، در مصاحبه با روزنامه La Repubblica، ۱۸ اوت ۱۹۸۵.

۲ - مسعود رجوی، در پیام زادپوشی به ملت ایران، اول تیر ۱۳۶۴.

۳ - مسعود رجوی، در مراسم تشییع جنازه رضا طلوع شریفی عضو سازمان مجاهدین خلق، ۵ اسفند ۱۳۵۷.

۴ - مسعود رجوی، در پیام زادپوشی به ملت ایران، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۸ تیر ۱۳۶۴.

۵ - همانجا.

حسابگرها هم هست که نه تنها با صداقت و اصالت مورد ادعای سازمانی که روز نخست خود را سازمانی انقلابی و مدافع حقوق محرومان و دشمن استعمارگران و استثمارگران اعلام کرده بود مطلقاً منافات دارد، بلکه حتی با واقع بینی غیراخلاقی جهان سیاسی نیز مغایر است. از جمله این حسابگرها این است که رهبر همین سازمان انقلابی تندرو، چپگرا، "عمیقاً اسلامی" و مدافع بیقید و شرط نخستین احکام اعدامهای دسته جمعی دادگاههای انقلاب اسلامی، و همان سازمانی که رهبرش در تظاهرات خیابانی به طرفداری از گروگانگیری سفارت آمریکا اعلام میداشت: "ما خواهان سلامت امام هستیم، زیرا تا وقتی که امام هست آمریکا هیچ غلطی نمیتواند بکند"، امروز همان سازمان با همه وسائل ممکن در جمع آوری امضاهای پشتیبانی از جانب سناتورهای و نمایندگان همین مملکتی که چون هنوز امام زنده است قدرت غلط کردن ندارد، کوشش کند و وقتی هم که مقاماتی از همین کشور سوابق ضدغریبی و انقلابی سازمان مجاهدین را به امضاء کنندگان این تأییدنامه یادآوری کنند، رهبر سازمان در مصاحبه خود با یک نشریه آمریکائی، قول شرف دهد که: "همه شما اشتباه میکنید. ما مارکسیست نیستیم، عمیقاً دمکرات هستیم. هم سرمایه داری و بازار آزاد را قبول داریم، هم مالکیت خصوصی و سرمایه گذاری خصوصی را قبول داریم. ما هیچوقت یک سازمان تروریستی نبوده ایم. ضدآمریکائی و ضدغریبی هم نیستیم. وقتی که جنبش ما خمینی را سرنگون کند، ما با تمام کشورها از جمله آمریکا روابط خوب برقرار خواهیم کرد و کشوری نمونه از کشورهای آزاد و مستقل بوجود خواهیم آورد. البته قصد ایجاد یک حکومت مذهبی را هم نداریم. ما در بازگشت به ایران یک حکومت موقت به ریاست خود من تشکیل خواهیم داد. در ظرف شش ماه نظم را برقرار کند و بعد برای تعیین نوع حکومت مجلس مؤسسان تشکیل شود".^۱

۱ - مسعود رجوی، تظاهرات پایتخت برای پشتیبانی از گروگانگیری اعضای سفارت آمریکا در تهران، ۲۳ دی ۱۳۵۸.

۲ - مسعود رجوی، در مصاحبه با روزنامه آمریکائی Philadelphia Inquirer، ۲۲ اوت ۱۹۸۵.

و تقریباً مقارن همان زمان کشف کند که سازمان او با همه سوابق آموزشی خود در اردوگاههای فلسطینی و مبارزات ضداسرائیلی سالیان دراز، اصلاً مخالفتی با اسرائیل نیز ندارد: "اتهامات آمریکا مبنی بر اینکه سازمان مجاهدین خلق یک سازمان مارکسیست و ضدغریبی و یا ضداسرائیلی است صحت ندارد. این ادعاها براساس محتویات افترآآمیز یک جزوه هفده صفحه ای عنوان شده که سابقاً به وسیله پلیس مخفی شاه تهیه شده بود".^۱

و باز هم، تقریباً در همان زمان، این کشف دیگر را نیز بکند که آن ملک حسین، پادشاه اردن هاشمی، که دوست بسیار نزدیک شاه بود و سازمان مجاهدین بهمان اندازه که دشمن سرگند خورده شاه بود دشمن سرگندخورده او نیز بود، و قسمتی از افرادش در گذشته در همان اردوگاههای فلسطینی داخل اردن آموزش یافته بودند که در "سپتامبر سیاه" بنست همین ملک حسین ویران شد، نه تنها آن "رهبر مرتجع و دست راستی و ضدانقلابی و خودفروخته ای" نیست که سابقاً خودشان معرفی کرده بودند، بلکه بسیار هم مورد نازنینی است: "در دیدار ملک حسین پادشاه اردن با مسعود رجوی رهبر سازمان مجاهدین خلق، در پاریس، شورای ملی مقاومت حمایت ملک حسین را در مبارزه خود با حکومت تهران به دست آورد. ملک حسین در این دیدار آرزوی خود را برای پیروزی مجاهدین... ابراز داشت".^۲

البته این همان ملک حسین است که طبق نوشته یک نشریه سرشناس فارسی خارج از کشور، همین رهبر سازمان مجاهدین خلق در باره او گفته بود: "ما در سپتامبر سیاه در کنار برادران فلسطینی، علیه ارتش مزدور اردن و شاه صهیونیست دست نشانده آن جنگیدیم و از آرمان خلقهای فلسطین در برابر این جلاد خونخوار و قاتل خلق فلسطین دفاع کردیم".^۳

نه فقط جای آن است که دکتر شریعتی زنده بود و میدید که از جانب این سازمانی که وی را پیوسته معلم و مرشد بزرگ نامیده است بر سر

۱ - مسعود رجوی در مصاحبه با روزنامه آمریکائی U.S. Today، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵.

۲ - از اعلامیه سازمان مجاهدین خلق ایران در پاریس، ۷ نوامبر ۱۹۸۵.

۳ - هفته نامه ایران و جهان، چاپ پاریس، ۱۱ آذر ۱۳۶۴.

مکتب "حد تقیه" و تشیع علوی و حسینی او، از جانب مدعیان پیروی از سرمشق علی و حسین چه آمده است، بلکه شاید حق باشد هم امروز نیز به مدعیان رهبری همین سازمان یادآوری شود که:

چه حاجت که نه کرسی آسمان، نهی زیسر پای قزل ارسلان؟

و از آنان صادقانه پرسیده شود که: آیا با این چاپلوسیها، با این ظواهر آرائی ها و رفع و رجوع کردن ها، واقعا از این اسامزاده ای که از بزرگانش امضا میگیرید توقع معجزه ای دارید؟ و آیا خیال میکنید که این اظهارات اطمینان بخش شما است که میتواند چنین معجزه ای را به دنبال بیاورد؟ آیا براستی معتقدید که آنچه خداوندان زور و زر، چه در دوران استعمار کهن و چه در عصر استعمار نو، از دست نشانندگان و حمایت شدگان خویش خواسته اند و میخواهند این است که "عمیقا دمکرات باشند" و "نمونه ای از کشوری آزاد و مستقل به وجوه آورند؟" به شماره های متعدد گذشته نشریات خودتان مراجعه کرده اید که در آنها بارها و بارها با چه برداشتهای افشاگرانه ای از زمامداران ساخت آمریکا یا ساخت دیگر اعضای "باشگاه بزرگان" سخن رفته است؟ و کجای این سخنها نشانی از آن داشته است که این فرآورده های مسوولان بحار عمیقا دمکرات بوده باشند؟

وقتی که سازمان شما سازمانی انقلابی نباشد، چهگرا نباشد، ضدغریبی نباشد، سرمایه داری و بازار آزاد را کاملاً قبول داشته باشد، از مالکیت خصوصی و سرمایه گذاریهای خصوصی استقبال کند، این سازمان دیگر بعنوان یک نیروی انقلابی چه محل خاصی از اعراب میتواند داشته باشد؟ و علت وجودی آن چه میتواند باشد؟ و چه چیز آن بدان سازمانی که اینهمه جوانان زودباور در صفوف آن و با اعتقاد به اصالت آرمانهای آن بکام مرگ رفتند، شبیه خواهد بود؟

و تازه، وقتی هم که فرضاً شما در چنین شرایطی بر سر کار آمدید و در را بروی سرمایه داران جهان "عمیقا دمکرات" گشودید، آیا اینان دیگر بهمین آسانی بشما امکان آن خواهند داد که "کشوری آزاد و مستقل" بوجود آورید؟ مگر همین چند سال پیش نیازموردید که اگر کشوری از جهان سوم واقعا خواستار آن باشد که در خط استقلال و خط دفاع از منافع خاص خود قدم بردارد، چه سرنوشتی از جانب فاجعه انگیزان بیگانه و

ستون پنجم درونمرزی آنان در انتظارش نشسته است؟ شما و سازمانتان حقا میباید از این حقیقت اطلاع کامل داشته باشید.

و باز هم وقتی که میخواهید چنین قول صادقانه و جنتلمن ماهانه ای را به این بزرگواران بدهید، حق آن است که اگر هم نه چون یک رهبر انقلابی، ولی لااقل مانند یک سیاستمدار حسابگر، به گفته ها و نوشته های قبلی خود مراجعه کنید تا مبادا پیش از این در باره نوع حکومت مورد نظر خود گفته باشید: "منظور ما از یک جمهوری دمکراتیک، دموکراسی به سبک غربی نیست"^۱. و مبادا در باره شیوه های "عمیقا دمکراتیکی" که در چنین حکومتی در پیش خواهید گرفت و نحوه عمل آزادیخواهانه ای که در آن با مخالفین خواهید داشت اعلام کرده باشید که: "برنامه کار ما پس از بدست گرفتن حکومت این خواهد بود که کسانی را که از شاه یا از روح الله خمینی جانبداری کرده اند برای آموزش خلقی به اردوگاههای ویژه بفرستیم. مثل پل پست نیستیم که سیاستمان کشتن افراد باشد، ولی باید بکوشیم تا این افراد را نوسازی کنیم و امکان بازآموزی بدھیم تا از این راه بتوانند وجدان خود را تسلی دهند"^۲.

و در مورد همین آمریکا نیز که میخواهید با آن "روابط خوب" برقرار کنید، گفته باشید:

"تضاد اصلی حاکم بر جامعه، تضاد خلقها با امپریالیسم است که امپریالیسم آمریکا مظهر کامل آن است، و تنها از طریق یک مبارزه قهرآمیز توده ای درازمدت پیروزی بر این دشمن غدار امکان پذیر است"^۳.
"مضمون برنامه حداقل یک سازمان مسلح به ایدئولوژی اسلام و جهان بینی توحید، دقیقا ملازم با نفسی همه جانبه آثار سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی امپریالیسم جهانی به سردمداری آمریکا است. همان قدرت شیطانی طاغوتی و کفرآمیزی که غدارترین نیروی تاراجگر تاریخ جهان را

۱ - مسعود رجوی، در مصاحبه با روزنامه فرانسوی Libération، نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۴ مهر ۱۳۶۰.

۲ - مسعود رجوی، در مصاحبه با روزنامه آمریکائی Washington Post، نقل از هفته نامه ایران آزاد، ۴ مهر ۱۳۶۰.

۳ - نقل از نشریه "شرح تاسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران"، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۴۳.

تشکیل میدهد، و همراه با سایر شرکا^۱، تمام خلتهای زیر سلطه جهان^۲ و باز هم گفته باشید که: "اجازه میدهید سرفرازی هرچه بیشتر انقلاب شما را در مسیر تکامل خداستتاری و ضدطبقاتی اش آرزو کرده و امیدوار باشیم که شما با طرد انواع راههای رشد سرمایه داری هرچه زودتر در بنای جامعه نوین بدون طبقات توفیق یابید. مرگ بر امپریالیسم جهانی بسرگردگی امپریالیسم آمریکا"^۳.

و باز میباید در باره شیوه های دمکراتیک مورد ادعای خودتان نسبت به همین دوست عزیز، اظهار داشته باشید: "زمانیکه از استراتژی و خط مشی صحبت میکنیم، منظور بدست دادن راه و خطوط کلی روشن و مشخصی است که بتواند ما را در بشمر رساندن انقلاب قهرآمیز ضدامپریالیستی یاری دهد، زیرا بدون دست زدن به یک مبارزه مسلحانه، امکان پیروزی بر دشمن غداري همچون امپریالیسم جهانخوار بسرگردگی امپریالیسم آمریکا نیست"^۴.

و بعد هم میباید از خود پرسیده باشید که آیا در چنین شرایطی همین دوستان گرامی آمریکائی، نتیجه گیری نخواهند کرد بکه گفته آنکسی که قبلا پدر زن شما بود، و همزم نزدیک شما بود، و در "دولت در تبعید" خود در سمت رئیس جمهوری منتخب شما را به نخست وزیری خود برگزیده بود، به حقیقت نزدیکتر است، ولو آنکه سفیر آنان در تهران وی را "آدم ساده لوحی" نامیده باشد؟ "تمام قرائن نشان میدهد که در آینده اگر مجاهدین خلق در ایران روی کار بیایند، دیکتاتوری دیگری جایگزین دیکتاتوری خمینی خواهد شد. و اساسا نظر شورای ملی مقاومت انتقال حکومت به مردم نیست، بلکه دعوا بر سر قدرت میان دو دسته سیاسی است"^۵.

۱ - از اعلامیه سازمان مجاهدین خلق ایران، با عنوان "انتظارات مرحله ای از جمهوری اسلامی"، تهران، ۲۷ اسفند ۱۳۵۷.

۲ - پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به "جبهه آزادی بخش ملی الجزایر" بنسبیت بیست و پنجمین سالگرد انقلاب الجزایر، نقل از روزنامه اطلاعات، ۶ آبان ۱۳۵۸.

۳ - نقل از جزوه "شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران"، نشریه سازمان مجاهدین، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۲.

۴ - ابوالحسن بنی صدر، در نشریه "انقلاب اسلامی در هجرت"، چاپ پاریس، ۹ مهر ۱۳۶۳.

و اگر میخواهید ثابت کنید که حرفهای این دوستان سابق و دمساز
لاحق شما مغرضانه است و شما همان دمکرات اصیلی هستید که در
مصاحبه خودتان بقید شرافت معرفی کرده اید، در این صورت چگونه
میتوانید در روزنامه ارگان خود، از کسانی که با شما توافق فکری
با لحنی یاد کنید که از هر چیز میتواند حکایت داشته باشد جز از احترام
دمکراتیک به عقاید دیگران: "معلوم الحال ها، پهلوان زبانها و گنده گوها،
بی پدر و مادرها، همپالکی های ساواکی، دزدان و شکنجه گران، دوروهای
یک سکه منحوس، میوه چین ها و دزدان انقلاب، لاشخورها، کاسبکارها
در فرنگ... اینها ناجوانمردانه حتی به ما مهلت نمیدهند از شمارش
اجساد شهیدانمان فارغ شویم و بی امان از پشت به پرچمداران آزادی و
استقلال میهن خنجر میزنند".

اجازه بدهید با آنکه یکدیگر را نه دیده و نه شناخته ایم، یک
راهنمایی خیرخواهانه نیز به شما بکنم و بگویم:

آقای محترم، روی نتایج خوشامدگوییهای خود به خداوندان زور و
زر در غرب یا در شرق، بیش از آنچه روی چاپلوسیهای خودتان به "پدر
بزرگوار انقلاب و وارث سیره انبیاء و اولیاء" حساب کردید، حساب نکنید.
اگر او که مستقیماً از خدا و پیغمبر و ائمه و مهدی موعود و کالتنامه داشت
با شما آن کرد که کرد، اینان که در اصل اعتقادشان حرف است و از خدا و
مسیح نیز و کالتی ندارند و ائمه ای هم در مذهبشان پیدا نمیشود، بهتر از
آنچه با دیگر خودفروشان سیاسی عمل کرده اند با شما عمل نخواهند کرد.
تا آنجا که برایتان ممکن باشد با طناب پوسیده این بزرگواران به چاه
نروید، و اگر هم واقعا بخواهید با طناب ملت خودتان بچاه بروید، در
آنصورت دیگر نیازی نخواهید داشت که نه کرسی فلک را زیر پای قزل
ارسلان بگذارید.

ممکن است تومارهای هواداری از شما را صداها و حتی هزارها نفر
از این بیگانگان بسیار بیفرض و خیرخواه امضا کنند، و ممکن هم هست
خیلی از این بزرگواران در هواداری شما داد سخن بدهند: "همان آقای جرج
بال که با تهیه گزارش مصیبت بارش برای کارتر، قطع حمایت بین المللی از

۱ - نامه مجاهد، ارگان سازمان مجاهدین خلق ایران، شماره ۱۸۸.

- رژیم پادشاهی ایران و یاری دادن به دار و دسته خمینی را برای به دست گرفتن قدرت در ایران توصیه کرد و این نظر را به کرسی هم نشاند، اکنون در مقاله خود در روزنامه واشینگتن پست به جهان غرب توصیه میکند که از سازمان مجاهدین خلق حمایت کنند، و "فرد هالیدی" نویسنده و عضو قدیمی موسسه ترانس نشنال آمستردام برای جلب حمایت بین المللی از همین سازمان مجاهدین غرضانی براه انداخته است، و مجله تایم نیز مرتباً عکسهای از رهبر این سازمان چاپ میکند و از میزان نفوذ مجاهدین در توده های مردم ایران و نیروی خارق العاده سازماندهی و نظم و انسجام گروهی آنان حکایت میکند^۱. ولی فراموش نکنید که همین آقای جرج بال، پیش از آنکه کمر همت به پشتیبانی از شما بیند، همه کوشش خود را در جریان تحولات سال ۱۳۵۷ بطرفداری از دوستان "جبهه ملی" خود در نزد سیاست سازان دولت کارتر بکار برد، و دیری نگذشت که همه آنها به خاک سیاه نشستند، و نیز فراموش نکنید که توماری که "بیانیه استکهلم" نام گرفت و در مارس ۱۹۵۰ از جانب کنگره جهانی طرفداران صلح در مورد منع آزمایش و تولید سلاحهای اتمی در جهان انتشار یافت، ۲۷۳ میلیون امضا داشت، و با اینهمه ابرقدرتهای بزرگوار برای آن تره هم خورد نکردند. اگر خیال میکنید که علیرغم این ها، تومارهای دو هزار امضائی شما در تعیین خط سیاسی اینان کارگشایر خواهد بود، طبعاً مختارید.
- مدتها پیش از این، شریعتی "معلم بزرگ" مکتب سیاسی و فکری سازمان شما، عامل نابسامانیها و بدبختی های جامعه ما را "تقیه در برابر حکام و ریا در برابر عوام"^۲ دانسته، و این واقعیت را نیز متذکر شده بود که: "ما میخواهیم پس از یک عمر نوکری جلا و همدستی دزد، حالا ثواب هفتاد شهید را از او بگیریم و امیدوار باشیم ما را با این تمهید توی صف شهدای بدر و احد و کریلا جا بزنند"^۳
- و در پایان سخن، بيمورد نیست که یک راهنمائی دیگر از هم از من بپذیرید: توجه داشته باشید که مدتهاست راه سیاست خاورمیانه ای آمریکا

۱ - هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۲۱ شهریور ۱۳۶۰.

۲ - علی شریعتی، در کتاب "با مخاطبهای آشنا"، چاپ تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۳.

۳ - همانجا، ص ۱۷.

از واشینگتن نمیگذرد، از اورشلیم میگذرد. بنابراین اگر میخواهید
امامزاده را بجایید، باید اول دم متولی را ببینید.

هنگامی که این فصل از کتاب نوشته میشد، شماره تازه ای از
"نامه مجاهد" ارگان سازمان مجاهدین خلق ایران بدستم رسید که درین
است اگر در تکمیل این فصل بدان اشاره ای نشود، زیرا مطلبی از مطالب
این نشریه نمایانگر مطمحک و بیگانه و در عین حال تلخ این واقعیت است
که سازمانی که در هنگام بنیانگذاری خود مدعی بلندنگری و شهامت و
ایدئالیسم بود، و مبارزه با ریا و تحمیق و خرافات را از وظائف خود
میدانست، در دوران زوال ایدئولوژیک خویش به چه حدی از بی متعلقی و
فریبکاری سقوط کرده است، و آن دانشجویان رزمنده ای که آگاهانه و آسان
پهای مرگ میرفتند جای خود را به چه ناآگاهانی، با چه طنز فکری
سپرده اند.

مطلبی که قسمتی از آنرا عیناً نقل میکنم، متن گزارش پزشک ویژه
سازمان مجاهدین است که برای مقام رهبری فرستاده شد، و در آن از کشف
هیجان انگیز وی و پزشکان همکارش در مورد اعجاز "انفجار درونی"
بسیاری از رزمندگان سازمان پس از "ازدواج مسعود و مریم" - تأثیرات
این انفجار در مداوای خلق الساعه و آنی کمردرد و فتق و اسهال و ایستفراغ
و ورم معده و سفتی عضلات آنان پرده برداشته است:

"انقلاب ایدئولوژیک درونی سازمان مجاهدین خلق ایران که لرمسان
رهبری نوین مسعود و مریم بود، علاوه بر تمامی برکات و ره‌آوردهای رهاساز
انقلابی و تشکیلاتی و فردی، برخی از بیماریهای دلرای منشاء عصبی ما را نیز
علاج کرد، بطوریکه پس از وقوع این انفجار رهانی تا حال از داروهای مربوط
به بیماریهای "روان تنی" مصرف نداشته‌ایم. از شهریور ۶۳ تا فروردین ۶۴
مراجعات بیماران روان تنی از ۱۳ تا ۵۱ در روز در نوسان بوده، ولی از
اردیبهشت (تاریخ ازدواج مسعود و مریم) اساساً مراجعه ای نیست و نمودار
صفر است و از آن موقع تا بحال حتی یک قرص عصبی مصرف نشده است.
مثلاً بیماری بنام "الف.گ." از دو سال پیش دچار کمردرد شدیدی شده و پس
از مراجعات طبی بعلت سفتی عضلاتی شدید کمربند طبی دریافت داشته بود
و بعلت درد و ناراحتی هرچند وقت بستری میشد و استراحت مطلق میکرد تا

از سفتی عضلاتی او کاسته شود. با این حال همیشه از درد شدیدی رنج میبرد. ولی بعد از انقلاب درونی سازمان، کمردرد او ناگهان برطرف شد و کمربند طبی را باز کرد و حالا این فرد با انرژی فوق العاده بدون کمترین رعایت پزشکی بکار ادامه میدهد و تا حال هیچ علامتی از درد و یا سفتی عضلات نداشته است. بیماری دیگر (پاز هم بنام "الف.گ.)، با استفراغ همیشگی به امداد مراجعه میکرد و گاهگاه استفراغ بیضار تا روزی ده بار میرسید. اما بعد از انقلاب ایندولوژیک مسعود و مریم استفراغش بکلی قطع شد و دیگر هیچ مراجعه ای جهت بیماریش به امداد نداشته و هیچ دارویی نیز در این رابطه مصرف نمیکند... آنچه که گویای انفجار رهائی است قطع یکباره و ناگهانی مراجعات بیماران عصبی است و نه قطع تدریجی. بیماران از روز بعد از انقلاب چه عصبی و چه گوارشی از روز بعد از انقلاب انفجاری درونی سازمان کاملاً مراجعه شان قطع شده و با انرژی فوق العاده مشغول کارند. کسانی هم که به علت ورم معده چندین سال روزه نمیگرفتند در ماه رمضان امسال روزه گرفتند.

مرگ بر خمینی. درود بر مسعود و مریم. پیش بسوی جامعه بی طبع توحیدی. ۶۴/۶/۱۹ دکتر اسماعیل ذیحی.

در روزهایی که کتاب حاضر آماده چاپ شده بود، در پاریس اعلام شد که آقای مسعود رجوی و افراد سازمان مجاهدین بمصالح سیاسی خاک فرانسه را ترک گفته و عازم عراق شده اند.

شاید رهبر مجاهدین و دوستان او، هنوز فراموش نکرده باشند که در همین کشور فرانسه، در چند سال گذشته تومارهای بلندبالائی به هواداری از ایشان توسط سناتورها و نمایندگان مجلس و مقامات بلندپایه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امضا شد که آخرین آنها را خانم "سیمون دو بوووار" سرپرستی کرده بود. و شاید هم با توجه بدین سابقه دریابند که تذکر من در چند صفحه پیش ازین که با طیناب این تومارها و امضاها بچاه نروید تذکری خیرخواهانه بوده که مسلماً بوی غرض نمیداده است.

* * *

۱ - نامه مجاهد، نشریه مجاهدین خلق ایران، در مقاله "سک گزارش پزشکی از تاثیرات انقلابی درونی مجاهدین در بهبود برخی از بیماران عصبی" نوشته "برادر مجاهد دکتر اسماعیل ذیحی"، پاریس، ۶ دی ۱۳۶۴.

"در سال ۱۹۲۱ مردی بزرگ و میهن دوستی سرسخت در ایران بیدان آمد. این مرد اعلیحضرت رضاشاه پهلوی بود که در آزمون در قزوین سرفرماندهی نیروهای ارتش ایران را در شمال داشت، و کودتای خود را پیروزمندانه بانجام رسانید، و بعداً در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ به پادشاهی ایران برگزیده شد.

"در آن موقع وظائف بسیار بزرگی در پیش روی او بود، ولی برای انجام آنها هیچ وسیله ای نبود. نخستین و بزرگترین این وظائف رهائی کشور از ناآرامیهای بود که از دیرباز پدید آورده میشد. در این راه دو همسایه بزرگ ایران اشتراک مساعی داشتند. این دو همسایه توطئه های پلیدی طراحی میکردند و در بسیاری از استان های ایران قیامهای وسیعی براف میبنداختند. شاه در زمان کوتاهی این قیامها را سرکوب کرد، و پس از آن بود که توانست کار آبادانی بزرگ آغاز شود. کشوری که خاندان قاجار آنرا پاک ویران و فقیر کرده بود، تنها در عرض پانزده سال چنان دگرگون شده که اکنون دیگر هیچ نشانی از گذشته در آن بر جای نمانده است.

حکومت رضاشاه تنها در چند سال توانست منابع لازم را برای انجام فوریتترین وظائف فراهم کند. در زمینه بهداشت عمومی کارهای حیاری انجام شد. سزای اینها آسایشگاههای گوناگون و گرمابه های درمانی در زیباترین نواحی کشور برپا شده اند. بهترین امکانات برای آسایش مردم فراهم شده است. در تهران اکنون دانشگاه پزشکی بسیار پیشرفته ای در دست ساختمان است. کارهای ساختمان دانشکده های پزشکی در شهرهای بزرگ دیگر نیز آماده شده اند، و آموزشگاههای بسیار برای آموزش کمک پزشکی، پرستاری بیمار و مانند آنها برپا شده اند.

فکر میکنید نویسنده این "ستایشنامه" کیست؟ آقای بنام نورالدین کیانوری رهبر آینده حزب توده ایران، که آنرا در مقدمه تر ۵۰ صفحه ای مهندسی خود نوشته و در ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۹ در دانشکده معماری آموزشگاه عالی فنی "آخن" در آلمان تحت عنوان "ساختمان بیمارستان در ایران" از آن دفاع کرده است، و اکنون در آرشیو پایان نامه های دانشگاه نامبرده نگاهداری میشود.

در نخستین سالهای حکومت رضاشاه، بخاطر این "برهان قاطع" که

دولت مسکو سیاست همکاری با او را در پیش گرفته بود حزب توده - در سازمان اولیه خود - با همین "ستایشنامه" آقای نورالدین کیانوری توافق کامل داشت: "رضانخان از میان تسوده منردم برخاسته، دارای روح میهن پرستی و طدامپریالیستی است... کسی است که دست سید ضیاء الدین عامل امپریالیسم انگلیس را کوتاه کرد و اقداماتی برای تقویت حکومت مرکزی بعمل آورده و راه را برای فعالیت نیروهای مسترقی و حتی حزب کمونیست مسنود ساخته است".^۱

ولنی دیری نگذشت که همین رضاشاه حزب توده را منحل کرد و پنجاه و دو نفر گردانندگان آن یا بزدان افتادند و یا گریختند و دیگر تا هنگامیکه ارتش سرخ در دوران جنگ جهانی دوم ایران را اشغال کرد، خبری از آنان نشد.

- در هنگام تأسیس دوباره حزب، در مهرماه ۱۳۲۰، حزب توده در عین آنکه خود را مارکسیست - لنینیست مینامید، وفاداری "صادقانه" خویش را به قانون اساسی مشروطیت ایران و به موازین عالیه اسلامی اعلام کرد، و متعهد شد که روش کار آن کاملاً در خط اصول اسلامی خواهد بود.^۲ و چندی بعد، هنگامیکه "جمهوری دمکراتیک خودمختار آذربایجان" علیرغم قانون اساسی مشروطیت ایران تحت حمایت ارتش سرخ در آن استان برقرار شد، این حزب پشتیبانی کامل خود را از آن اعلام داشت.^۳ موقعی هم که دولت شوروی رسماً خراستار امتیاز استخراج نفت شمال ایران شد، حزب توده از زبان احسان طبری، تنوریسین برجسته حزب و عضو کمیته مرکزی آن - و حجت الاسلام سال ۱۳۶۳ - در روزنامه مردم، ارگان مرکزی حزب، نوشت: "نظر حزب ما این است که دولت ایران باید بلافاصله برای واگذاری امتیاز استخراج نفت شمال کشور با دولت اتحاد شوروی و در باره نفت جنوب کشور با شرکت های نفتی انگلیسی و

۱ - نقل از کتاب "نظری به جنبش کمونیستی و کارگری ایران"، نوشته عبدالصمد کامبخش، ص ۳۲.

۲ - نقل از Jean-Loup Reverier و احمد فاروقی، در کتاب L'Iran contre le Chah، چاپ پاریس، ۱۹۷۱، ص ۸۱ پیوسته.

۳ - نقل از کتاب L'Iran face à l'imposture de l'histoire، نوشته مظفر فیروز، چاپ پاریس، ۱۹۷۱، ص ۸۱ پیوسته.

آمریکائی وارد مذاکره شود، زیرا که همچنانکه ما منافع انگلستان را در ایران میپذیریم و علیه آن اعتراض نمیکنیم، باید بپذیریم که دولت شوروی نیز از نظر امنیت خود منافع جدی در ایران دارد^۱ .

نسبت به شاه، همین حزب مارکسیست - لنینیست بیقید و شرط اظهار وفاداری کرد^۲ . ما اتهامات مربوط به مخالفت خود را با مشروطه سلطنتی قویا تکذیب میکنیم. اعلیحضرت نشان داده اند که دارای امکانات لازم برای حمایت از مشروطیت هستند و بهمین جهت از احترام عمیق ما و همه دوستداران دموکراسی برخوردارند^۳ .

موقعی که مبارزه برای "ملی کردن صنعت نفت" توسط دکتر مصدق آغاز شد، حزب توده شدیداً علیه این امر موضع گیری کرد، زیرا که "این موضوع توجه توده ها را از مسائل حیاتی مبارزه ضداستعماری منحرف میکرد"^۴ . ولی طبعاً علت واقعی این موضع گیری این بود که بدین ترتیب موضوع واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی نیز بطور اساسی منتفی میشد.

اندکی بعد حزب توده آشکارا با مصدق به مبارزه پرداخت و اعلام کرد که: "در مدت نه ماه که از عمر این حکومت میگذرد، همه جا اراذل بر سر کار آمده اند، فساد و دزدی سراسر مملکت را فرا گرفته و قانون اساسی زیر پا گذاشته شده است. ملت ایران به رهبری طبقه کارگر این زمامداران ناصالح را سرنگون خواهد کرد"^۵ .

و در همان موقع، روزنامه ارگان رسمی حزب نوشت: "مصدق آشکارا بمصالح ملت ایران خیانت میکند، و به خاطر تأمین منافع محافل ارتجاعی و امپریالیستی از پشت سر به مردم ما خنجر میزند"^۶ . از آن پس باران ناسزا از جانب این حزب بر مصدق و دولت او باریدن گرفت:

"عوام‌فریبان آخرین تیر ترکش استعمارند، و دکتر مصدق نماینده

۱ - روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، ۱۹ آبان ۱۳۲۳.

۲ - روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، ۱۵ بهمن ۱۳۲۵.

۳ - مجله "نوید آینده"، هفته نامه حزب توده ایران، ۲۱ اسفند ۱۳۲۹.

۴ - مجله "بسوی آینده"، نشریه حزب توده ایران، ۸ بهمن ۱۳۲۰.

۵ - همانجا.

آن گروه است^۱.

"امپریالیسم در ایران بایجاد یک بند و بست مبتذل و کثیف مرکب از عوامل خود پرداخت و آنرا جبهه ملی نام گذارد. تردید نباید داشت که این جبهه باصطلاح ملی کاملاً مجری نظام استعمار است"^۲.

روز ۲۳ تیر ۱۳۳۰، نیروهای انتظامی حکومت مصدق تظاهرات خشونت‌آمیزی را که از جانب حزب توده بمناسبت ورود "اورل هریمن" نماینده رسمی رئیس جمهوری آمریکا به ایران، علیرغم حکومت نظامی ترتیب داده شده بود برهم زد. و جالب این بود که صبح همانروز رادیوی "بی.بی.سی" خبر داده بود که "امروز بعد از ظهر حوادث خونینی در تهران روی خواهد داد". فردای آنروز، حزب توده در "اتهام‌نامه‌ای" که مطالب آن تقریباً کلمه بکلمه همان بود که بعدها "انقلابیون اسلامی" از قلم روشنفکران خود در مورد شاه و نیروهای انتظامی نوشتند، اعلام کرد:

"دولت دکتر مصدق در راه ملت‌گشی، فاشیسم، دروغ‌گویی و اطاعت از سیاست استعماری آمریکا گام نهاده است. دکتر مصدق در راه تسلیم چاکرانه به استعمار آمریکا لازم دانسته است ملت را بگلوله‌بند و ریخن‌خون‌شایسته‌ترین فرزندان استقلال‌دوست ملت را ضامن سیاست نوکری خود نزد نماینده امپریالیسم آمریکا قرار دهد. راه دولت دکتر مصدق راه ملت‌گشی، راه توسل به عملیات فاشیستی، راه دروغ‌پراکنی، راه بندوبست با امپریالیسم آمریکا و انگلیس و راه فدا کردن منافع ملت ایران است"^۳.

"دولت ضدمشروطه، ضدآزادی، ضددمکراسی و ضدملت دکتر مصدق با کشتار مردم میخواست نوکری و اطاعت خود را نسبت به امپریالیسم آمریکا اثبات نماید"^۴.

و همین حزب توده بعداً در قطعنامه‌ای که توسط "پلنوم" کمیته مرکزی حزب "در باره روش حزب در مورد مسئله ملی شدن صنایع نفت" انتشار یافت، چنین نوشت: "سمت‌گیری غلط در باره مسئله ملی شدن

۱ - همانجا.

۲ - همانجا.

۳ - از روزنامه "شجاعت" (بجای بسوی آینده)، ۲۶ تیر ۱۳۳۰.

۴ - نقل از روزنامه "رستاخیز خلق" ارگان موقتی حزب توده ایران، ۲۸ تیر ۱۳۳۰.

صنایع نفت و خط مشی پیروانه و نادرست در قبال جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق مهمترین اشتباه سیاسی حزب ما در جریان سالهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد بشمار می‌آید. رهبری حزب بجای آنکه از شعار ملی شدن صنایع نفت در سرتاسر ایران که مورد پشتیبانی توده‌های وسیع مردم و حلقه اساسی اتحاد کلیه نیروهای ضدامپریالیستی بود طرفداری ننماید، شعار لغو قرارداد نفت جنوب و ملی کردن آنرا در مقابل شعار جبهه ملی مطرح ساخت. این شعار حزب ما در باره نفت هم از لحاظ منطقی و هم از نظر تاکتیکی نادرست بوده است.^۱

با همه مخالف خوانی در باره دولت دکتر مصدق، در روزهای بحرانی ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ حزب توده جانب همین دولت را علیه شاه گرفت، ولی در انتظار دریافت دستورالعملی که از مسکو نرسید از هر اقدام عملی خودداری ورزید، و بدین ترتیب سقوط مصدق را تسهیل کرد. بعداً دکتر یزدی عضو کمیته مرکزی حزب و وزیر پیشین دولت قوام، در "عریضه‌ای" به شاه نوشت: "از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با توجه به خدمات گذشته اینجانب که مانع از اعمال ماجراجویانه عده‌ای از رهبران خائن حزب توده در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد شدم، استنغای هرگونه بذل توجه و عواطف بی‌پایان شاهنشاه را دارم."^۲

در دوران دویاره تبعید و دوری از وطن، همزمان با سیاست تازه اتحاد شوروی در دوستی و همکاری با شاه، حزب توده به کشفیات تازه‌ای دست یافت: "حزب توده ایران از همه کوششهای مترقیانه‌ای که بمنظور الغاء روابط ارباب و رعیتی، و صنعتی شدن و نوسازی کشور صورت می‌گیرد جانبداری میکند، و میکوشد تا برای حزب توده ایران و سایر سازمانهای دمکراتیک حق شرکت در این فعالیتها را در چهارچوب قانون اساسی ایران بدست آورد."^۳

در سال ۱۳۴۵، پس از نخستین زد و خوردهای مسلحانه چریکهای

۱- قطعه‌نامه "پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران در باره روش حزب در مورد ملی

شدن صنایع نفت"، برلین شرقی، تیر ۱۳۲۶.

۲- نقل از کتاب "سیر کمونیسم در ایران، از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۶"، چاپ تهران،

۱۳۳۶، ص ۲۲۵.

۳- روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، چاپ آلمان شرقی، تیر ۱۳۴۹.

از آن در روزنامه ارگان خود نوشته بود: "ملی و ملیت نقاب سیاهی است که چهره های داغدار و ننگین را میپوشاند. "ملی" سرپوشی است که قبایح و رذائل را مخفی میکند. سرنوشت "ملی" چیست؟ تاریخ آموخته است که سرنوشت "ملی" عقب نشینی است، شکست است، سقوط است، و پس از آن مرگ سیاه، و پس از آن لعن و نفرین و دشنام خلق. خواهیم بود و اضمحلال ملی ها را خواهیم دید".^۱

و اکنون، با آنکه هنوز مرکب این دروس تاریخ و جغرافیای اسلامی تئورسیین حزب خشک نشده است، کسانی از بازماندگان این دستگاه بوقلمونی، دگریاره در دیار بیگانه علیه "ملایان مرتجع" زره بر تن کرده و با کشیدن قلم بطلانی بر گفته های چندساله حزب خود، به مردمی که موظفت بهر حال پذیرای سخن آنان باشند، میگویند:

"بیاد آورید که ملایان مرتجع با استفاده تمام عیار از امکانات تبلیغاتی کوشیده اند فرهنگ سیاسی و اجتماعی کشور را به بیراهه کشند و مسخ کنند، و بجای آن فرهنگ قرون وسطایی خود را که یادگار دوران پادشاهی و قبیله ای در شبه جزیره عربستان است، استقرار بخشند".^۲

"رژیمی که جانشین رژیم جرائم و جنایات ولایت فقیه خمینی خواهد شد، جمهوری و مضمون آن ملی و دمکراتیک خواهد بود، و دو خصیصه ملی و دمکراتیک بخوبی جهت عمل و اهداف آنرا نشان میدهد. این اهداف در تأمین استقلال کشور و اجرای رفرمهای بنیادی دمکراتیک در مجموعه حساب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور خلاصه میشود".^۳

"حزب توده ایران به مذهب شیعه اثنی عشری که باور عمیق توده های کشور، با است عمیقاً احترام میگذارد".^۴

و بهمین دلیل که احترام به مذهب شیعه اثنی عشری از اصول بنیادی مارکسیسم لنینیسم است، قاطعانه اظهار اطمینان میکنند که:

۱- روزنامه بسوی آینده، در مقاله "سیمای ملیون. ملی چیست و چیست؟"، ۲۱ مهر ۱۳۲۱.

۲- نقل از نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران در خارج از کشور، خرداد ۱۳۶۴.

۳- همانجا.

۴- همان نشریه، تیر ۱۳۶۴.

"عامل اصلی موفقیت حزب توده در این نبرد نابرابر، کاربست درست ایدئولوژی شکست ناپذیر مارکسیسم - لنینیسم است"^۱.

البته کسانی هم هستند که در اصالت این منطق تردید می کنند، اما اینان یکی از گروههای ضدخلقی ذیل یش نیستند:

"تربچه های پوک، پیروان خط برژینسکی، گروه قاسلمو، مدافع دزدان و اویاشان و مزدوران بعث، رادیوهای ضدانقلابی بختیار و اویسی یا سگ زرد و شغال در خدمت یک هدف شیطانی، چهره ضدانقلابی ابرالفصل قاسمی و خسرو قشقانی، گروه مأموران سیا شامل رنجبری ها، خلق مسلمانها، کومله ها، پیکاری ها، جبهه دمکراتیک ملی، لیبرالهای دولت موقت، جبهه ملی، حزب ایران، چریک های چپگرای گروه اشرف، راه کارگری ها، مانوئیست های تازه مسلمان"^۲.

"حزب توده که شعار ضدامپریالیستی آن نوازشگر گوش توده ها در سی سال گذشته بود، سرانجام سنگر ضدامپریالیستی را ترک کرد و به راهنمایی پاسداران کم تجربه اسلامی در یافتن مخفی گاه گروههای مجاهد و فدائی پرداخت تا از این طریق جوابگوی حمایت توده ها از حکومت اسلامی باشد. بهمین جهت صحبت کردن توده ای های خارج از کشور از توده های ایرانی بعنوان "لومین" به هیچ عنوان پنهانگر تعفن همه جانبه حزب نخواهد بود و حزب توده برای همیشه بعنوان بخشی شرمگین در تاریخ جامعه ایرانی بیاد خواهد آمد، هرچند که در این مقام میبایستی وجود حکومت اسلامی را هم در کنار خود طاقت بیاورد که هر دو آبشخوری یکسان دارند"^۳.

* * *

براساس آنچه در مورد کسانی از "رهبران قدر اول انقلاب"^۴، شد، و بر مبنای بسیار موارد مشابه دیگر که فرصت نقل آنها نبوده است،

۱ - همان نشریه، اسفند ۱۳۶۳.

۲ - نقل از مقاله "هم آغوشی حیات فرهنگی و استبداد سیاسی" نوشته حسین سروآزاد، نقل از هفته نامه ایران تایمز، ۲۶ خرداد ۱۳۶۴.

۳ - دکتر پرویز عدل، در مقاله "زمینه های سقوط ایران"، نقل از هفته نامه ایران آزادی، چاپ پاریس، ۱۶ مهر ۱۳۶۲.

میتوان این پرسش کلی ولی ساده را مطرح کرد:

آیا این مجموعه فریبها و دوروییها بود که میبایست ملت را به دوران طلایی آزادی، دموکراسی، عدالت، استقلال و ترقی راهبری کند؟ این مجموعه فرصت طلبیها و خودپرستیها بود که میبایست آغازگر عصر فرخنده ایثار و اصالت باشد؟ این مجموعه کوتاه نظریها بود که میبایست برای ملت ایران جهان بینی و آینده نگری بهمراه بیاورد؟ این حسابگریهای حقیرانه بود که میبایست پیام آن دستاوردهای بزرگ کرده؟ این بندگی طلبیها بود که میبایست جامعه ای از آزادگان بسازد؟ این بیگانگی پرستیها بود که میبایست به دوران نفوذ بیگانگان پایان دهد؟ این کینه توزیها و دشمنیها بود که میبایست وحدت و یکپارچگی ملی همراه بیاورد؟ این حق کشیها بود که میبایست مدافع حقوق بشر باشد؟ و آیا این بهره گیریهای بیدریغ و ناجوانمردانه از نام اسلام بود که میبایست به استقرار حکومت عدل اسلامی بینجامد؟

ترازنامه "انقلاب شکوهمند اسلامی" ترازنامه بی شکوه ترین انقلاب تاریخ جهانی است. ترازنامه دروغ و ریا است. ترازنامه ای است از وعده های زیبا و از دستاوردهای زشت، از مجموعه ای نامحدود از اغراض خصوصی، فرصت طلبیها، این الوتقیها، حسابگریها، که در قالب شعارهائی پرطنین ولی بی محتوی ارائه شد. ترا یک شرکت سهامی فریب است که بنام آزادی و قانون و عدالت تأسیس شد، ولی سرمایه آن منحصر در معاملات چپاولگرانه سهامداران و سرمایه گذاران آن بکار افتاد.

چند سال پیش مجله معروف آلمانی "اشپیگل" فهرستی طولانی از ارقام سرمایه گذاریهای پنهانی واتیکان و "بانک روح القدس" آنرا در معاملات انتفاعی گوناگون در کشورهای مختلف اروپائی و غیراروپائی انتشار داد که جنجال فراوان برانگیخت، ولی تکذیب نشد، و فقط سخنگوی واتیکان توضیح داد که: "آخر کلیسا هم خرج دارد، و باید آنرا از راه بهره گیری از سرمایه های خود تأمین کند". و این فهرست حاکی از آن بود که "بانک روح القدس" در تعداد زیادی از فاحشه خانه ها، کاباره ها، قمارخانه ها، معاملات مواد مخدر و معاملات قاچاق سرمایه گذاری کرده است. این درست همان کاری بود که توسط "شرکت سهامی انقلاب

اسلامی" انجام گرفت..

البته از سود این سودا، همه سهامداران به یکسان بهره مند نشدند، برخی حتی بجای سود زیان کردند. آنها که واقعا بهره گرفتند از یکسو کلیه سهامداران بین المللی این شرکت بودند که طبق معمول هیچوقت در این نوع معاملات سرشان بی کلاه نمیانند، و از طرف دیگر تنها یکی از سهامداران داخلی، و اتفاقا همان سهامداری که مدعی سود ریاخواری با موازین شرع مطهر سازگار نیست. بقیه سرمایه گذاران، همان سرمایه ناچیزی را هم که بمیدان آورده بودند از دست دادند و "خسرالدنیا والاخره" شدند.

با اینهمه بازنده بزرگ در این سودا اینان نبودند، سراسر ملت ایران بود. "دلایان مظلومه" همچون زن ابولهب فقط آتش بیار معرکه بودند، و آنکه همه هستیش در این آتش سوخت کشور این آتش بیاران بود. در این دلالی مظلومه، آنان که همه دستاوردهای سیاسی و اقتصادی و دار و ندار مادی ملت ایران را از مجرای آخوند تحویل شرکتهای چندملیتی دادند نقش دزدان نیمه شب را ایفا کردند، و آنانکه عروس زیبای فرهنگ ایران را دست بسته به آخوند سپردند نقش جاکشان را. و متأسفانه در رابطه اقتصادی جهان زود و زود هیچیک از این دو تازگی نداشت.

راهگشایان اهریمن، دانسته یا دانسته، خواسته یا ناخواسته، باشباه یا با قصد خیانت، کشوری را که در مسابقه سازندگی و آینده نگری موفق ترین کشور جهان سوم بود، از میدان مسابقه بالمصره بیرون راندند. امروز دیگر این مملکتی که در صحنه جهانی وزنه ای سنگین شده بود، نه به هیچ حسابی آورده میشود و نه جز بصورت یک کانون حماقت و جنایت و تروریست پروری جانی برای خود دارد. حتی بسیاری از کشورهایی که در صلب خیلی عقب تر در این مسابقه قرار داشتند اکنون از آن فراوان فاصله گرفته اند.

* * *

حقیقت آشکار در مورد همه این مدعیان فریب خوردگی، و واقعیتی که در پس این ادعا نهفته است، چندی پیش توسط صاحب نظری ایرانی چنین خلاصه شد:

"ادعای همه این آقایان در مورد اینکه خمینی و ملاها انقلاب مقدس آنها را سرقت کرده اند سخنی کاملاً پوچ است. واقعیت این است که طرح سرقت هستی ایران را همگی آنها با هم ریختند و اجرا کردند، منتهی یکی از سارقین از دیگران زیرک تر بوده است.

در مقام خیانت باید گفت خیانت هر یک از آنان بالاتر و عمیق تر از خمینی است، زیرا خمینی اصلاً خائن نیست، او همانند اعراب یا مغولانی که به ایران تاختند یک دشمن و اشغالگر غاصب است. خائن آن ایرانیانی هستند که دروازه های ایران را بروی او گشودند^۱.

و صاحبظری دیگر اخیراً در همین باره نوشت: "واقعتهای امروزی نشان میدهد که بنا تأیید و توسل جستن از نقطه ضعف هسا و عقب ماندگی های یک ملت دردمند و بهره برداری از هر وسیله ای که تمام اصول ثابت شده علمی و روابط انسانی را زیر پا میگذارد شاید بتوان یک رژیم را با استفاده از تضادهای داخلی و خارجی سرنگون کرد، اما نمیتوان به دمکراسی و آزادی راه یافت. بنابراین هر هدفی وسیله را توجیه نمیکند، و استفاده از هر "وسیله" بمعنای آن نیست که اصول و اعتقادات مردمی و ملی و آزادیخواهانه و حتی خود هدف زیر پا گذاشته شود. "تنورسین ها" و "روشنفکران" ما با زیر پا گذاردن اصل خدشه ناپذیر جدائی دین از سیاست یکی از مهمترین نتایج بدست آمده و ثابت شده انسان مترقی و آزاداندیش را تلخ کردند. هدف آنان تنها سرنگونی رژیم شاه بود و نه استمرار دمکراسی و آزادی در ایران. بنابراین طبیعی بود که بسادگی زیر پرچم اسلام خمینی و رژیم جمهوری اسلامی قرار گیرند و به یاری خمینی بپردازند که از همان ابتدا کم به نابودی آزادی و دمکراسی بسته بود^۲.

سه نوشته صادقانه و دلنشین از سه صاحب نظر ایرانی، که در هفته هاز "آخر بصورت" نامه های خوانندگان" در دو نشریه معتبر فارسی زبان خارج از کشور منتشر شده، مسلماً ترجمان زبان حال میپویند ایرانی

۱ - دکتر پرویز هدلی، در مقاله "زمینه های سقوط ایران"، نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۱۶ مهر ۱۳۶۲.

۲ - جمشید آریانیپور، در مقاله "ماهیت ادغام دین و سیاست"، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، اول آذر ۱۳۶۴.

دیگری است که در این باره همداستانند، و من قسمتهائی از هرکدام را در اینجا نقل میکنم:

"تردید نیست که عده کثیری از هموطنان ما در برابر غائله خمینی فریب خوردند و نادانسته به استقرار این رژیم کمک کردند. اکثریت افرادی که در تظاهرات تپه قیصریه شرکت جستند و بیشتر کسانی که با بستن دکانهای خود و یا تعطیل کار و مشارکت در اعتصاب پایه های رژیم آخوندی را استوار ساختند جزو فریب خوردگان صادق انقلاب هستند. حتی آندسته از جوانان و نوجوانانی که در غائله بزرگ به عشق وصول به بهشت و یا بدست آوردن مسلسل یوزی و نمایش قهرمانی در ردیف مأموران کمیته ها درآمدند و نادانسته آلت ویرانی و خرابی میهن خود شدند، فریب خورده هستند و کسی در بیگناهی آنها تردید ندارد. اگر میشنویم که امروز میلیونها زن و مرد ایرانی - از همان زنان و مردانی که در تظاهرات انقلاب اسلامی شرکت کرده بودند - از آنچه کرده اند سخت پشیمانند و از ستم جمهوری اسلامی پتنگ آمده اند، این نشانه آن است که آنها و^۱ فریب خورده و بناخود آگاهانه آلت اجرای مقاصد شوم کسانی شده اند که نیتی جز ویرانی ایران و سیه روز ساختن ایرانیان نداشتند. باین افراد بجای مؤاخذه و شحاتت باید فرصت داده شود تا اشتباه بزرگ خود را با خدمات صیاحانه و صمیمانه خویش جبران کنند.

ولی فرق است میان این افراد و کسانی که خود از بانیان و حامیان و عاملان انقلاب بودند. آنها میدانستند چه میکنند و چه میخواهند. کسانی که برای خدمت و عبودیت در درگاه رهبر انقلاب از قبول هیچ خفت و خواری دریغ نوزیدند، حق ندارند خود را با کارگران ساده دل و جوانانی بی اطلاع و زنان از همه جا بیخبر که به عشق اسلام به "آیت الله" رو آورده بودند در یک ردیف بگذارند، و بعد آنکه رژیم دست رد به سینه آنها زد راه خارج را در پیش بگیرند و ادعا کنند که فریب خورده اند، زیرا ترازوی قضاوت حساس است. آیتها که ادعای فریب خوردن میکنند خود فریب دهنده هستند، و تفاوت میان فریب خورده و فریب دهنده بسیار است^۱.

۱ - کریم لواسانی، در مقاله "فریب خورده و فریب دهنده"، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۶ آبان ۱۳۶۴.

" شما، آقای تریه، لابد به یاد دارید که چند سال پیش در یک جمع خصوصی در هامبورگ، در شرح فعالیت‌های دوران انقلاب خود در باره ملاقاتان با آقای خمینی در پاریس اظهار داشتید: " پس از آنکه از نزد امام خارج شدیم، به دوستان گفتیم که ما با یک آریامهر صامه‌ای سر و کار داریم". همانوقت از شما پرسیدم: " پس شما که این واقعیت را درک کرده بودید چگونه می‌توانید ادعا کنید که فریب خورده اید؟" در آن جلسه از شما پاسخی دریافت نکردم. اگر امروز جواب این سؤال را دارید لطفا توضیح دهید تا چگونگی این فریب بزرگ که ملت ایران را از پای درآورده است بر همگان آشکار شود.

اما اجازه دهید تا زمانی که شما بدنبال پاسخ مناسبی می‌گردید، من نمایندگی از انبوهی از مردم ایران که مانند نگارنده در گذشته دخالتی در سیاست نداشته‌اند، بگیریم که در آن زمان تنها سیاست ملی همان سیاست محمد رضا شاه بود، حتی با همه اشتباهات احتمالی. جبهه ملی اعتبار خود را تزه ملت ایران مرهون محمد مصدق است. که قربانی سیاست قدرت طلبی سران همین جبهه ملی شد. گردانندگان جبهه ملی همواره سایه غول را سایه خودشان پنداشته و بدان غره شده‌اند. بهترین شاهد این مدعا فاجعه بهمن ۱۳۵۷ است که در آن شما آتش بیار معرکه بودید، اما تصور می‌کردید به یک قدمی احراز قدرت رسیده اید. منتها شما همیشه اشتباه کرده اید.

مردم ایران قربانی سیاست تعصب‌آلود و لجاجت افرادی مانند شما شده‌اند. روش کهنه جویانه و سیاست دور از واقع بینی جبهه ملی بود که باعث واکنش محمد رضا شاه فکید شد. شما هرگز در آنچه گفته اید و می‌گوئید صداقت نداشته اید و ندارید. مگر شما دم از اجرای قانون اساسی نمی‌زدید؟ پس چرا وقتی که اجرای آن میسر شده بود از آن روی برتافتید و جمهوریخواه شدید؟ شما امروز با چه روشی از مردمی نام می‌برید که به شما اعتماد کردند و شما آنها را به کشتارگاه فرستادید؟

گرفتاری ملت ایران در این است که زیان آزادیخواهان ادعائی و دمکراتهای ایده‌آلیست، که همیشه در محاسبه نیروی خود اشتباه کرده‌اند، برای جامعه ایران بمراتب بیشتر از طرفداران اقتدار بوده است. اینها کوشش می‌کردند تا در مبارزه ابرقدرتها برای تأمین منافع خود، تا سر حد امکان

موجودیت و استقلال ایران را حفظ کنند، ولی شما و امثال شما برای رسیدن به قدرت، عقل سلیم را زیر پا گذاشتید.

تازه فرض کنیم شما واقعا فریب خوردید و علیرغم اقرار صریح خود اشتباه کردید، آیا در هر سیستم دموکراسی رسم بر این نیست که سیاستمدارانی که در کار خود اشتباه فاحش میکنند و شکست میخورند از مقام رهبری کناره گیری کنند تا آرمانهای مسورد نظر را اشخاص لایقتری دنبال نمایند؟ طرفداران جبهه ملی نیز اگر میخواهند "جمهوری ملی" در ایران پیاده کنند باید ورشکستگان و فریب خوردگان را کنار بگذارند و برای خود رهبران تازه ای دست و پا کنند^۱.

"من اصولاً معتقدم که ما ایرانیها شایسته همان هستیم که بر سرمان آمده است. اکثریت همین کسانی که الان از نظم خمینی فغان سر میدهند و از دنیا طلب کمک میکنند، همان افرادی هستند که با دست خود تیشه به ریشه خود زدند و چه در خارج از کشور با تظاهرات گسترده و شعار مرگ بر شاه در خیابانهای شهرهایی مثل واشینگتن و نیویورک فریاد سر میدادند و چه در داخل ایران با برگزاری تظاهرات در دانشگاهها شیشه های درها و پنجره ها را خرد و خراب میکردند. هدف چه بود؟ آیا برای آینده برنامه ریزی شده بود؟ متأسفانه اینطور نبود. ایرانیها تغییر را فقط بخاطر تغییر میخواستند.

من معتقدم ایرانیها علیرغم سابقه تاریخی ایران در صحنه سیاسی مردم خام و خالی از هرگونه تجربه و رویهرفتنه افرادی هستند که تصمیمشان براساس احساس و شور و هیجان گرفته میشود. ایرانی براحتهی دوست میشود و بهمان راحتی دشمن، براحتهی از سر سوزن کوهی و بهمان راحتی از کوهی سر سوزنی میسازد. این خصوصیت نه تنها در طرز تفکر سیاسی ایرانیها حکمفرماست بلکه در تمام شتون زندگی این مردم نیز صادق است.

من شخصاً ایرانیهایی را در همین شهر محل اقامتم میشناسم که در اوایل انقلاب با هزار و یک نیرنگ سعی میکردند خود ۱۰ انقلابی قلمداد

۱ - علی پاک بین، در مقاله "آقای حسن تریه تنها به قاضی رفته اند"، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۸ فروردین ۱۳۶۵.

نمایند. یک شب به انجمن اسلامی می‌رفتند و شب دیگر در انجمن کنفدراسیون چپی‌ها حاضر میشدند و بقولی "سر چهارراه مدازه دو دهنه باز کرده بودند"، و منتظر بودند تا ببینند که مسیر آب به کدام طرف جریان پیدا میکند تا در همان مسیر شنا کنند. اکثریت قریب به اتفاق همین افراد، چه آنها که شعار میدادند و چه فرصت طلبان، اکنون که دیده‌اند انقلاب ایران یک نمایش سیاسی بیش نبود و رژیم خمینی دارد وجهه خود را از دست میدهد نه تنها "کسی بود، کسی بود، من نبودم" را بازی می‌کنند، بلکه همه‌ای هم از فرط پشیمانی وقتی صحبت از ایام گذشته پیش می‌آید بدنبال اسم شاه صفت "فقید" را هم بکار می‌برند. جالب اینجاست که وقتی به پای صحبت این قوم می‌نشینم و از آنها می‌پرسم که آن چون بود و این چون، بلافاصله برای توجیه قضیه می‌گویند "ما گول خمینی را خوردیم".

پس می‌ببینیم که ما ثبات عقیده نداریم، و علیرغم چهره ظاهری و ادعای وطن پرستی وقتی مسئله شخصی به میان می‌آید نه وطن برایمان اهمیت دارد و نه هموطن، شاید خوانندگان این نامه مرا متهم کنند که هجولانه قضاوت کرده‌ام و انسانهای شریف و مبارزی هستند که از این خصوصیات بری هستند، ولی من در رد این اتهام و اثبات نظریه‌ام داستانی از همین افراد مبارز و شریف بیان مینمایم هر چند که میدانم بیانش برای همه تازگی ندارد: همگی ما از سابقه سازمان مجاهدین خلق ایران بخواری آگاهی داریم. رهبران این سازمان در زمان حکومت محمد رضا شاه قد علم کردند و ادعا نمودند که شاه ایران همانند سایر سران مرتجع عرب خائن است و همگی آنها عروسک و مزدور امپریالیسم آمریکا هستند. بقول همین مجاهدین "انقلاب شکوهمند ایران بوقوع پیوست"، و چون صحنه برای فرصت طلبی مناسب بود و بهره تقسیم میکردند مجاهدین از خمینی "امام امت" و بت مسلمین ساختند، بنی صدرشان دست امام را بوسید و رجویشان کانلیدای ریاست جمهوری اسلامی شد. ولی این روند کوتاه مدت بود. بعضی اینکه امام امت و بت مسلمین تقسیم بهره را منع ساختند، مجاهدین به خشم آمدند و هرکدامشان ابراهیم بت شکن شدند و اینبار خمینی را "دجال" نامیدند. این "مبارزین شریف" حالا میبایستی بفکر چاره باشند. همینطور هم شد. این جانباختگان دمکراسی و دشمنان امپریالیسم غرب یک

شبه تغییر ماهیت داده و دست بسوی آمریکا و دست نشاندگان عروسک مسلکش دراز کردند. گروه گروه چه در حوالی کنگره و چه در ایالات مختلف به تعلق سیاستمداران آمریکائی پرداختند و با استفاده از حساسیت آمریکائیان و همدردی آنها نسبت به کلمه "مجاهد" که عنوانی است برای مجاهدین افغانی، طلب کمک نمودند. چه خوب میبود که ما ملت ایران مفاد موافقتنامه بین آقای رجوی و ملک حسین را می دیدیم... آقای رجوی همان وعده و وعیدهای را که به صدام حسین داده اند احتمالاً به ملک حسین هم داده اند. بیچاره ملت ایران که از ابتدای تأسیس نظام حکمرستی در کشورشان همیشه بازچه دست سیاستمداران فرصت طلب بوده است^۱.

"هدفهای درست و والا، روشها و وسایل پسندیده و صحیح را طلب میکند، و هدفهای نادرست و پست، روشها و وسایل غیرپسندیده و غلط را. یک دنیا انرژی و کوشش در توجیه وسیله برای اهداف پنهانی تلاشی عبث و بیفایده است و جز پشیمانی و سرافکنندگی حاصلی ندارد. سبکها و روشهای غیردمکراتیک و انحصارگرانه و استفاده از وسایل و شیوه های غلط سرانجام پرده از اهداف واقعی خود برخواهد داشت، و کافی است به نمونه های پیشمار آن در ما ایرانیان نیم نگاهی بیندازیم تا این حقیقت را بهتر دریابیم.



تحلیلگران و سیاستمداران متعددی در سالهای اخیر، چگونگی انتقال کارگردانی انقلاب را از روشنفکران و لیبرالها به روحانیون ارزیابی کرده اند. در اینجا فقط چند نمونه از این اظهارنظرها را نقل میکنم، ولی بسیاری دیگر نیز در دیگر فصول این کتاب آمده اند:

"مردان سیاسی غیرمذهبی در تلاش خود برای اینکه در سالهای بعد از انقلاب جای پای خود را در رژیم خمینی استوار سازند بطور کامل شکست خوردند. بنی صدر در مقام ریاست جمهوری نتوانست پشتوانه

۱ - خواننده ای با امضای محفوظه، از مینه سوتا در آمریکا، در مقاله "فرصت

طلبان"، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۲۹ فروردین ۱۳۶۵.

۲ - جمشید آریانپور، در مقاله "ماهیت ادغام دین و سیاست"، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، اول آذر ۱۳۶۴.

قدرتی را که امینوار بود موفقیتش را در برابر ملاها تضمین کند بدست آورد. در عوض ملاها توانستند جبهه متحدی در مقابل سیاستمداران غیرآخوند پدید آورند، اما خودشان سخت درگیر رقابتهای شخصی و محلی خویش هستند. علی الاصول خمینی جانشینی بنام آیت الله منتظری دارد که آدمی صادق است، ولی دیدگاههای او از بهمان خارج بسیار محدود است. یگروز که در حضور او با یزدی به انگلیسی صحبت میکردم، وی برآشفته و گفت: "چرا با زبان کفار حرف میزنید؟ مگر نمی دانید که زبان قرآن عربی است، و ملائکه نیز به زبان عربی با هم گفتگو میکنند؟"^۱

"روئای شاه برای ساختن کشوری قدرتمند و پیشرو، به ویژه پس از بالا رفتن عایدات نفتی، گروههای بسیاری از مردم ایران را بخود جذب کرد، و در آن مرحله ما شاهد اوج گرفتن روح ملیت ایرانی بودیم. اما مسائلی که این برنامه برانگیخت دری از ملاح ناسیونالیسم و گرایش بسوی دین را باعث شد. و این باز "تصعب" به صورت جانشینی برای "سیاست" وارد صحنه شد، زیرا همیشه وقتی دین وارد سیاست میشود که سیاست از کارگشائی باز میماند، و سیاستمدار جای خود را به دین مدار می سپارد."^۲

"انقلاب اسلامی ایران، علی الاصول کوشش همه جانبه روحانیت برای بازیافتن امتیازات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خردش بود که با اصلاحات اجتماعی شاه بطور بنیادی بهخطر افتاده بود. ولی اینان با جسارت بسیار بجای شعارهای ازتجاعی واقعی خود، شعارهایی دادند که از هر جهت رنگ دست چپي داشت، و بهمین جهت مورد لطف و پشتیبانی بیدریغ وسایل ارتباط جمعی قرار گرفت، و "آیت الله" در کوتاه زمانی بصورت سوگلی گانال های تلویزیونی در آمد، و بهمان نسبت شاه پشتیبانی غرب را از دست داد، و سرانجام مملکتش نیز بهمین روز افتاد. ایران در این ماجرا هم آزادی خود را فدا کرد، هم رفاه و رونق و همه پیشرفتهائی را که شاه و پدرش نصیب او کرده بودند. و شاه، اندکی بعد با تلخی و سرخوردگی عمیق چشم از جهان فرو بست، ولی این تلخی را از بابت

۱ - محمد حسینی هیکل، در کتاب *The Return of the Ayatollah*، چاپ لندن،

۱۹۸۱، ص ۲۰۸.

۲ - محمد حسینی هیکل، در مصاحبه بر "مجله اشراع"، چاپ بیروت، ژانویه

۱۹۸۵.

۵۹۳

۹- جای پای کینگ کنگ

واقعه‌های "امریکائی" یک فاجعه ۵۹۷ - اظهارنظرهای چهار رئیس جمهوری امریکا در باره طوفان سال ۱۳۵۷ - ... مسا ایران را به گورستان تاریخ فرستادیم ۵۹۹ - سیاست فاجعه زای تردید و ترلز ۶۰۲ - برژینسکی: "آقای پرزیدنت، اداره سیاست جهان همانند اداره یک کودگستان نیست" ۶۰۳ - پنج سیاست همزمان امریکا در مورد بحرین ایران ۶۰۳ - جاده جهنم نیز با حسن نیت فرش شده است ۶۰۷ - وقتی که کینگ کنگ پا به صحنه میگذارد ۶۰۸ - موقعیت ژنوپلیتیک ایران ۶۱۰ - پیش بینی واقع بینانه محمد رضاشاه ۶۱۲ - کشیشی در کاخ سفید ۶۱۳ - ۲۵ دیدار روزانه جینی کارتر با عیسی مسیح ۶۱۴ - "من به نبوغ رهبری خردم ایمان دارم" ۶۱۶ - عملیات محیرالعقول طبیب و نبوغ رهبری آقای جیمی کارتر ۶۲۰ - کارتر و حافظ الاسد ۶۲۳ - Keeping Faith ۶۲۵ - موضع بلندپایگان حزب دمکرات نسبت به ایران: حقوق بشر یا خرده حسابهای خصوصی؟ ۶۲۷ - "مسئله ایران وجود خود شاه است" ۶۲۸ - خمینی، آنطور که دستگاه حاکمه امریکا در باره او فکر میکرد ۶۳۴ - مرد مقدس و دمکرات نوع امریکایی ۶۳۶ - گاندی تازه ۶۳۷ - ... و سرمشق حکومتی انسانی برای همه کشورهای جهان سوم ۶۳۸ - عدالت اجتماعی در ذات جمهوری اسلامی نهفته است ۶۴۱

۶۴۳

کتاب سوم - مردی در برابر تاریخ

قضاوت دوستان و دشمنان، و قضاوت تاریخ ۶۴۷ - ترازنامه های نهانی سود و زیان ۶۴۸ - حماسه ای که در آغاز قرن بیستم در ایران پا گرفت ۶۴۹ - ایران پایان عصر قاجار از نگاه یک صاحب نظر سرشناس آن دوران ۶۵۱ - ... و از نگاه یک کارشناس بلند پایه بیگانه ۶۵۴ - ۲۷ کابینه در ۱۴ سال ۶۵۵ - نقل قولهایی از کتاب مردان خود ساخته ۶۵۶ - شکست انقلاب مشروطه بعثت "دیکتاتوری رضاخان" یا "دیکتاتوری رضاخان بخاطر شکست انقلاب مشروطه؟ ۶۵۸ - انقلاب بلشویک و قرارداد تحت الحمایگی ایران و انگلیس ۶۵۹ - ایرانی که رضاخان

تعیین کننده معادلات و محاسبات سیاسی دنیا ۴۷۱ - فاجعه گروگانگیری ۴۷۷ - جنگ هشت ساله ایران و عراق: خونین ترین جنگ ایران از دوران مغول بعد ۴۸۳ - شمشیرکشی صدر اسلامی که به پیروزی رسید ۴۸۴ - بزرگترین کشتار کردکان در تاریخ جهان ۴۸۵ - اسرائیل، فروشنده اسلحه به ایران ۴۹۴ - ۴۷ کشور سوداگر مرگ در بازار جمهوری اسلامی ۵۰۰ - تصویری اصیل از چهره جمهوری ولایت فقیه، از زبان خود رهبر کبیر انقلاب ۵۱۴ - علامتسی از علانم ظهور امام عصر عجل الله تعالی فرجه ۵۱۷

۵۲۱ کتاب دوم: ... و آنچه در بیرون خانه گذشت

۵۲۲ ۲- گلاباتوره‌های سال ۲۰۰۰

"باشگاه بزرگان" جهان امروز چگونه بنیاد گذاشته شد؟ ۵۲۵ - اسانامه‌ای که در دفتر اسناد رسمی پاپ اعظم با حضور حضرت مسیح بامضا رسید ۵۲۵ - اردوگاه آدم‌نهای درجه یک و اردوگاه آدم‌نهای درجه دو ۵۲۶ - بزرگترین قتل عام تاریخ بشر ۵۲۶ - از کاستیو تا بیسمارک و تا گرنلس ۵۳۱ - ماجرای کشف و استعمار استرالیا ۵۳۲ - غارت هند: سنگین ترین غارت تاریخ ۵۳۶ - قاره سیاه: قاره‌ای نفرین شده ۵۳۸ - صد میلیون قربانی در طول یانصد سال ۵۴۱ - کنفرانس ۱۸۸۴ برلن ۵۴۲ - خدا: کایتالیست یا سوسیالیست؟ ۵۴۵ - ماکیاولیسم، زیربنای دنیای چندملیتی‌ها ۵۴۸ - جیمزباند، در پرده سینما و در دفتر نخست وزیری ۵۵۲ - رسالتمداریهای باشگاه بزرگان ۵۵۵ - سید فخرالدین حجازی و ذوالفقار خمینی ۵۶۰ - رسالت‌های والای خاخام العاذار و میرتو سه سکو ۵۶۲

۵۶۳ ۸- ... و نفت فتنه را آفرید

خواهران هفتگانه نفتی ۵۶۹ - نفت، سرآمدترین صنعت در جهان صنعتی ۵۷۴ - آغاز مبارزه محمد رضاشاه برای افزایش درآمد کشورهای تولید کننده نفت ۵۷۵ - جنگ کیپور و سازمان اوپک ۵۷۷ - "افزودن قتر ملت‌های فقیر هیچ مسئله‌ای را برای کشورهای ثروتمند حل نمیکند" ۵۷۸ - نقش تعیین کننده شاه ایران در کنفرانس سال ۱۹۷۳ اوپک در تهران ۵۸۲ - مانیفست جهانی "کلبوب رم" ۵۸۶ - جلو

”در درازای تاریخ ایران، بریژه در دوره سلسله شوم قاجار، میسر نشده است که خدمتگزارانی قصد داشته باشند گامی در راه بهبود وضع کشور بردارند، و دو عامل مهلک ”آخوند“ و ”بازاری“ که همیشه دست در دست یکدیگر دارند مانند اجل معلق بسرشان نازل نشوند. بدیهی است چنانچه فشار دولت در حدی باشد که مجتهد و عالم و فقیه مال اندوز نتواند آنها را از سر بازاریان عزیز خود بردارد، آنگاه یکباره اسلام بخطر میافتد، و دین در پرتگاه سقوط قرار میگیرد، و لامذهبی و بی‌دینی سراسر خطه ایران را میبلعد، و آنوقت یک صبحگاه مردم میشنوند که فریادهای ”واسلاما، وادینا، واشریعتنا“ از هر گوشه بلند شده است. در این موقع است که مسجدها پر از غوغا میشود، حجره های بازاریان بسته میشود، تجارت میخوابد، و کشور در آستانه هرج و مرج قرار میگیرد.

در فتنه خمینی نیز اگر اصل آشوبها از بازار نبود، بیشک بیش از پنجاه درصد آنها از ایشان سرچشمه گرفت. حاجی های بازاری بودند که دستمزد روزانه اعتصابیون را می پرداختند و دیگهای پلو در مسجدها و خانه ها و تکیه ها و حتی خیابانها علم میکردند، و در همان حال میان کارکنان روزنامه ها پول پخش مینمودند و به ادارات و وزارتخانه ها و سازمانها سر میکشیدند و قول و قرار میگذاشتند.

پس از پیروزی انقلاب، کثیف ترین و آلوده ترین همین بازاریها، دادستان انقلاب، بازپرس، زندانبان و شکنجه گر شدند. عراقی شکنجه گر معروف از بازاریان بود. گچوشی تبهکار که زندانبانی کلی را بعهده داشت از بازاریان بود. لاجوردی خون آشام از بازاریان بود. تقریباً تمام دادگاهها از بازاریان تشکیل شد، اکثر شکنجه ها بوسیله آنها صورت گرفت و غالب اعدامها توسط آنها انجام شد. سرپرستی بیشتر کمیته ها و زندانها را نیز آنها بعهده داشتند. بازار بدون شک عامل مهم فلاکت و بدبختی ایران، و بازاری از مسببان اصلی سقوط و انحطاط کشور است^۲.

۱ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا. سند ”خیلی محرمانه“ مورخ ۲۱ آوریل ۱۹۶۹، از سفارت ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه در واشینگتن، جلد بیستم اسناد، چاپ تهران، ۱۳۶۱، ص ۹۰.

۲ - دکتر کورش آریامنش، نقل از هفته نامه پیام، چاپ لندن، ۱۷ آذر ۱۳۶۳.

صنایع نفت و خط مشی چپروانه و نادرست در قبال جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق مهمترین اشتباه سیاسی حزب ما در جریان سالهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد بشمار می‌آید. رهبری حزب بجای آنکه از شعار ملی شدن صنایع نفت در سرتاسر ایران که مورد پشتیبانی توده‌های وسیع مردم و حلقه اساسی اتحاد کلیه نیروهای ضدامپریالیستی بود طرفداری نماید، شعار لغو قرارداد نفت جنوب و ملی کردن آنرا در مقابل شعار جبهه ملی مطرح ساخت. این شعار حزب ما در باره نفت هم از لحاظ منطقی و هم از نظر تاکتیکی نادرست بوده است.^۱

با همه مخالفت خوانی در باره دولت دکتر مصدق، در روزهای بهرانی ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حزب توده جانب همین دولت را علیه شاه گرفت، ولی در انتظار دریافت دستورالعملی که از مسکو نرسید از هر اقدام عملی خودداری ورزید، و بدین ترتیب سقوط مصدق را تسهیل کرد. بعداً دکتر یزدی عضو کمیته مرکزی حزب و وزیر پیشین دولت قوام، در "عریضه‌ای" به شاه نوشت: "از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با توجه به خدمات گذشته اینجانب که مانع از اعمال ماجراجویانه عده‌ای از رهبران خائن حزب توده در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد شدم، استدعای هرگونه بذل توجه و عواطف بی پایان شاهنشاه را دارم."^۲

در دوران دوباره تبعید و دوری از وطن، همزمان با سیاست تازه اتحاد شوروی در دوستی و همکاری با شاه، حزب توده به کشفیات تازه‌ای دست یافت: "حزب توده ایران از همه کوششهای مترقیانه‌ای که بمنظور الغاء روابط ارباب و رعیتی، و صنعتی شدن و نوسازی کشور صورت میگیرد جانبداری میکند، و میکوشد تا برای حزب توده ایران و سایر سازمانهای دمکراتیک حق شرکت در این فعالیتها را در چهارچوب قانون اساسی ایران بدست آورد."^۳

در سال ۱۳۴۵، پس از نخستین زد و خوردهای مسلحانه چریکهای

۱- قطعهنامه "پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران در باره روش حزب در مورد ملی شدن صنایع نفت"، برلین شرقی، تیر ۱۳۲۶.

۲- نقل از کتاب "سیر کمونیسم در ایران، از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۶"، چاپ تهران، ۱۳۳۶، ص ۲۲۵.

۳- روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، چاپ آلمان شرقی، تیر ۱۳۴۹.

مجاهدین خلق و فدائیان خلق با نیروهای امنیتی دولت مرکز، حزب توده در ارگان رسمی خود نوشت: "گروههای چپ افراطی سه بهانه نبرد مسلحانه، نظریاتی چنان ضدمارکسیستی و ضدلنینیستی ابراز میدارند که از این راه انقلاب را به نابودی میکشانند. این چیزی که آنها نبرد مسلحانه نام داده اند در واقع چیزی جز تروریسم و آنارشیزم نیست".^۱

ولی البته این دوران "وفاداری به خط انقلاب سفید" و مخالفت با تروریسم و آنارشیزم، با خود انقلاب سفید پایان یافت، و درست در موقعی که پیروزی خمینی و آخوندان او مسلم شد، رهبران حزب توده بدین کشف بزرگ دست یافتند که ماتریالیسم دیالکتیک آنان از اول در خط اسلام فکاهیستی بوده و رهبر کبیر انقلاب سیاه نیز از نظر شباهت اصولی با ولادیمیر ایلیچ لنین رهبر انقلاب سرخ، مثل سیبی است که دو نصف کرده باشند:

"نورالدین کیانوری دبیر کل حزب توده ایران که جمعه گذشته پس از بیست و پنج سال اقامت در اروپا وارد تهران شده است، بعد از ظهر دیروز در محل روزنامه مردم در یک مصاحبه مطبوعاتی نقطه نظرهای حزب توده را پیرامون مسائل امروز ایران بیان کرد... کیانوری انقلاب ایران را به رهبری قاطع آیت الله خمینی بسیار شکوهمند خواند، و تأیید کرد که حزب توده جمهوری اسلامی را با محتوانی که آیت الله خمینی اعلام کرده، تأیید میکند.

کیانوری در پاسخ به پرسشهای خبرنگاران پیرامون مسئله اعدامها گفت که او به شدت از این اعدامها پشتیبانی میکند و نباید سه زوزه هانی که غریبها در حمایت از محرومین میکشند توجه شود".^۲

"نواقصی که در محاکمات اسلامی حجت الاسلام صادق خلخالی و احکام اعدام صادره از جانب او مورد اعتراض بعضی ها قرار گرفته است مهم نیست، زیرا آنچه مهم است نتیجه کار است و نحوه انجام کار اهمیت فرعی دارد. مثلاً وقتی که آیت الله خمینی از مستضعفین صحبت میکند، کافی است که ما این کلمه را پرولتاریا معنی کنیم تا با آن توافق کامل

۱ - نقل از روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، ۱۸ شهریور ۱۳۴۵.

۲ - نقل از روزنامه آیندگان، چاپ تهران، ۲۷ فروردین ۱۳۵۸.

بیاییم. ما آدمهای واقع بین هستیم^۱.
تقریباً بلافاصله پس از پیروزی "انقلاب" سال ۱۳۵۷، حزب توده
که هیچ نقشی در آشوبهای انقلابی ایفا نکرده بود، بشتاب جزوه ای بنام
"نکاتی از تاریخ حزب توده ایران" با امضای نورالدین کیانوری رهبر حزب
انتشار داد که در آن توضیح داده شده بود که حزب چندان هم با بر-مه های
اجتماعی شاه موافق نبوده و باطناً علاقه زیادی به مبارزه مسلحانه با رژیم
داشته است، و "خیلی مایل بوده است که ارتش تفنگها و مسلسلهای خود
را بجای طغاف علیه شاه و رژیم او نشانه گیری کند"^۲.

در نخستین ماههای حکومت انقلابی، حزب توده مرتباً در ستایش
رئیس و اعضای دولت موقت داد سخن داد: "آقای بازرگان و همکاران او
در نهضت آزادی ایران افرادی ملی و وطن پرست هستند که سوابق
درخشانی در مبارزه علیه شاه و ساواک دارند"^۳، "آقای تریه شخصیت
فرشاس و ملی است که اتصاف او به ریاست شرکت نفت بسیار امیدبخش
است"^۴، "دریادار مدنی فرزند شایسته ملت به نفع مستضعفین وارد میدان
شده است و البته ما از او غیر از این نیز انتظاری نداشتیم"^۵.

ولی بعضی اینکه ورق برای دولت بازرگان برگشت، روزنامه ارگان
همین حزب نوشت: "دولت بازرگان از همان آغاز کار خود در راه تأمین
منافع بورژوازی لیبرال تمام مساعی خویش را بکار برد تا انقلاب را از
مسیر هدفهای هدامپریالیستی خود منحرف کند و جهش توده ای آگرا
متوقف سازد"^۶.

کارنامه حزب توده در چند ساله اول حکومت انقلاب، یعنی تا آن
هنگام که دفتر حیات این حزب بصورتی ننگین و بسی کمترین افتخار یا

۱ - نورالدین کیانوری، در مصاحبه با Gilles Anquetil، تهران، ژوئن ۱۹۷۹، نقل از

La terre a bougé en Iran، چاپ پاریس، ۱۹۷۹، ص ۲۰۵.

۲ - نقل از رساله "نکاتی از تاریخ حزب توده ایران"، نوشته نورالدین کیانوری، چاپ
تهران، ۱۳۵۷، ص ۵۴.

۳ - نقل از روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، ۲۲ خرداد ۱۳۵۸.

۴ - همانجا، ۲۳ اسفند ۱۳۵۷.

۵ - همانجا، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۸.

۶ - نقل از روزنامه مردم، ۲۵ دی ۱۳۵۹.

کمترین اجترامی بسته شد، سند قاطع ورشکستگی سیاسی و ورشکستگی اخلاقی است. در همه این مدت سیاست این حزب منحصرأ بر پایه ریاکاری، دورویی، فریب و پستی تنظیم شده بود. حزبی که ادعا میکرد یک ایدئولوژی شناخته شده مترقی و جهانگیر را پستوانه خود دارد کوشید تا راه خویش را قدم بقدم با راه واپسگرانی آخوندهائی که در عهد جاهلیت عربی زندگی میکردند تطبیق دهد، و در همان حال که ماهیت خود را شدیداً ضدفاشیستی میدانست سر در خط فاشیسم سیاه مذهبی گذارد، و در همان ضمن که علی الاصول میبایست ضدمذهبی باشد، در ظاهر به ارتجاعی ترین نحوه تلقی مذهب با خود آخوند بمسابقه برخاست.

سالهای پسیاپی حزب، توده بر تمام جنایتها، تمام حماقتها، همه قانون شکنی ها و همه خطاها و ستمگریهای رژیم ولایت فقیه حقیرانه صحه گذاشت، با این امید که بتواند عوامل خویش را در پیچ و مهره های دستگاه حاکم بهتر جای دهد، بی آنکه حساب کند که امید برد داشتن در میدان مسابقه فریب با آخوند تا چه اندازه احمقانه است. در این حسابگری ناشیانه، طبیعی بود که "تاواریش ها" لباس آیت الله و حجت الاسلام بر تن کنند، و در شور "دشمن شکن" خالصانه اسلامی آنها، "کاپیتال" مارکس جای خود را به "توضیح المسائل" خمینی بدهد: "مزارعه، از ریشه عربی، مصدر باب مفاعله، از ماده زرع بمعنی با هم کاشتن، لفظ مزارعه در قرآن نیامده است و در صدر اسلام هم وجود نداشته. در دوره اسلامی فقها نظامات معین و دقیقی بدان دادند و احکام و شروط فراوانی برای آن تنظیم کردند. مزارعه عقدی است لازم، و پس از مرگ زارع نیز باطل نمیشود، و وراثت او باید کار را ادامه دهند".

در سال ۱۳۶۲ سرانجام نوبت بدان رسید که خیاط خودش در کوزه افتد، و بدین ترتیب بود که شبکه وسیعی که تار و پودش در طول سالها با ریا و دروغ و مزدوری بیگانگان بافته شده بود، تنها در عرض چند روز و بی کمترین مقاومتی فرو ریخت. رهبران "نومسلمان" حزب، خود را در همان سیاهچالهایی یافتند که از دیدن دیگران در آنها شادی کرده بودند، و در صفحه تلویزیون اعترافاتی کردند که اگر هم حاصل مغزشوئی بود،

۱ - روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۰.

حاصل همان نوع مغزشوئی‌هایی بود که پیش از آن در قبله اصلی آنان بصورتی علمی و دقیق به آزمایش گذاشته شده بود:

”حزب کمونیست ایران بدستور مستقیم شورویها، از رضاخان که آزمون آغاز فعالیتش بود پشتیبانی کرد و او را شخصیتی ملی و مترقی معرفی کرد، و کمی بعد سلیمان میرزا وزارت کابینه رضاخان سردار سپه را پذیرفت. در دوران محمد رضا شاه نیز شوروی همه جا با استفاده از وابستگیهای حزب توده این حزب را به پیروی گام بگام از سیاست خویش وامیداشت، و هر وقت در صدد فشار به رژیم شاه برمی‌آمد از حزب توده میخواست که فعالیت خویش را تشدید کند. هر وقت هم که سیاست مداخلت داشت از حزب توده میخواست که در همان جهت عمل کند“^۱.

”شوروی حزب توده را به جاسوسی واداشت بدون اینکه احساس نگرانی کند که ادامه این عمل دیر یا زود تومار حیات یک حزب سیاسی چهل ساله را درهم خواهد پیچید... ما همیشه از ملت دعوت میکردیم که بجای اتکاء به خود به بیگانه متکی باشد و بجای اینکه خودش سرمشق برای دیگران قرار بگیرد، دیگران را سرمشق خویش قرار دهد. عملکرد چهل سال فعالیت ما، چهل سال خیانت و ننگ و نفرت است“^۲.

”راه ما راه خیانت صریح به منافع ملت ایران بود. ما بهترین استعدادهای یک نسل را در ایران به فساد کشانیدیم“^۳.

”ما رهبران حزب توده را که بعلت جاسوسی برای شورویها به زندان افتاده بودند به مردم ایران قهرمان نشان دادیم“^۴.

”کمیته مرکزی حزب توده دستورات خود را بطور مستقیم یا از طریق مأموری که بطور ویژه در سفارت شوروی تعیین شده است از اتحاد شوروی دریافت میداشت“^۵.

”در دوران سالهای قبل از ۱۳۲۰ که حزب کمونیست در ایران

۱ - نقل از اعترافات تلویزیونی نورالدین کیانوی، ۶ شهریور ۱۳۶۲، نشریه ”براندازی خاکمیت جمهوری اسلامی ایران“، چاپ مرکز فرهنگی اسلامی در اروپا، رم، ۱۹۸۶.

۲ - همانجا.

۳ - همانجا.

۴ - همانجا.

۵ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، جلد بیستم، چاپ تهران، ۱۳۶۲، ص ۳۷.

متلاشی شد و مسئولان آن به شوروی پناهنده شدند اکثر این مسئولان طی
تصفیه های خونین دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در شوروی معلوم و کشته
شدند، و فقط بعد از مرگ استالین ما گواهینامه ای گرفتیم که تأیید
میکرد این افراد تهمیری نداشته اند^۱.

این بار دیتر نوبت آن رسیده بود که نه در سودای فریب، بلکه در
میدان عجز و حقارت، همانهاییکه در طول بیش از چهل سال خود را
پیام آوران ماتریالیسم دیالکتیک دانسته بودند، و صدها هزار نفر را در این
راه به میدان مبارزات سیاسی کشانیده بودند، و بسیار کسان را در
پیامدهای این مبارزه به زندانها فرستاده بودند، در تعلق گوئی به دژخیمان
خود از مغز شوشی شدگان سنتی مکتب همین دژخیمان نیز فراتر روند،
چنانکه "آیت اللهی" بنام نورالدین کیانوری بگوید: "درود بی پایان به امام
خمینی رهبر کبیر انقلاب و بنیادگذار جمهوری اسلامی ایران، درود به
رزمندگان دلیر جبهه های نبرد حق علیه باطل و مردم ایثارگر ایران، درود
به مردم قهرمان که در کارزار ساختمان جامعه نوین اسلامی در ایران با
ایشاری کم نظیر مشغول از خود گذشتگی و فداکاری هستند. درود به ملت
حزب اللهی که ارزشهای نو آفرینند".

و "حجت الاسلامی" بنام احسان طبری، که سالیان دراز تئوریسین
شماره یک مکتب ایرانی ماتریالیسم دیالکتیک بود، در کتاب خود که
کند که در سهای تازه ای در باره اسلام راستین و مشرکانه^۲ در
اول^۳ به سرسین امت شهید پرور پیام میزند:

"بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. اسلام جمهوری اسلامی را
بحق اسلام راستین و انقلابی نام داده اند، زیرا که مختصات نوگرا و
رستاخیزی انقلاب محمدی، پس از ۱۴۰۰ سال فراموشی (۱) در این امواج
قدرتمند احیاء میشود. این اسلام، که لازمه پرستش مخلصانه پدرگناه
پروردگار متعال و توجه به امیر اخروی را اجراء تکالیف واجب مسلمانان در
زندگی دنیوی میدانند، اسلامی است که با استعمار و استعمار
استغاث (۱) و استکبار مبارزه میکند، با علیت و قانونیت در طبیعت و
تاریخ موافق است و تکامل و پیشرفت را قبول دارد و علم و فن و هنر را

۱ - از اعترافات تلویزیونی نورالدین کیانوری، ۶ شهریور ۱۳۶۲.

تشویق میکنند... همه چیز حکایت میکند که انقلاب ایران و ایدئولوژی اسلامی آن با تحولات حیرت انگیز سیاسی، اجتماعی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی همراه خواهد بود، چنانکه هم اکنون طلیعه این تحولات پدیدار است. اسلام در این دوران دوم، برانطباق شگوفاتر از همیشه در تاریخش، دوباره خواهد زیست و دنیای آینده بیش از پیش تحت تأثیر پیروزی آن قرار خواهد گرفت. والسلام علی من اتبع الهدی^۱.

"در میان روحانیون معروف ایران، شیخ فضل الله نوری با تمام حیثیت خود، با تمام جان خود بدفاع از اسلام و "مشروع" در مقابل نقشه مشکوک "مشروطه" برخاست و در این راه سرنوشتی، شهید شد. عمال امپریالیسم در سیاست ایران، در عمل و در سیاست دستوره‌های امپریالیسم را پیاده کردند و با تشویق شاهان قاجار به اقتباس تمدن اروپایی راه را برای اجرای شعارهای خیانت‌آمیز کویسیده و هموار ساختند. در دوران پهلوی اجرای این دستور کامل شد. روشنفکران غرب گرا چون فروغی و تقی زاده آشکارا اعلام میکردند که باید از غرب تقلید نمود، و فروغی رضاخان را به مسافرت به ترکیه، به تزه کمال آتاتورک یکی از شاگردان متمصب مکتب غرب پرستی هدایت کرد تا نقشه‌های "کشف حجاب" و "ایجاد لباس متحدالشکل" را سرغاث بیاورد.

خوشبختانه تمدنی بزرگ و جسورانه نبوی، اکنون بدست امام خمینی رهبر بزرگ انقلاب اسلامی بنام اسلام در دنیای امروز انجام میگردد. این بزرگوار با قیادت لشکر نبرد در دو جهاد علیه نفس و علیه ستمگر، راه ظهور منجی کامل جهان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را هموار میکند تا فرهنگ ناسوتی را به لاهوت متصل کند، و مسخره‌بازی ستم شاهی پهلوی را برای ایجاد "هویت ملی" و "تقویت احساسات ایران پرستانه" و "بازگرداندن ایرانی به مجد و عظمت باستانی" پایان دهد^۲.

البته گفتن سخنی چنین نفرت انگیز، برای تشویرسین حزب توده نه دشوار بود و نه تازگی داشت، زیرا وی فرضیه پرداز همان حزبی بود که پیش

۱- احسان طبری، نقل از روزنامه کیهان، چاپ تهران، اول آبان ۱۳۶۳.

۲- احسان طبری، نقل از مجله کیهان فرهنگی، چاپ تهران، آبان ۱۳۶۳.

از آن در روزنامه ارگان خود نوشته بود: "ملی و ملیت نقاب سیاهی است که چهره های داغدار و ننگین را میپوشاند. "ملی" سرپوشی است که قبايح و رذائل را مخفی میکند. سرنوشت "ملی" چیست؟ تاریخ آموخته است که سرنوشت "ملی" عقب نشینی است، شکست است، سقوط است، و پس از آن مرگ سیاه، و پس از آن لعن و نفرین و دشنام خلق. خواهیم بود و اضمحلال ملی ها را خواهیم دید".

و اکنون، با آنکه هنوز مرکب این دروس تاریخ و جغرافیای اسلامی تئوریسین حزب خشک نشده است، کسانی از بازماندگان این دستگاه بوقلمونی، دگرپاره در دیار بیگانه علیه "ملایان مرتجع" زره بر تن کرده و با کشیدن قلم بطلاسی بر گفته های چندساله حزب خود، به مردمی که موظفند بهرحال پذیرای سخن آنان باشند، میگویند:

"بیاد آورید که ملایان مرتجع با استفاده تمام عیار از امکانات تبلیغاتی کوشیده اند فرهنگ سیاسی و اجتماعی کشور را به بیراهه کشند و مسخ کنند، و بجای آن فرهنگ قرون وسطایی خود را که یادگار دوران پادشاهی و قبیله ای در شبه جزیره عربستان است، استقرار بخشند".

"رژیمی که جانشین رژیم جراثیم و جنایات ولایت فقیه خمینی خواهد شد، جمهوری و مضمون آن ملی و دمکراتیک خواهد بود، و در خصیصه ملی و دمکراتیک بخوبی جهت عمل و اهداف آنرا نشان میدهد. این اهداف در تأمین استقلال کشور و اجرای رفرمهای بنیادی دمکراتیک در مجموعه حساب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور خلاصه میشود".

"حزب توده ایران به مذهب شیعه اثنی عشری که باور عمیق توده های کشور، با است عمیقاً احترام میگذارد".

و بهمین دلیل که احترام به مذهب شیعه اثنی عشری از اصول بنیادی مارکسیسم لنینیسم است، قاطعانه اظهار اطمینان میکنند که:

۱- روزنامه بسوی آینده، در مقاله "سیمای ملیون. ملی چیست و چیست؟"، ۲۱ مهر ۱۳۲۱.

۲- نقل از نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران در خارج از کشور، خرداد ۱۳۶۴.

۳- همانجا.

۴- همان نشریه، تیر ۱۳۶۴.